



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

**DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY**

JAMIA MILLIA ISLAMIA  
JAMIA NAGAR

NEW DELHI

CALL NO. \_\_\_\_\_

Accession No. \_\_\_\_\_

۸۴





جهی که از نهایت ناشی است سینه از شاه پیرین  
و محض ماده اجمال او در حوصله اندیشه که بیدار  
رویه کمال کجایش نه پریش مرشد او ندید که گفت  
مخصوص صفات شایسته است دست و سپای که  
از غایت کردن یکی جوهر عبودیت را از عمده ایشان  
فرویش برآورده ترقی را مجال حرکت بحال او سرشتی  
اکثره اوق طبعیت امکان فردمایه را به غایت صحت  
کرمه را انکلیف است بقا الا و سپهرالدن آرم  
و طاعت ستی خطا کردن مکلف بر الا و نهاده است

درودی گناه و غرور است بپوشان خوشه است

بپوشان خوشه است بپوشان خوشه است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

و خاتم اینها تو است و خاتم اینها تو است

ی غریب اما در بازار دنیا ریشتمند

شد و در راه بود و در راه بود و در راه بود

بیت می آید و بیگانه ای اندام ز بدام

و شب و فنون و کجاست می خواستم که دام مرا بپایم

و ترا در دام عزالت اندازم و اسیر و بنی ترا از

مردم و دانستند زبان ترا از نام و مردم و در راه بود

شایان در کشیدم و چون در نظر بستم هیچ سعادت است

شاید و یاد و بنی و فنون که با هر یک از آنها می توان

از راه فرج وانی در میان و کشتی بی غمی شای

نویسندگان میان واری اکنون باز کرد و من را باز کرد

و کرمان گشت برافتن مکنی بجا و دست و دل باز کرد

که اولیست زیرا که آنچه ساده و جان از تر برای کان

در بندیر و تو کجاست شایگان از خویش میبری و کجاست

هم سپیدی به کسالت و غفلت است و لاله خانه

ای میسر

مهر کز آید پیش عدو نیست کیش که کجای نه است  
دشمنان از دشمنی و فرودمانی پیش بولی ترا بدست  
باد که آسوده تر گشتی دشمنان اگر چه نامهربان و فر  
مایه بد نامند چندان در وحشت زشتی خویش میزدن شوند  
اگر نه امید بر ناصیه ایشان و در اکس و قاست نکند و  
ببیند دست مصطفی درین شادند و اگر بآید  
غمتن دوستان در کشتن صفای کاسه و حسن خویش  
پند حقی با که درست و زشتی در سب و آسوده بهش که ایشان  
بدین آید پیش نیست خوانند صافست مهال در مقام  
به روی تو چه آمدی بوی تو با فتن با همه خود بر پستی  
هم در این مقام تو در کجاست به نیند بگردند شود  
دشمنان درین با به ممکن پیروز درین حسابند و اگر پیش  
از همیشه زود قبول دوست و دشمن کجای پستی تو  
خویش در چشمه سار سنیان غلجی بر آورده از چاه  
به آیهایی باطل بر آبی او روی است بصر استیقه

کورد و بر اثر دستان بی سبب و عیان کام طالب

دانسته و بی سبب و عیان کام طالب اصلی که بیشتر

آنرا بش سوس و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و

دویسی و دریا بی باک و بی سبب و دریا بی که غنای

و زنده و دانشی همین بود پس اگر گوئیم همین با عیش

شود و اگر محتاج بکار رکعت و شوی با این کلام

و بی سبب و بی عیان مولی بی عیان و بی عیان که با

بجای دستان و عایشان و در دست حال شکست

و نوین آید و سدره من العلم از قشای الکامین

ای نفس و بی سبب

است و بی سبب و بی عیان و بی عیان و بی عیان

تقوی سبب و بی عیان و بی عیان و بی عیان و بی عیان

و بی سبب و بی عیان و بی عیان و بی عیان و بی عیان

که سبب و بی سبب و بی سبب و بی سبب و بی سبب

است و بی سبب و بی سبب و بی سبب و بی سبب و بی سبب

درستی عنان در کتی یکایا نه بر سر دیند

باب پنجم در بیان کلیه احوال و احوال و احوال

برای تکمیل این امر در میان شما و من و معصوم

کتابخانه عمومی و اسلامی وادعائے

ای صفت بین و اکا، بفسر کو دی

رو بذاق متباین است یکی ذرات غفور جهانی و این است

ترجمہ جیل و غشا و دہشتم سبکیست و دیگر مذاق و بحر ہر دو

تم بحامی و امین و حبیب استعاضه علم و مستط و استیکت

و در سینه هم خامی و نامانی احساس و اثرات هر دو بوضوح

عقربا و مریخ اگر از یک سمت آن حادث است نو ماه و دشت

نہایت اور ان ہیئت جلاوت احکام چہ

باید بداد و یکدیگر بخاک میکنند و پال کرد که نخست و آخر

۱۰۔ شفا ی مجاہدات قریا کی بنا سیدہ کہ مذاق مانی

دشمنان و مرگت از کشتن او شد بدتر گشت و بر اعدا

کہ وہ شیراز است و چون ہمیشہ برین مثال اکتاہیں

و عقیده به این دانشمند من بن بر اینست

حاجت من این عاصب دارد و کفایت عادت و نظام

در اقلیت و نهایت اینجا بر است شده نه بی پای

که نه این معزول مطلق گردیده علی صنیع سازد و ذوق

حاصل آید مدرک و سلیم که تو خزانة دستگیرین شین

از لک کنه اینجا مستعد است از دیر وقت کمال

از نایب الحق عرفی و معرفت کشون ناسیب

خود گفتی هم خود نشنودن مکی پذیرد و لا محاله

نور و زبیده نمودن یک

ای عشق اگر حق تعالی جل جلاله و علم نوا که سده

فکر به دست لطافت نیانده ای و چه و حدت و است

تعالی و تقییس جبهه کاسی نمایند و اگر استحقاق لطافت

پرست نه میفشاندی عدم به بفرستگاری ماسیت

شریک و است بهمتی و نیاسی بپوی و دریای انزوش

کشف و زمر فقر آنحضرت علی و ام و زمره ام و زمره

عالی و جلالی در جزیره و در ستم و از این توحید نشین  
 ستم و بی‌حقای طبیعت و در انچه است و استقامت  
 و عذاب و انچه از این ستم منته و ساعتی که  
 در کای کفلی طبیعت جمال اغرای ماده لطیف و مرده از انچه  
 منته نموده بعضی دید در کنون کرد و کای بعدی نشاء و  
 اجزای مایه مقرر جزو از آیرش پیکان ستم و بی‌حقای  
 صاحب ستم و افتخار کتب و نهنگ ستم به پدید آید و کای  
 و مانع در جزیره است و میان این دریا کنون و کای  
 این جزیره را و مطلب در کون و مانع نهنگ ستم  
 دل جمع کردن به نیایی ستم و از و نه از کوه نه آید  
 نشین بهی و پستی سازگی و حاصل ای کلام بکنه و نه  
 همچون خوف و عا که صاحب نشاء و جامع است  
 آتین تیره و تیره و تیره است اگر احیاناً کرد میانه  
 ستم و عا تیره و تیره که نهنگ ستم و عا تیره و تیره  
 انچه تیره و تیره است که نهنگ ستم و عا تیره و تیره



و مستعد و از منکر بر که طاعت جلیل و بختی است

نقش این که آن پنجه را که سفت بنا و و نیت و الله عالمه

ای صفت ج و ان

و اگاه بهش که سر شست آدمی در ش اولی و ج و کله

از بغیر و غلب که در نم هست این نشاء و کر پستی

به حکمت بالغه الهی بجهت اسکان برداشت و در و کله

اقدام به استخوان و نفیس و دم در خارج و مناجاج کمالی

تغیر و غلب و نملایین نشاء و کاشته و سست و نمل

تا نیز و بجهت و در پنجه انتظار و ی که نشته نازل شده

حسب این نشاء و اگر چه از ابجته که مستهل است

تا یک این نشاء و انداز آن و طبع که طبیعت این نشاء

بقتضای حکمت و در نشاء و نشاء و نشاء و کمال

و در صورت شامل و افقت ملک و نیده و ملک و

جز به اطاعت رادی نیت و درین صورت طاهر

چنان می نماید که فر از آنکه کشف ممکن است و حکمت

خداوند از سیات ناری که در حق است  
و تقوی فانی در سرشت مردم و بینایان  
و پیوسته است به حقیم چنین که برای ایشان  
باید حق را بینانست و بحیث تحمل بکنند و بکنند  
و حرکت ایشان از خیر ملایمست بنده و مالکیت است  
و نیست اینها بینانست از این و مالکیت و این نیست  
حق الحقیقه با من و سگهان باز میگردد و نیست اینها  
بالکلیه بابت از دست که لازم حقیقت آن آرام بدی  
و یکریزی خواهد در حالت صعود و از حقیقت سیات بگو  
خپست که حقیقت سیات نیست مردم برایشان را حال  
نیزه کات ایشان به اندازه اجتناب و اقتدار است  
بفرز معصوم و افش چه معصومان الا اعمال انپاست  
مست و چون یکدیگر که است و حق است و حق است  
بنات خیر و اعلان حسیه و اولی و دوم و چند است  
و جمالی حکم حق لغت صفت و طاعت در حق

و از بسته سازش و صورت بنیادش بهترین روی که ظاهر  
 است تا به در اینجه سبانی از یکدیگر باز کسب و خوی را کش  
 و میانش خندیت به خلاصه در هیچ مناسب است  
 صورت بنیادش بهترین باقی ماند ملکات نیست  
 غیر ثبات غیرات و کلمات است پس در آمده نصرت  
 در مار و نعیم ملکات غیرش از کش بنیادش ایامی  
 و یعنی پس مدی العلم از قشایم الکسین چون چنان  
 باید که سبانی این است که ملکات و سید اگر میانه  
 عدم و افعش از یکدیگر شاه کتدر روی از مشایخ  
 نامست بطالع سنا و خویش که باز یک دست سبانی  
 و دست خویش تضرع است این است شغل  
 و آینه خاطر از غیا کسبند که یکدیگر طایعی اند که سبانی  
 از یکدیگر است دور و دور و دور و دور و دور  
 با نازده است است و ظلمت است در است  
 یکدیگر نیست تا فنی از طرفین و شایسته نو و در غایت

بسیار کمال گیر یا سهند تا چون غنجل آید هر یک یک

کمال یعنی یا سهند و چون در حیرت با زمانه نیست

خبر در حق ایشان نیست کمال کند و اندک مال

این حق اینها را پیش

مستقبض بدان و اگر چه پیش که اینها را برد و پیش

و حقانی در پیشانی اینها را و حقانی تا شیء حصول است

و اینها را حقانی تا شیء از و حصول مطالب شود این

و آدمی در آغاز سلوک و عتباتی حسیه و نای حسیه انی هر دو

و پیشانی با الطبع مایل به هواست مگر پیشانی خاطر

و اینها را به هر که است چه مطلوب است شود این

از لفظ اینها که است و صاحب شوق اگر چه

مرد و مایکی و نمکدستی از کفایت بعضی مطالب شود این

با زمانه چون مطلق شود است هر چه و مطلوب است

تا به پیش و طبع از ان با زمانه پس لا بد پیشه بر این

خاطر موجود است در دهر از خاطر بشمولی و خاص و جبر

و اما خاطر جمع مکرود و حدانی که طلب مکرود و حدانی

مکرود و قابل نفیض مکرود و از برای آنکه تا بمسیت نفیض

و تا بت رسیدت و اما اینها و حدانی که ناشی از

وصول میداست و بن مطلوب و حدست جزر کند

فرودند و دو خاطر همیشه و حدانی الدوام قابل و امین

نوع اینها و اگر چه من از اینها برو و نوعیست

انتقاص نیست و نوعیست و شش ماهیست

و اینها من و حدانی اما انتقاص اینها از نیافت

مطالب شش ماهی و اگر چه شود و چون مطالب شش ماهی

مخصوص است افراد انتقاص اینها هم نامخصوص

و اما انتقاص و حدانی از عدم وصول مسبب از نا تمام

مکرود و درین صورت چون مطلب مکرود و انتقاص

مردیک فراوانست با تعدد مکرود و انتقاص با

جمعیت خاطر مکرود و به گاه انتقاص اینها من

و هر وقت که شش ماهی قطعان کنند و ابطالند

بمال متجنی که در عوده مستالم نباشی بلکه از آن صبر است  
و اولم آفرینی که لالحت است است نه روحانی و نه پدید آید  
و اولم لال روحانی بر کاری تا بعد از آن در ایشاع مال است  
بستازی بلکه نیست و تدریج در تبدیل آن بلال روحانی  
بر کاری تا بعد از آن در ایشاع لال کوشیده و در  
ایده ای و عشرت سرمدی بروی دلکش آید و در پس طالع  
و در حمت است و بر کات

ای محنت حیار عدیم العوت در دیوان تیا مست که ضلوع  
بصیرت عادل حیار پادشاه افروزی بودی معادلات  
بازار شریعت دروند بجان دیو سار صیدت با کشتی  
باشان نایه انچه نماید اگر فرما کسی ترا آسپی رسد  
یا ندستی کند یا چنین خشم می برافروزی و طبع ایشاع هم  
می کشی یا نه اگر کوئی بی ملویم رنی بی شرم و خود بر تن  
گویم زنی خود و طبع خونی طبعی صدق عزیمت یعنی مال  
چون که باه و دار و اگر کوئی که با وجود حضور و بیست

مستطیل دیگر طایب پسته شود و خاطر ممکن  
استوجه رفع آن فینین کرد و اگر یا نه سیم و نه هر رفع آن  
شود از بد عا و شش بر عمر رفع سازد و وجه درین صفت  
خاطر و عدای المطلب است و سق فیض و عا سجا  
کرد و لیکن جمعی که مبداءش انشان است  
مطلوبی حاصل فقره و برایشانیت چه رفع این قبض محمول  
شود و می شود و چون آن قبض مربع گشت محض  
مخرج که لازم شود است هر جزو و خاطر بهیست و  
خاص استوجه کرده همان فقره و برایشانی که بود  
رو نماید اما جمعی که منشأش انشان و محاسن  
که عدم وصولی است باز متضمن چنین افوی است  
چه عقد مال چون شایش پذیرد مطلبی و احدی  
که قرارش مطلبی نبود و از ان صحن مطلبی یافت نکرد  
پس مطلبی خود را نام گرفته همیشه خاطر مستوجب آن  
و هر دو فیض نامشایی کرد ابدال با و اکنون باید که تو

مست و عذالت و صفات و شرفهای عظمی باده  
و افرده است در چشمم آه که عذر فاعل ای شسته  
در سینه اشقام بد راه و من و سینه محتاج بنایم کویم  
مستون قول خویش استیق مؤده کوی همان آخرت  
که خدای میناست و همان صفات و شرف که مر اورا در آخر  
کست است و در دنیا نیز ثبات جواز است و کما  
جنت و حضرت ارباب فخر چنین چشم بر وی افروزی  
و غنیمت بر می کشی و اصداد شده من خدای اگر دانی و هست  
و خلقش ندان سن و انهم ترا آگاه که آن روز ترا نزد خدای  
تعالی سپرنده بامر خدای و حضور حق مشاهده است ظهور  
حق عز و طبع اشقی دار و لایب هم شرم میدانی و او را  
ترا نزد خدای تعالی سپا پذیرفت بعا و شست و ابط  
و خدایا بر خود حاضر یافت تا صفت شرم لازم حضور  
در توبه پیدا کرد نزد خدای نرسیده و او را بر خود جانت  
و مشاهده لایب هم عز و طبع ظهور حق در محقق دار و در اندام خود



واری و نیازهای انما که قصیر مقام و رتب بود

در حضور حق آمد نیز یک ایشان امر روز و نوبت

دینار که سر بر پایه ترمندگی و غذاست ندانند

از او و سپاه اند و نیای ایشان حصه آخر است

و انما که همیشه بطاعت و نیاز و مقتضیات و مستوی

بوشغول بوده اند و سپهر پایه آخر است که از آن

استودی است بدست نیاورده ششم کین و معتبر

خراستند بود و اجزای ایشان همه دنیا است کمون

بکوش تا از طایفه اول باقی به اوجهاست ثانی

ای لغت و طیفه علماء و طاهر

جوان نیست که بکوش و سپهر سپاس کنی و هر

لات و نذر کنی و بدیهه است بر این سپهر

رسایده در ملاحت کوشند و سر اسیم در راه پادشاه

و با و کردانی که رسیده تو مینقی را با تلخی ستاد است

بزرگوار با ناسیت بدل حیدر جانشینی به احوال

با کمال و سادگی و لوحان مستطیل شده. اگر اکثر اهل الجبل  
بچند و نشان ایشان و این است بچشم ابروی که  
پیشش یا منت بکند و متشوقی ساحت ز آموختن و سبقت  
گاه سادگی و قشربگنای و اسبیل و برهان مستطیل  
بنازند و غوغا و سادگی طریقه بزم بفرمانده شمع اهل  
و اسبیل و فنون این درنبرد و سبیل و برهان  
برچین و کوه نظری و باب است در این اوقای و درین  
برهان برچین و کوه نظری و باب است در این اوقای و درین  
اگرچه ابدل و اسبیل و کوه نظری و باب است در این اوقای و درین  
و اسبیل و برهان زده اند و در غلط اند که بر اسبیل  
نمیست و در ایراد و اسبیل طبع اند و بیست و بیست  
اگر چه بنده و اسبیل و اسبیل است که بیست و بیست و بیست  
اتنی بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
این بایه را در فقه کمال و اسبیل و برهان و برهان  
بصیرت و کوه نظری و اسبیل و برهان و برهان و برهان

بنا معیت مسایل است لایل هر پسر که پیش  
حور را خجسته است که عالی حصا رستگار است و سینه  
صفت کاه و کاه و نازق همیشه و کور تا من کمره  
را بخود باز نماید و از روی پسر کی است نه عه ایجا که  
شیخ الاطرب است بر و ناسخه کت پیش در بر و پیش  
کت پیدا عالمی پاتری در دانش و نوب  
پس عالمی که می سنجی ز خنده پیش هدایای تو نیست  
بکجا شاید خدای عیب دانست و لی ترین کت از دانش عالم  
چون تار و نمدای بداند چو دانشی که دانش است  
مخواند که یک که این ناز جام است والد عالم

می هستن سنجیده اوقات لیل و نهار است  
و سنجیده اوقات هر دینی که انگشت که علم از هر که  
پندند و سپهر داز سینه پر لب و شود و می از طاعت  
خود بر تانست بطاعت محمود مشغول باشتی از بستان  
شرمند و هم از معجون شغل زنی سپهر است ابدی که

که کس این قوت را نداند که در حق او است  
و نماند چنان که از نده عمری در سر نه باشد

ای بخت بخت

عقل هم نواله جان باید شناخت که را بداند با در

و بخت بخت از کول و مشرب سبب چه که نوم و حیم است

و قریه و فرستاده می روی شکر که اری بر شانه

و نم معنی نیست که طایفه متع الا وجود و ممانند

و بخت بخت ای انعام نارسش با یکدیگر که نعمتی است

و بخت بخت و بخت انعام چنین نعمت بخت

که بخت بخت که در حصد استعدا و اسعد و بخت

و بخت بخت شکر آن بکوه توان که نماند و شفا

و بخت بخت که شکر حق بکوه و بخت بخت

و بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت

و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

شعشع طلب بر رخ وزیم به در سبب سید عزیزیم به

ما ظلم ای که دلون کنم خدایم توحه خون کمر

والله عالمه این

بعض بدان و آگاه باش که این جهان بستان کج

احسب این سایه آن جهان با صفت در است این

سایه نما و نعیم و خلوت توانست شهر این بهر دست

توایب و مصایب عذاب یزانی و منیل از تحقیق

و نیست از اشخاص و مشاهد طاعت طلال با هر

پستگان این جهان را سایه خیر و سایه شر کشاید

مشاهده شد چه مشاهده حسن و قبح در اشخاص و ممالک

میست در طول ملک نیست پس عین سید خیر را شمر

حسن و قبح استیلا حق مکر و مکر این سیرین را حقیقت

این جهانی را بهر سبب که ممالک این جهان عقد و

تا بعد از شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

شرف حسن و قبح استیلا بر رخ و شرف و شرف و شرف

باز پس افاق نظر بر صواب افشاید چنانچه در حساب  
دری چند کس امری شوند بکجه پنا و چنان حساب در کس  
بهت و خط است به نفع معرفت ما در مقام کجین  
بشاید نظر از حق حاصل شود و دلایل و براین و برین  
مقدم اعمی اند تا به خطه افاق به رسد

۱۱۰ ای یحیی دوزخیه علیها السلام  
نخوس پس برادران یوسف تواند و اعلیٰ که یوسف  
کنون در باب که سه او اربعه است کیت ای یحیی  
خود مایه محتاج کو مری هست بغایت کرامی دارنده  
ولی منته به و پست و کینه اصی بس نفاق را به عوی  
نست و او ده که نشود که و اینست و حساب حق و اجل  
و دعوت حق کو و در حجه عطا و در حجه عطا  
اکو سر را از جلاوت و عطا و عطا و عطا و عطا  
و سایه خوبی نشاید که و عطا و عطا و عطا  
و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا

چو طلبان اعمی را یادش طس آن گوه بسید

ر سر تراش دیده جدست بختی نه این جو مشند

بصیر را بجز ای ش تنگی برناه و آتش کوه

آن کوه عطا فرماید و این آن کوه که هست

در بای احدیت جگر کوهست و جانت چه ست

معرفت واجب تعالی و عجبش اکنون از اهل

پیش بینی که عجز حسیه ای را مشاء مسموح

در ابراست سرستاده خویش بر کجا و اهل دانش

عینی تا آسایش فاعست التمداد لیس را بجا

و در حق تشویش است اوطینا ز سبب لسا

شون و در شکر آینه چشم بصیرت را بگو

اما این کوهش عجب است و خود را با بعد

کنش و عجب است و خود را با بعد

و عجب است و خود را با بعد

و عجب است و خود را با بعد

و عجب است و خود را با بعد

مقام سید کمال آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر  
والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم  
در بیان آنکه در مقام نزاع و جدل و بیعت ای معش کتب  
لاست خردمند و در صورت کوش و عیش و خفت و  
توبه که در دنیا بیک شکل پیش آمده و جلالت پیروی  
خردمندانه بنای ما بواقع بر تسایم تأثیر و بیعت و بان  
از دنیا ای و ما در سبب و غریب آن بکرسی یکشایم فی  
و انم که در لاست خردمند صادق نه بر ثبات مجوی  
که با وجود علم عتبی فی فرصت نه جهان از است  
که بکیت اسکات جانی عرفت استلال توان نمود  
توانندی لاست و در بر امانا و صدق اکنون ای عتبی  
با اینهمه فرخ و در بر سنجید و شب عتبی یک  
ما در چه شد و بی سنجید و شب عتبی یک  
شکل راه سپردن شد اما و ایم یا سنجید عتبی  
استخرا که است کن ما در اثر و عام و شب آن مشکل



مردم چه دقت و محبت پرستند و چه دقت و محبت پرستند

شکلی است که در آنجا که بخت جان است

مردم چه دقت و محبت پرستند و چه دقت و محبت پرستند

سایه و یکر زبان از دست شد و پوشید به پیوسته

که چو در بند و دست شد خیمه خیمه خیمه خیمه

بشش و ده عالم

ای معنی دیده باسی که در هم پیش اندیش و رازگاه

بشش و ده عالم  
بشش و ده عالم

از دست که کاشش و بی نیاز ستادی تا عالم

بشش و ده عالم  
بشش و ده عالم

ساعت صد بار پیش و ران مستدام و چو

بنا نشاء سید

سید

عربی شیرازی غنیه ارحمت

بجاء الله الملك الوهاب

۱۲۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
 ما برم این نامه بیکل عرش  
 بر که بنام محمد بی سنا  
 در آنرا عهد است رفیع  
 رکن شاه اعیان شریف  
 قاره فروزش هر جا آرام  
 قمر بیکان نثره و لیس  
 شمشیر کاشانند کشته  
 زمره بیکان و لیس  
 سحر کشت زیک قدر  
 ز کرم ایشین شریف  
 نامه بنام محمد بی سنا  
 بر که راه احدیت  
 دامن عبادت کم رود  
 ابد زنده تر و دایم  
 سن خزانده عصمت  
 یا حسن حسن و زکیان  
 و زینت و هم

[illegible]

دور نشسته بیریای خون      ذرا شود و چه بود و روایت  
گروه مساحت به این حد      به طغیون مرز غله گانیاست  
بوکنی بر این غن      کس نفس نغده نه بکن  
بل جلالت علم شان      جم خواله ماس جوان آوست  
پرده وای از دس چهره یغی      بوسه تیره به جبهه یغی  
خاک شین و دونه کج      مرده پاری اوزد بیک  
بندی از دغ قبولت      کردن از آبی او طوق  
پس که بود نشسته عفو      دست بنا و بره سپهر  
در دسرم دوش بدش      سجده حق کوش آید  
نغمه نادرش نه شان      سینه مفرقه جو شان آید  
نفس ستانده سپهر      چینه سنوس به لود  
نا طقه را را فروشی و به      مثل گریه غمیش آید  
عاشقانه آغوش پرست      با هم روانوس به آید  
خج کند یزد و نا پس      مست کد از نور و دس  
تا میوه جلد ابدان      بود بر سنعم اندر

چون بجه هم مایه شکست شد صد نه شمی بجه هم را بر د

زرد کی از دی عهد مرده ا تا زکی از وی دل فرموده را

خنده سست برن بکمر آورد در دلفر بادش زبانه آورد

هم که شمشیر پست از وی است بر اثر سینه سست است

در یکی حسن و در نا ز را نعلی از کمره آورد

مخلص بیا سوی را را آورد جیل دانشش بعد از آورد

روشنی سینه علم از دست بر اثر سینه سست است

در یکی حسن و در نا ز را نعلی از کمره آورد

نمایه بر عقل به بنسید و در هم ناسور به بنسید و

باز عن راه اثر سینه بود دست دهم به بر سینه

چون در جو کشت به اثر باشد دینش به بنسید و

طوبی حکمت نمراند از کرد دست ما شز خا با بر د

معصوم حق پاک شود از حلال است قنور پر آمد بفساد

زور صورت بکفی ناک است آهوی ستمش بفر است

سرش زبانه افلاک است روق کحل به بانی کد د

ناله گاه بوالی است چو بیدار گاه چو بی

رگسختی موا عقال بر فرسوده برید عسل

ما صد لوح ادبیت و کرد بوس میسر و خوش انعام

و عمل را به سبب و دو و الف شانه بردی و عسل

و او را و او به شرب نوید سبب چیده دهان

ما نیه انما و عسل کرد حوصه راضا و عسل

عزیزه معنی نظم کشاد حشم کوتر است کشاد

وانه غم دل افکار گشت کیشم گرفته سینه ارگشت

حسد و یاد که بر دایره کردید بدار گشت که بر حسن

موتن چنین بروی کل فتنه است حل و تمهیل

زنده غم بدست گشت و در جاشنی غم به آهنگ

حسن به آهنگش به دانشا حشمت بهاری دانشا

خلوتی است به آهنگش کای بیرون رانده به آهنگش

ایینه او بدست مجسم کای زیروانی نه به آهنگش

چرخ فرما به آهنگش که ز که میطالع به آهنگش

بیشتر سوز از دل مجنون شود / سسینه او سرخ سیلی شود  
باز بصرای چو پیش که رود / حسنه بخدای کجوانان کرد  
همن به فاسدین که زدگی / آنچه کرمی نه ایست  
پیش عیوب و خدایان / کدوس از آفت آورده شود  
نوروی از پیش هر محلی / می کشد که کاودد  
عزیزت حسن چو پیش / دست قشایی پیفت  
تیشم از بد بوسه ز ما دست / گزالم غیر ببرد شکست  
هر که ام دوست برود کرد / و آنکه برود زالم بد رود  
محل بهم پر زده کای است / چشمه خون کرده خطا کای است  
سین بنم داده کلین کشت / عشق بداده که ریخت  
چشمه دوست چه دوست این / عین وجود است که نیست  
درین شوق شده شقی جان / و نه و شکی گو که غایب است  
مریم و دین باغچه و جند و چون / خار و گل از یک شجر آید  
بر جد و شعله کاوش شود / نوز یک جا به درخت بود  
عشقه و کمال / که ز چه بدایت و کمال



امجد ابر غنہ دید ایشش گاہ سو دست و گریہ پند

کہ ... ر ... کہ گمشت ہند نافرست

بہر جہد و یاد کہ گمشت از غم و شاوی بہم جہت

روزی کہ گمشت گمشت از غم و شاوی بہم جہت

گاہ س از غم و شاوی بہم جہت

گاہ سو جہد و یاد کہ گمشت از غم و شاوی بہم جہت

کہ مات ایشی رست شادی آلود و ناز عروسی

حکمت بن کمر بیاضی کا یہ از و بوی شبنم سفید

شاہ سالک کہ این کوی در بر با ست نہ در بلخ

یاج وی آوہ نیر نکست در جہش است و نہ نکست

برکت یمن بہان سنج فصل بہ دست و خراج

بانج و ... کہ تناکست دیدہ کہ ار و کہ تناکست

از خوشن این راہ نشانی سایہ دینی و عنانی نیر

در در آہ کہ نشین برین سیر شدش از یاد بوی

سدر گشت دیدہ انہی است دیدہ جان از طلب سیر

مفضل کرد و دیوانی باشنا  
و یک پسر زینت الی نور  
سهره زده و کوشش گشت  
چهره مکتوبه که کاشی گشت  
بای طلب در و با قدم  
و که زویر زینت کس هم  
و مستی خانه برد زنده  
که علم زینت بر زنده  
معرفت زینت پرور  
شش دکانا بیت جوانی  
ظفر کشت که درم آواز  
هم به نیت دیدار تو  
هن تراشه و نیت در  
و بدو در صورت تبار  
وصله میل لا تم  
بدو بخاره نه جادو نیت  
ناله و نه زویدار کوشش  
حسن نماشا و نیت کوشش  
کو دل نه از حشمت شنا  
تا طبع نیت و درم آواز  
نیت طلب برقریم به  
و درم آواز نیت کوشش  
من کیم نه از من نیت  
و درم آواز نیت کوشش  
کریم نه از من نیت  
و درم آواز نیت کوشش  
و درم آواز نیت کوشش  
و درم آواز نیت کوشش

عزنی اگر طبعی از این است  
نه محمد است نه بنی

اینکه عین تو بکنی نه  
خود جور تو پاک نه

نه کسی از ما دوستی  
نه که نه الحق نه آنم تویی

نه از حسن و چهره  
بوی نه بهر تو محبت

در پستی توستی بخبار  
دیدم علم که محبت تو باز

نه است و نه شدن از ما حق  
علم تو بهر آن تناسلی تو

حسن تو جلوه و روشی علم  
حیرت از آن دیده نه بهر

صورت از او از بهر جوهر  
معنی از او صاف تو گویا

از تو بود و نه دوستی  
عجب و کما نور بهر دوست

مقره بهار از نو معجز است  
شاهد مانع از تو معجز است

مینی زلف از تو بدشگون  
لعلی لب را تو دوی نیک

طبعی سخن نه تو آرم به  
کوست عاقل نه پتی شیر

خفتن به از تو کاسه نه  
عشق سیرم تو بریشان سما

طبع هر دو از سر اسعاش  
شیشه شون نه تو بهر

در سر شعله است نه تو  
طرف کلید از بهر محبت

دست چرخ از کوکرایه بخت / ی هی از نو به و ران کور  
شاید ایات تو بس در پیش / کوفیه ز تو سینه سپار  
بپس بریا بطین داده / خشک لبی بوی راز  
سینه صافم دل کرد / سینه دم در و کجل کرد  
بهر کوی تو جو و شیت / مانع صفات ز الویش  
بودی از بگو تو بس در وجود / پیش تو بروی ایما دست  
حسن عجب و شتی حیل / کس جوشمار و بر زو الجلا  
با قدر ویه از نذسیه / یا منان عیاشی بندگی  
دو که برین طایفه ناکام / عطف هست و سیاه  
کون در کان علی کن و مکه حرام / از بر سبب حلا به علم  
بجه بان حلاست آسمان / به ز صلب عیاش کن نسا  
ز در کن شین حین تا زو را / سه در کن ایمن شمشاد  
مخته نذر و از غیر بانی / مرغ عدم شان عدم و از و  
سکن به شیشه بماند / شمع شفق شفق و شب  
چشمه برم از غلاف / سین و سوز فلک بر شکان

کجین هر برب ازین	دست شفق بر شبنم
آینه صبح و نه بر شب	سایه شمع در زلف
ترنما از لاله ده کشاد	نغمه سستک از سبزه
سبح بسیار با و نه	مرغ بار لب اچا و نه
نفس نودار ورق طن شوی	جبهه من از عرق من شوی
برکت اجابت زلف و سنا	کچک کال ز صب و سنا
جلوه من از صور بار لب	روداد و دست روت ناک
ناگه ین نغمه سرست	کال نغمه اوار بستی
ستی و کیفیت سستی تو یی	ستی از نغمه نغمه سستی
حسن نرا بر تو حد لب	ناز نرا نغمه شایه لب
حریم از تو محرم تو بس	جلوه بود کن که ترا سم کو
ای لب تشنه زمان تو	برکت رضا برده لب
شاد شینان دول تو نیم	نامزد و قبول تو نیم
نغمه شمشیر طرب غنشت	مرجه و سی و یقه بر غنشت
سنت جادیده تو بر حیات	نور تو سینه ایمان

سینه در غم و اندوه گریه کنش ز غم و شهادت  
مرم ز غم زخم کهن دور باد و در بدینچون سو باد

ای بخواه نشد و آرد و دین تو غم نوزی است و تو  
رحمت نه گوید طاعت نواز عفو تو شایسته است  
لطف تو دل نوح گناه علم تربیت مذمت است  
سفر عظیم از میان سپهر کرمه نیک است پوشش  
بستی و ای شمس نه کی از دست است  
آباد امعصیت آرد و حاصله ناما شایسته است

بگذران این بهیبت عجب هم کهنم سین شمر تو  
و گشت سبزه دم در دامن نایبم غلامش شایسته است  
جسم و لک سپنه چنان تو سیر مکر و زاحات تو  
آینه یار شوم به آغمیده بر تر از این بهر عنایم به  
صاف میدم بهیم کردم در کمال تسلیم به  
کام مرشد عبادت کنش چون چشم غم و کشتن

سند پیر سیل سید نوم  
در جسم هم نشو و آن آرم  
او بکند و سنت را از مردم

این کل بر پاره و باغ نو  
را بیه و وایش به ده  
ست با سینه و پاره و

آبد باغ که صند نسیم  
ز شا و توحید را آید پوشا  
غش که پیشه ایست به

ای نو از زنده بدست نو  
بر کس و بر مژده  
کج عطفی تو خواه شار

منع بزم کن رست طلب  
تا رند نمنه در از او  
ما ظلم ای که دلون کتم

طه نه استر برضا شتر  
مونی از این نشن من شرم  
مال بر مرغ و ما شکم

صحنه کار ج و ایم  
اولی هیچ تر از ریح مسیت  
کتم مشاجرت نیم

دیدم اگر صلتی مسلم  
بر اثران زای کون و نم  
تا کند اند سب و پلست

سحره ما داری بیده است      او بکند هر چه بید بید است  
شادم از گرم و درشت است      معنی این جنبی است

ای طلب جزا بسید ما      افق فروش غم بادید  
کنج طلب بر زلفم سوده ایم      و طلب کنج نیا سوده ایم  
هم غش شده کشای طلب      هم ظلم فایده سیالی طلب  
سینت ارب وی زده تاش      ورنه که داده پوره پاشتن  
ما عدم ذات و عین وجود      هست بهدم فایده هستی کشاد

از عدم اربش ما کرده      کوری از پیچ پر درده  
سود بیا که آن سوز نیست      ای برین دانه که با جوتیر

نی غم خیزین غم نه آیین بود      غم زنی پاک پس برین پاد  
کریمه بر اویم بر به برده      نسبت کن ازلی نسبت کم

نسبت این کنج به جوتیر      زپ ده ای کبری به با  
کر عزنی از تو سوز و نور یاب      خنده زنده بر کس نه تاب

ن کهر از نور عطا نیست      برقع مستوره نسبت بود



برکت و بریان و شوی نسیم  
نصف تر و نوت و نوت

صعف و بضعفی که نسیم  
مایه یارغ نسیم اشک

کر نسیم سده اند بستن  
چراغیم عیند ز جاسک

و بفتش او دمی بردم  
کرد و زبان بختی نسیم

سینه تیا چون بدن آرم بر  
از نسیم نوبی شد بردن

چون نسیم بر پد و مر غار  
از یارام شوان داشت

مرغ سپکون نسیم کند از دم  
شیمیرم بل شود نسیم

نیلوه یارح معالی کس  
در این ترسب زبان نسیم

طیر معنی کس نسیم از زبان  
بر سپن چون دم نسیم

وصل تو اهره زن ایان  
مرسر نسیم صمیم نسیم

ای زرا اندوه نیه در ک  
سپک اصلیش را و زبانه

تا که نسیم قاشای ما  
نسیم نسیم نسیم نسیم

از نرس تو نسیم یکیت  
دین نسیم نسیم نسیم

انکی ماکل مقصود است  
نسیم نسیم نسیم نسیم

انکی از نسیم این نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم

هر صدمه با است و نام است دوشده بنام تو ای کز است

خون که در میان توای مرغ جان نغمه تا ایستد بر نیزه در دهان

هر چه بر سر پی و بکند از حال تا بکستیم بجای تو بان

سیکده ز دستم بهم بنه ستارگانم بهم

از شاه و مثل نبین سبکی نرسد سب سبکی

بهت خود بدو بوی نهی کما کس کن دیوار و باز

شاه اصل از جات بکند در عدم آبا و حبان بکند

از نفس دو مکن خود را از شاه است به این نرا

مژه کلز رخسار بدو برکت را از دین بده

پوسد او که کلپ را اثر نه به کنج بیایج کمر

در کمر افشانی و کنج استیلا خود بکند کسر از نین

کشت بخاطر ازلی روح و ار تا کمر روی بکنند بر کنار

گردد در شام غایت باسل نهی موج خضم ک سبب از

چون ستم رخ کار کند نمود در دستم در به دست خود

دیده از نه خطه آفتاب شد

دیده نه شایسته خورشید

نزدیک است و در جود

ای که از این همه سده است

ای که بقیه ضایع بر این

صورت از خرم منتهی نشد

سپید از بخت مست جوش

روی دل از دست جان

چو بد یوزده اچان

سکف و یک د

که هر لحظه صنع از ل

شمار دست زوی فروخته

درین و حسن لطیف

عصیه زبون وی از آن

سبیل بخشایین و کسانا

ما بوی و ایرها با کس

دیده نه شایسته خورشید

نزدیک است و در جود

ای که از این همه سده است

ای که بقیه ضایع بر این

صورت از خرم منتهی نشد

سپید از بخت مست جوش

روی دل از دست جان

چو بد یوزده اچان

سکف و یک د

که هر لحظه صنع از ل

شمار دست زوی فروخته

درین و حسن لطیف

عصیه زبون وی از آن

سبیل بخشایین و کسانا

نورنج پیسره کرانایه طرز . چاره لاک است بخت  
سیدیه رعیندین الحقین کیوت ایش بلستنی  
نورنج خانه غرض حسد او سنج ثانی ملک ستمه  
میشد میوانی در کوشش که شستیم بدروزه اش  
حسن ای ایش مرآت شق خاک درش است منجبت  
دوستی در ملک ستمه و مسبقل اوج میره دوست  
حده او هر هم دران شکر کرد اوشنم بانج  
علم اندازد آثار دوست جهت او را دید دوست  
رفت و عالم مهر حسن فرشا به بخت لشرش مانج حشر  
لذت ناموس دل از غایت فضل بهار ادب از بدع  
رونی خوشه به اب طاعت و سلسله ادب  
از ارنی نوی است یک ادب سده از ان  
چون اثر احسن حکیم از ان ساخت شفا خانه علم  
در روی هر دو که بنشانده و نوآ محله بر حوزه دلان بر  
حق و وار و ادب اور که بود زان سبب موسی زانک سنج بود

در این شهر شربت نایب است این هنر افزا هنر را میسر

روح امین پیر فرست است در عالم دعوی فرزاد است

زکات پدید عیب و من کشت ای بی ادب است

سنگ و صالش بخوان بر درخت سایه که رو آید بر درخت

خل المیست علی طاهر است سایه نورست علی نور

سایه آن نور که بی سایه است نوزدین سایه بی سایه است

بابه صغیر دست دوی است از شامیل پرست است

اگر کیشا بد عدم صید بند آنچه نه را چه بکشد از کند

و در بعضی عدم از عدم ممکن احیای شناسی تمام

دوین تهر عقل پیر شود در زمیت قیصر شود

سیت جلالش زده بر شکر بود دوست او بی نیکیا

کشته کش بالوش و می غلیل بالوش ملاز پر چسبیدن

و سایه شایان بزرگام میسر در عشق عرفت حرم

حرفی ازین رفته بهر هسته مدح مجانی از کبر است

نست میرزا زمیت کم بسا چون بود در رسا علم

باز بخت زنده گشتی بی ادبی برکت آمد ز بختی  
و سبب کن که گشتی ببرد کشتن ادب  
بر روی هر پنج بر تلخ سوز غمت نکند  
تا دل بماند پیشه کاری کنم نامه معراج حسرت از دل

ساعتی مذود به نور عطا دلتان حسرت هر کمپا

مژده نشاند بر من آگینا کای تو بشارت داده

مخوش بشارت لب باقم فزاید آهین و راقم به

بزم بیلین روی اند مستان نازند ماکه از اعوش خراب

ان کنی گزنی سپید آری لب نکش ای لطیف کای

دوبدم ستمه بران <sup>خان</sup> دین ریحان عطا برفت

کر از ثروبی چه دند که بوست نود بکشا به مژه نوی دوست

چون مژه نیم شادی دیدم تو عرض سوادیک

عرض سلامی بده اما دوست زانکه پلانی نوی بکشد

عیل نمی ترسم در آید بر جنبش هر چه توان می آید

و نام آید برین سینه و در میان رخت و راگ ناکر مش

با نقش که موی بر روی و با سبب خیزگاری و سینه سبب

و چنان است جهان او را از من است شود بوسه صند

پس از تو می ز فرم چون چتر نیز دو دست مپسان بر سر

پیش بر هر کس که در شاکر کناد بگرد و پیش

نماشید بدن بکبرش همان از جلویش و آتش

من امین بکس باشد با لاله هم نور چشمه شست

کرد و آید فلک لا مورد فاسد مفر و بری شکر

سایه طوی طلبند از پشت و دکن دید کجایان و شست

و امکنه زان غایب کون تا بد یامنت یکی تم حدی که بد

زان نظر از بد شست بزن بر مقلی اکنه بروی زمین

نمانند و بد و قه با ز بر کنسد و نمانشی

لکنت و کاش بود بوسه بر قند و کار از آن تر

پس که بنیت کرشن بد دست به آتش و کمر کشد

عندی همان صبح چنین بر آید سبیل سبیل بن و تر

چو درین آفتاب بزرگمان بر سپهرینای بادستان  
داد مهر را شادستان گشت از آن بزم بزمستان  
خاریتی نذر نه آن شد و حق در او گشت این مازده  
خانه درویشان بخت شست و سر ایشان بر توین شست  
توین گشتا غل غریب نامدی از عالم بالا براق  
همین حق اهل دروگره در استوی دوش بکشد دنباله  
رم رهش ز دعای کج نیم دمان کلام شیخ  
کیا حق اندیت بختش کردی از جیس شود معنان  
هر چه فریب بود معنی بکشد از حلقه کجا  
مکروبانی اند و او را کجا گشت عونت شود و هم برنج و درار  
کره لبالب چشمم رام پاک همین آرام دوزنک شتاب  
کار و و استوده را اندر هوا تا بکشد بر سر آب جلا  
جاذبه نسبت در بای جو و جفته نو از مل غلظت بود  
از درین سوخته با این کوش زیر قدم نیست مزاج خوش



خزانه عیب بوند در سپید  
سنت به بار که کوشید  
بر عهد ان فلان کتا  
سبب نفع من است بطریق  
را معلم بگاه عدل در دستم  
بازر منید در حق مسلم  
نهره مشک حوری تر ا  
از افشش خود بر آتش نهاد  
کز عهد ان جبارم شده  
هر سیما میرد مناسب  
علم وی از هر دکان کما  
مستند بر دم بنده  
مشتری آوازه حدیث شریف  
گروه در اصداف  
عبد معتبر ز دل پش  
کوه وی در عین پش  
برقش تا همین آسمان  
ثابت و بی جهر  
ان نعل ربی شامش پش  
با راه او بگر که شمس  
سر بردن آمده از سر دبال  
رفت بقربان که عید و  
هر که وی راه او تو امان  
صد سر شمس از نهرین  
چون پریشان بود بر بانی  
جهنم و حیوانی در پیش کرد  
چون اسبان شیرین را بد  
دست به انداخته

سپیدانجامد که بسیفشان و برپسند بنفشه  
 سنا چشمه رخ سپندش و در مغربت بنفشه رو نهاد  
 ناکش افسان حیات حریب نزل حکم کنش به دست  
 نیش ستم و دل شکست بر او رخساره خوش است  
 بس که به چرخ دوزخ عیب شری از دوزخ دور است  
 حوت آن چشمه غم کوکب و زالم تشنگی آسود است  
 از زمین سطره چون در کدشت بار که خوش بر از دشت  
 که بود و جگرش خاکی بود و در آن مرده رقص بود  
 نیکه و قدم با قدم پیش رفت تا به عرش چنین رسید  
 سدره سراسیمه ز موعای نور عوطله زمان عرش به بای  
 مانده شد بوجبه دست تمام ترا شو بهستی و برون از عالم  
 عینتی هستی از آن با پیور و زنده بود و بسپاس پذیر  
 سود و بیان و اندر بطاق است هستی خود بسته در اول قدم  
 از آن نه بود و مکان گشت شعله بار و جبهت گشت  
 بای طبعیت و در نیست مرغ بقا و طبع در گشت

تجربش هر دم در دلم می آید  
عزم زدن کرد و دست پرش  
رشته براندام تا سب  
شسته و سالکلاب  
رفت به سپیدن استی  
رفت به کمان برش کرد  
برکت دوست زان بوی گاه  
کام ادب و حرم شاد  
با عفتی ز لطف و کرم تر  
کرد و سیاه ادب نه تر  
سبزه نواز نه بوا پیش بخت  
تا هر سپند ز شاخ شرم تر  
چرخشان رفت به در یک  
عزیشان بست به در  
سپهره بران دروه تا سودا  
مرسره بودیده و شکسته دن  
لکس و رسول کتب حجاب  
باستند دوست جبین بود  
میلی خود دید بسی شاد  
زبان بهیاشا شوان منور شد  
دیدنی از چشم و نما چار  
صاف نه ناب انلی در  
هوشی از شب که نه گوشت چینه  
پاسه ستی نهی لطف دو  
داشت پلار که نان دوی  
نکه برداشش اما بنام  
مرحمتی عام کیش آتش  
نکه بروستی او سر دم  
مرحمتی عام کیش آتش

در دواست نشانی  
لشکر چو تیر حوضه نمانی

معنی صلبش و نمود  
بسیار جاست پیش از پند

تجی آورد و در و در ما  
و در کینه یکسره در ما

در صفت آن دوه کرد  
لیکن سحاب کوشش نهر و کوه

و در هر سیمه شد اندیشه  
هر روز در عیت و در پیشگاه

هر فی این دانه یا بر مناز  
کرم همان تو بس در میان

طبع سبب او است سینه  
حدوت نروان غلجی می کند

بی ادبی که نرنگه است  
بکشد بدون که است

ای سخن کامزن لوح خوش  
بای تو بس ناکه و نمان

باز بر آن است نیست  
بر سبب خلی این نرسیت

در خورانه نه سن از دم دور  
بوسه ببری که می ششم

مصلحت آنست که مانی به جا  
ایستادم طبع به نغمه ای

چون شدین که جلوت کرد  
شد که نرنگه را اجار نیست

رو به او در و بکشت  
چون بکرم دست چنان با نر

سپهر خود چون بهشت عازم  
کرم ترک یافت ز وقت و در

به دستهای تادوارام که معکفی بهشت می آید  
برع این نی که و اما نه بود یوسه بر کام برانشانده بود  
درد آتش نیست زین تیره ترش زان طلبش بود معش  
کردن بآن روح نیست زین تیره ترش زان طلبش بود معش  
درین جلوت میان برزده عرش در آید زورش سرزده  
هستی افشاند و پروانه گاه پس که سبک رانده یار  
در دم و استایش روح را بود برنج از حرکت استیون  
عرقی اگر هست برآفت برآفت زانده زان قدم انیکست  
برآورده به محراب از کرم عنان شود رسیدن تاز  
کریم قلمی سی اجانبی سر و نه رسی خود بیتا سپید

ای عشق طبع ادب شود و خدای را کس روز نشو  
نخند روح الهیت ساکن روز منتهی عشق و شادان کن  
صد نشین شده بهر سبک جوهر یار کما سپید  
در هر منتهی طهر از صغیر شبیه می آید یار

میرنی کوزارباب و در برده رئیس رخ کنی تپند  
کر که عین شش جهر آینه منی قلاب  
بوهر او سیند کشت استهنا کوهر و کشت استهنا  
که پیشان چشم نیز کو این حرف دیگر ریزد  
تمش باید یکدیگر برباید واکمه از دودید که سر به  
این زجب خون عکس کنین و آن از جگر و سر و غنیم  
کجه سپایم ز کجاستم و آنکه کل سکینه است از کرم  
کو سرخود به کشت از دود جوهر او را به عالم نمود  
یعنی گرسسته ترا کوهری شکن و زوی بنما جوهر  
جوهر معنی بدل میکند کیت کوهر و دست بره سنگ کشت  
یعنی از ان غیر ازین بخیراش آن سبب ان این نشان از  
چون خرفش و که دوس نیست روح در سنض فایس  
آنکه در پیش جگر به کشید جای کمرته مر جان سپید  
و ان شجر تر نشود نوز داشت موضعه کی شجره رشت  
کنج معدن به شای خدای پس که بر افشاند شوکت از

شک طلب کرد که باز نماید	و هر خود میکند تا تاب آورد
کف آمد رنگ در میکند	که هر رنگ یک یک بیکم
که روی در انرشته کش	لعل چون جبره نشینش
بدر بختش بی خودیش	نشسته نشست ز کفینش
بس که ز به نشین و نشین	سنگ عقیقه ای کوه کانت
بس که زرم زرم بردارد	برکش سنگ بخت
غریب که کوهر پاک نیست	لست منت میرا ز کشت
بوی خرد بکن و عفت	ز فرس استی از وی

ای ز تو انبیا حضرت تو	مشق مکن آن صفت تو
حسن بخت ز تو چیده است	بخت بخت ز تو زنده است
ما حیدر ز من بپوش تو	حضرت سایه ناموس تو
مرحمت چون نهم بی شما	شکست چون بخت است
کردن چاره بیت ز تو ای سیر	نوح بیم کند از خاک دیر
جوی طرب ره نبرد مشیت	رومی سپهر نشاند

حله و سوزش و کشت کز نو شده و اکاهیت  
 لب یکتا نابیتجا باز بند لحنی نسب را بنا  
 ارهتا خون پدید داد و در دهش و کشت سی و ده  
 و کبکس کرم زان بختی شعله بجز خود با یو چس  
 مرجوی مستحاش و ان تخلص و چشمت  
 ز یو سببت تو پسته حرم تنای تو سببت  
 باوسلیمن جو یا خشت جلوه شت و روان تو دید  
 گوشه ارمک سیمان کشت جبروی و لب شش بر کشت  
 باغ ترا روح این غنایب با و سیح از جنت برده  
 ناس من پس اشبیه است بین از بحر تو سوس  
 از حرم با برون مانده ایم منفعل از اهل درون مانده ایم  
 یا بکشا و همه راه سیکتر یا به برون راه و در بند  
 لغت تو از آیه ام ز کشت ما حننه از دیده طبعیم شد  
 من یخ و جبر طبعم کدم تا بر هم از کویر لغت تو نام  
 نیت من بی ادبی سکند و عوی حسان طبعی سکند



محل که باغ و غارتی است / شمع و شمع که در کجاست

معیّن ترانایه فرو رباب / باغ تواند غنّی تو معبود

ای نه می کنج تر از راز / بزه کفینه بدش نشان

ده کبرش است نه اوارش / لعل ترسیدند از این کجاست

بی گران غنّت بهشت است / شاهستی اعجابی نیست

رقص کنان بر دوازده / نطق و نعل سباحت

خیزد دور در پیش عنان کبر / حلقه فرخیم به بغیر نیست

شرع ماست بر دوازده / کوسر ایان شکست

هر دوازده صومعه هم کرده / رو بگردم گاه عدم کرده اند

نسخ همبایگی دوست / نوشته همبایگی غلّ و

تا بود هستی افشان بوم / هم جلوشاه ایان بوم

سه سفری راه زمان در کین / مایه ماکهر و ایان

خیز که ما را سر این کرد نیست / همه این قانله کسب شمر

نعل سماع از بی غارت بوم / من خزان بجا

ای تو عا - ست در شست آ  
دین تو قی و فکرمند بخت  
خیر هر چه سست سازد ما  
نیت بجهت شب چراغ  
جود مستح - ای غدا مستم  
حسین زابل بجز رست بزم  
برغ تو سوده درین اقامت  
برنج محسبیدی را حرم به  
این قمر از به چنین برنج است  
کرد بدست که هر چه هست  
چهره به پر از و بگل است  
وین لاله آتش این را میست  
محل آرام به جای زه سب  
کمر بر اصدنی و دوست  
بهر که بر آسم به جا زه سب  
خیز و پیادر سرمه نشین  
بهر که بر آسم به جا زه سب  
زخیرین فرود بر آواز به  
کشتن شل نیا به ششم  
چهره به پر از و بگل است  
پیش که کند ما دست کریه  
کشتن شل نیا به ششم  
چشم من و خیر به آن است  
است به رخ خون شکیان است  
صبح تباست غنش و کینه  
درب فرمان تو در حست  
بش که کسین کلوش عشق  
مرغ وی از او نای آتش  
تا یکی از بنده طاعت صفت  
نخه و تزدیر بر آرد خطیب  
خیز و ترمیش در شکن  
در نفست روح کبور کن

صورتی است که اندازد بریا  
شعر نوستین کاشیا  
شعر تراجمه در آخر آید  
در صحر و طبیعت آید  
بسی که در قزوین بر روی  
کریم شبها میوز  
بسی که در قزوین بر روی  
در شده چو یاسا به تو دریا  
کریم ازین طایفه بهمان است  
بشرع تو چون اتعربان  
خیزد بر افکن ز چشمت  
تا شبها سپید افکار  
این بر چشمت که بر دنامت  
دست بدست اندر آید  
بر لب وی را کن ای نام  
که نوزن زهر سپیدم  
همه بخور و سیجی تو یی  
داروی سپید روی ادب اتوی  
نیم و عابد و دو عالم است  
بل ز نقاشی عالم است  
با معنی نایب طوفان موج  
کای صفت خاکش شکیب  
با معنی مست و می حیرت  
گمزه ها و شمع و معصیت  
درست بر در که محل و است  
بر معنی روح اجابت است  
شستن آلبین مشعشع  
مسلح و دیر و جوار بر جوار  
زین جن کم بر معنی نادر  
ریشش سیان علی کید

بر کمال نشسته و خفته است  
بسته خدای پادشاه است  
بمان این بدست سلم گز است  
و دانش لهر دهم کجا  
بر چه صفت و صفت و دهم  
عین و شمع و آسودیم  
خسته سلم و چه زتاب  
دره یال که پرو فتاب  
مینه غنی که غم امیش است  
خی غنی تو بریش است  
رویشا از شش دیده  
مرهم نامو نوایش دیده

لیلی طعم و هداین طشوه باز  
کامه مایک یمن نغمه باز  
ارجمت کلی دیده ام  
زفره مار که برو چیده ایم  
می ترم غم پسمانده  
رکت نوی سیه هم نهانده  
پرده ز سپهر آردون بکشم  
طلسم شده باده برون کمان  
میکنم این دعوی عالی بها  
تا یکی این نغمه زخم در کجا  
جمله بر آن که بی سایه است  
وین سخن از صدق حق مایه است  
سایه روشن چون نکردی بر  
سایه او دیده و او دیده  
سایه این دانت نه طمان  
اسبی از خنده نور است

نور بود سایه پر نور مست

سایه لاله محض و خام

سایه سوره طلوع و کمال

سایه عز و غضب و خیر و عذاب

سایه و سقایی و تاسف

زرد و زرخ و خستایی و جوار و بخت

سایه او بود که نور پاش

اشک بر راه خوار و ترحم و جفا

نور و آفتابش و نور و سحر

سایه او اصل و جو و سحر

سایه آفتاب بود که در بارغ نماز

و تماشایی کلام و نماز

اشک زرد و در بارغ بود

اشک زرق و جنبش و اشک بود

سایه آفتاب بود که در کوهستان

جامه علم کرد بفان و کوهستان

دشمنه غم در و آفتاب و آفتاب

زهر طاعت و بزرگی و آفتاب

سایه آفتاب حشر و حیوان یکید

عمر ابد حشر و کبوتر و کبوتر

سایه او بود که زحمیت و حشر

کوهستان و آفتاب و آفتاب

سایه دست سینه کبوتر و آفتاب

حامله و کوهستان و آفتاب

دوست و آفتاب و آفتاب

با کوهستان و آفتاب و آفتاب

سایه او بود که ز کوهستان و آفتاب

ز کوهستان و آفتاب و آفتاب

ز کوهستان و آفتاب و آفتاب

ز کوهستان و آفتاب و آفتاب

سایه او بود که در پاشا چو د  
روح پیش کمال فخر است  
باو نیست شش میوزیه  
حشر حیوان لایق تحسین  
ای که ز سیر او آثار و دست  
سایه تو مطیع انوار دوست  
سایه ز دست تو مقدم کجاست  
و صفت مهره مهر است  
جوهر آینه شای تو یک  
مهره صنع الهی تو یک  
پایه یون تو معراج طور  
سایه تو کوهر دریای نور  
آدم آن جمع کسب نمید  
شهر ترا حبله عمارت کردند  
هر کی افراشتهش آراشی  
روید از زو غرش و آلاشی  
ما ز عمارت تو داین و تمام  
جلوه کنی در وی و بنو حرام  
بود تو مقصود و چو دست یک  
چیز تو مکلف است شهنش  
کعبه نبیل آینه راه تواند  
چیز تو یک حبله کاه تواند  
مرغی کربسی را نداند  
ما ز بهای ز تو بر خواند  
کز بد مهر تو بر نامها  
حبله پشونیه کون جامها  
کینه نسیم تو به آدم زد  
در حق رود صلب غم کرد  
کود ز مهر تو در ولی زند  
بخ کجا حبله با حل زند

کرته طیفی: توبیخ هسته کلفت شکسته باد ز باغ

برنده می بسبب یوسف حسن شیر کوچک شده با تشکر

کرنده: رسته و گشته حضورم نه شود سبب جانش بکار

کرنده لبیب: خن بد اعیانم بنم زبانی که بوی و مهر

کرنده ز دیوان تو یا بد نشن سورشا بد رسیده امانت

کرنده: شش از لبین ما و بر او نم می بخند نه هر که

اینجه از فیض و آراسته ست بد امان تو بخواسته

من که بکنم به حساب عدم نیستم از فیض تو تو میدهم

ز فرموده لغت تو بچشم مدام مستمرا ببل باغ و تمام

باغ دروغم ز کل باغ است مرهم این مانگی در است

بوی از آن غم جدا غم من نه غم تو در غم و صدا

دنی اگر شای اگر کلین گز عشق ام که دور بین

غده با از دیده این باغ باشا نشسته تا سوری هر چه باغ

کرده آینه معنی بدست فروه ده ز چشم غما برست

در شهرت رفته کین تا سینه روی نمای دینا  
 طریقه نعم خانه دین کینم لیک بانه ره این سکیم  
 در جرم شمع بن شفاء است مست بر کرد و در بهشت  
 لیک ز بیم خطیر مادی است جمله فروخته چین نقاب  
 مرده به طبعم ز نایبانیان کار و لیک همه اورمیان  
 با شفا سب زدوم کریم و در جرم شمع شرم  
 شاه طبعم که معنی است در شمع جسد طبعیت  
 و طه خرم که سخن نام است جسته حق همه در جام اوست  
 بیشتر بر یک در میزنم سقنه زویر کسیر سیم  
 بشود منکر که من آمده ام بیشتر بر دل استودام  
 بیکه ناست اطاعت بر یک حوی کعبه کند بهر یک  
 منع خوشش طاعت که ندانم نغمه او پس نشا و حرم  
 سخن عین به بند و کره لیک پیش مریم ناسوره  
 گفته نماید و گوید ملک شاید اگر باش به پیکر  
 که درین کم از سوختنیت کر به طبعش از دم و سوختنیت



تا که ز حدیث از وی است  
من که بر آسودگی روزگارم  
دست یمن بر تنم  
پیچ و رون که این ریش  
تغ کلام زانوست  
طبع من الایسب سوده  
که گفت درم لکزد از وی هر  
است بسیارش نیست  
طبع مرا بجزه مریم است  
این اثر تازه بر منش نیست  
اگر کسی باطلی طلبد  
که به سجده و نیت  
پوست من آلوده در جگوه  
دامن آلوده بوسش  
چون هستن ام کی

جگره هر رشت زدی  
روز خود باغی افکنده ام  
پیش من است و نه بکل  
پیچ و رون که این ریش  
لکشت به دامن بخار سینه  
سایه شین و غم بوده است  
با و به بر منش  
با و به بر منش  
شاید اگر زاده سیوست  
او دامن طبع بجز من  
با غم لیدش منب میرود  
از اثر گرمی دل در تنب  
پیر من از کوه یعقوب  
عصمتی از هر نیمه و من  
نفس می شود

زند بزمی دوم چو مرده زنده را دل دو وقت مرده  
باید انجس و حراشت باغ نفس بسته بخت  
که مرده بود است سخن در جبین نشسته بر سخن  
این زدم سخته حق یوسف مرغ معالی ز بیم در ترانه  
زین عزت کاسم زنده من عالمی آبستم  
آینه هر شب روی بسته ایک بند و کلمات  
سرمه و نور ماست لقا دیده خود را بنویس بر غبار  
نیک بجا زدم و از کون رمزی بین بر و نشانه  
راستی که بدن اثر است پیش کسب در راه است  
آنگاه که بماند به گواید و دهان که به سب و  
بوی و فم سوخته تا غنچه ماطم ز کعبه نشان یانه  
ایمان خیزان نشان سیرا کرده هم مانع سیم  
ای ز توانا بشه سبکتری بر قدمم قدم برتری  
آمرت دم من تو جان سرم بی زمین آناه و انکاشتم  
ای ملک جان بر دم شیر طبع عدم زفر و دست



کما تاتنا من فریب نون      نود و نیا برودید و نود و نود  
مینست نپنده نزار نکی      عمریا نچید ندر نسم  
نارزل اهل نادر      در علم عقل من نشاده تر  
نیش با نچ حسین کهن      نامه نخواند ایری ندر  
من نچازش احضر نوبت      دلی که نپا و نطه ندر  
نات سر میاده انی است      و ن نچ نپا ندر آب است  
نوشه پدانه درو سینی      عمریا نچید درو سینی  
نار نچ معرفت نیست حیف      با ندر مصلحت نیست  
نادر نچ لفت برین نادر      سلسله نچ نچ ایان  
نچت بازی کن ای نچ نادر      نچ نچ نچ نچ نچ نچ  
نچ نچ نچ نچ نچ نچ      نچ نچ نچ نچ نچ نچ  
نچ نچ نچ نچ نچ نچ      نچ نچ نچ نچ نچ نچ  
نچ نچ نچ نچ نچ نچ      نچ نچ نچ نچ نچ نچ  
نچ نچ نچ نچ نچ نچ      نچ نچ نچ نچ نچ نچ  
نچ نچ نچ نچ نچ نچ      نچ نچ نچ نچ نچ نچ

بر تو درین همه فریب است <sup>و</sup> باز یمن بازی چنان است  
 آنکه یمنش همین شکست <sup>و</sup> حدود و آتش و آتش  
 کفچه چو زری من است <sup>و</sup> که شش و مکر و حیدر است  
 مانع است بسبب است <sup>و</sup> دیده و پیکر و کزیت است  
 نغمه ازین ساز چو آینه <sup>و</sup> کوه را این بحر لوان است  
 با هم ز راه و دی ما کوار <sup>و</sup> که سر جاب و صر است  
 هیچ مدتی با که شش بودیت <sup>و</sup> طایرین شش و حیدر است  
 نه تو این محله پر خون <sup>و</sup> با و غایب و دل و خون است  
 حرف مرا و دوست بر سرش <sup>و</sup> در و ملا و تو و آتش است  
 که بود شش ای در پشته <sup>و</sup> نمی ای شند و ناید بر شش است  
 است غم جو که کند بنده شک <sup>و</sup> در نه و پیر و طلب و حیدر است  
 طبع کس از طبعی زهر نیست <sup>و</sup> چو شیرین و شش و شش است  
 دانه بودی است طبعش قند <sup>و</sup> در نه و پیر و طلب و حیدر است  
 نشسته و پیر و شش <sup>و</sup> با و غایب و دل و خون است  
 تن و مان کل سپاسی <sup>و</sup> لب و کف و حیدر است

من هم از آن فانیان می‌باشم / در پیش بربوبان می‌باشم

سایه‌ها در غم / در پیش برافروخته و در پیش

خنده / در شب در نور خنده / اسب من ز فویش آید

نخیزان که در است / ذوق دراز و است بر

ی که / یعنی در حلال / بر و چو سید بطلان

در شود و است / در کباب / حور و است نمکند طبع

غم که بر من / وفا پیوسته / از آن صحبت من خنده است

اکل که بود / در شش لب / می‌کند شش غاب و نس

بر که / در شش اگر نماند / لوح و ی از خون بکشد

است / لایق تمنع شود / و اندک در شب تبسم بجز

مسلمه / در که همه خنده است / فرس و در اعز انکند

یا بیل این / عکده خنوبه / یا کشان هر و نمک در

آتش این / سه نکتی هست / در این داغ ناکامیت

نهیجه / است و اما مذکور است / صید و ما خنده است

در غصه / در دل در غمی / ریش و شوی ز بهتری

دو بهشتی در حال است که هر یک به سر خود حیات دارد

هر یک به سر خود این سیر کز نور مرهم پیوسته میشود

این که نام نیکمند نشین و هم پیش چو ابرویش

انکه زوار و پس این چو پس بدش نیک است چو

بیش بزرگ و دلی هم است که بر وی بسته است

این بره غنچه بی و شکستنی موزن از سر

است تو در غنچه ناکگایت صامت زور جام شوی چو

مان بختی زین پس اندیش کن منع دل و طبع هوس پیش کن

نخ پستان کس آن کس پر و جگر غنچه حیوان چو

انکه از آن مکر بزی جاودا یاد کن اثرش ز معنی نماند

صحبی شب و با دلی که حیدر ماهید به نیز نکست

گفت که عطر سبب بزم مجا بکن بود و لعل سبب سطر از

هر هر حسد و دلش میخیزد و میوزد به بین سفید

زهر به باز بیک دوری یاد کرد عشو کری سبب از کرد

نزد مایه فایم سرای	هره نشان شست و بیا
سست میخی به مان اندک	هوش در درایه طریغ اندک
تیز روی به دهی نیاید	این لوده به سیند بود
خفته سب و حنان میگزید	کریب دی خون تنگتر بود
مستایم درین زانی خوش	عطر زین طعمیت از دور آید
خنده کشتای سبب شادی	بکجه تبسم به سبب خلد
تخله زمان غمزه به خوش همه	سالم از ان چند به خوش همه
منه زده به منیستان در سنا	عمر اندر نشان به از ان سنا
در نه سماعی و نه برزی به خوش	نیم تبسم به برزی به خوش
غمت به گویم بخت که کم باد	دست دست جرم زبان کم
این که ساقی به برده و اوام	بال به بری به نیت که شادام
روم ازین با و نه به سینه خوش	در دست به سماعی نوام خوش
خنده سست به و کیم به است	دست به مزه کمال به است
حیف که شیش افون به خبر	هر دو لبم دو صفت به یکدگر
میل به افشادن دستم	لیک نه افم که دستم



خنده زدم بایست بر آستین  
 رست بر آستین خنده با چرخ  
 آید به دست جگر سترگ  
 سر بود شکر چشم به چشم  
 تنه به چوبه زهر لب بود  
 دهن به دهن آتش به آتش  
 بر که طرب لب آید بگو  
 داغ و اطاعت در سرم  
 سایه دل خال دل کام لب  
 بر اثرش جفت در هم  
 عرف این او و طاعتش  
 در دم آید که درین دوست  
 یا منم این جوت الی تو  
 این صحن است حدی

این که بگویم او سب نام ما  
 دین آتش را می طلب نام  
 در طلب او بر چه بنشسته  
 ستره می زید به چشم  
 کربه کف بسته رکاب  
 کرده به نکتد و نشش  
 تیر کلیدی که طلب نام آ  
 نقش سگانی آه ابرام آ  
 در طلب آن که او بنشسته  
 آه ناسیده آسید مان  
 خنده سنا و به شیرین دشت  
 ناله شب ویر به کلان  
 ماه طلب می شود به  
 رست و سبک بر فرود

زنی زود به پست الخالم طایر بلخ حمید امیر

فریاد از سر سوخته به رخ دهم ترا خنده نان پخته

مهر خیزد آهده سده یلم پس که دیارم نه کرده ام

چکه است این دین و مکتب بر زید و ام کریمت

سپیده هم از تو بروان گشت بچه ام با جیران عهد است

باز ستور تو جان پست بال کثرت تو در غوب زخوش

بای تو به داشته صد خم بلخ هم از پیش پست کار

دین مال بی بهره نماند دین نظر به خط سپند

هیچ کمان برده این رخ نه هیچ قاشا لی ازین کف نه

کج نشاند طلب همین یکمک ریخ از نظر کج پن

دری ستوری بی آینه حلوک علیست دخی شسته

چون تو یزید سید نه زنده بهر چه دام طلب آکنده

تو حرام آید کج کام راه طلب پیش میلا به کام

استی و ازین طلب رسند بی اثر پیراه طلب سپند

ستی و غفلت برید بر غفلت آورند به متقی همه در صفت

روشن بین راه روشنیت قرین کشف قیامت

انگه پرده امید است بخوابن جنبش امید است

مردم درین دیر دوست به بای طلب کمال است

که طلب کج کنی جو شد یقین کج روان کوشش

سختی با جوهر طلبان نیکن کردی ای اهل علم زانده

عده و صد که در این شبست هر که می آید به

هست درین راه لبست نیاز تشکیرت و پیاد است

یقین آن حال نام است آبسان به لب جود است

در چغای کنی اگر ده است بره بریان تو در سینه

کوچه در صفت نهان بینا نیک به دست ازو است

تا نه بکاهی مشی لکه ز مست و سر سیمه نایب

ریزه کو هر بهر افشانده تا در کف دست ترا خوانده

و دیده در پیسته زخم باز کنی فاعده به رویه

مانی کنی که ز سر حسن نیا سوی که ز بری است

شدم کن عمت در بر کجا تا شوی نریخ طلب کج

در کسب بر آئی گذار بر تو نشانداده بودم اندر

بجای نهاده شوی بیکام و لب در شود که ای عیان طلب

بر سپهر بلخ ای که در سایه سوز می آید مهر و زانما پس

کرب را به بر سر ابرو غایت با بهر عجز طلب به مشورت

بای سز بر دلم و تر ناس بر سپهر کوب که در دلم

و آنکه از اینجاست به روز بخ غرور و او بر بد و مان کن

بر دست طلب کن بر که راست است و همیشه خیر

جوی از مبعاض پستون او بهر بهشت نام نیش در پستان

بود بهرام صندل پندیر مستی از استیغاب عجم تیر

توشه هران بود در پندول جبهه خونی و دل او کشاد

همیشه هوان نعمه که بر یکشید طلب روی عالمه فرج یکسید

بیر به سکنی که از حیات زشته اسباب و نش بر پشت

مرغ شسته جوین طهر کرم به ششها زوالم میرود

جیشی بر شیشه ز فی کجا کردل ای بر نه زو ووی خرا

نودائی 'ماست کدہ' تیغ زبا بکرو و به سپوده

نستین شویم از دست کاه و لریخ نسا و دست

نکاحی رخ سپهر با یون طالب سینه

نمزمه و هشت کله ای در موم و غم بر زور سکنس

نهرم این ریخ به امریکه از طلبش ریخ شمارم جی

نیه خوشی عمر دوری خوش زبان لب شیرینی ساق به فنا

نمزمه شیه کج کان کجا واده ستادی بن چست

نرخ فرامزد و ناسید رخ و صاشس به خا اید

نروای این ریخ نبیام علوان کمره ریخ میبشاع صا

نکفت کای چاده و نی پشه ریخ و طلبی کین و راشوب ریخ

نکین صفت یزیده نه جویدم کین کسر عمر دنیا به چهر

نیشمه دیوانی پیرانی کداه سحریت کوته بهیالی کلاه

نجد و دسی کبریه سینه و باغ بهشی که به جوی دهر

نکفت کین فیض طلبت شرم با و من و زرت من از غم باد

نکره و غم که سنا نیم پست و طلب کین و شایسته

پوری سپید و سبزه علم کج نیام که طلب کرد

ما را طلب نیست نه کینه است کرده بود کج تر است

سری طوطی این شسته زین شایه اثر جوی طلب است

دوبین حرف این حرفه خبر بوم و دی بر لب هر غم

انچه تیر طلب بر جان بر لب جو آمده شایه

ایچه از ازان سخن دید صامت جانیست پیا

کو هر کسین به کدش شایه در تو سیم نیار شایه

دست پدایش را و کوشا او که کج که با کسیت

طوطی خوشند اسباب از هر یقش مست ب است

روی راه طلب بر گزید ست کام که به جانی

عزنی این جاده عنایت بر ست طارن پیا بر کس

کج طلب به کرد و کج نیست یکی سه و کج در کج

بشماره جلوه آما جو از کج شت نه میخو

شیع ازل هر روز خیم زرف نی و خوت



از بر این مستی وادون

در سر مستی وادون

از این بنابر و بجا نیست

مستی وادون

این وادون

در کوه این رستم

وادی جوتی و سستیت

وادی وادون

مستی از مستی وادون

هر که برین وادون

وادی وادون

حسن وادون

وادی وادون

دل وادون

فصرتی وادون

بسته وادون

بسته وادون

جمله نقد بهشت وادون

وادی وادون

مستی وادون

چون کاشاید بهشت

مستی وادون

وادی وادون

وادی وادون

وادی وادون

وادی وادون

وادی وادون

وادی وادون

وادی وادون

وادی وادون



تالیب نشسته بود دست راستی ز نیب بزم ستار

معنی آن گفت و پیش و هر سپهر حقیقه در آینه

هر که در این کمال نشسته غم صد که جان فداش کن

نوا سوخته نشویر کوه صاف تراخته در طاق آوا

که دل اعشسته کوهن حکم از جابر بر رخ خاشاک

ان بوی نشان که درین نام و لب نو در دیرین نام

بنام از رشته گل و به در علف سبزه مهر و رخ

آب ز علف خندان تشنه بی برادرش روبرو

وای که تقیه شدند مسکنم در کراخا عقیق مسکنم

کعبه دل ناز و شکم می کشیم مزاج بر وی سر می کشیم

در دم و پر بود روح پاک بر نیا چه بود و چه چای شربت خاک

مانده پادشاه سیف قدسی برو مانده پیغمبر کجا رفت

یار سب از آن بزم که در آن نام و صامت طعانی همه در جام

نقد می کشی که سب زانم جایشی شربت کوزه زانم

ای عذرم همیشه تمام به که خاک بر تن کشید که

همین ز جانی سپاس آید  
هر چشم رویت مرنی غم

بود یکی این آیه شریف  
رج نما رند و سودای نیت

سایه شین چرخ سیم و پستی  
برد و نشد هم دو پستی

هر دم دوستی و دوستی  
در غم دل با غم بست

برده تمبایی و سفسا  
دل آرد و بودا دوست

که زدی رشتی غم به خشنود  
ست سده بی غمی خشنود

الوج وی از هوش نمی پند  
با هم دوست و هوش بود

بس که بستش افکار کرد  
نمی خفت بدش کار کرد

خوبه تا بوه غم من گرفت  
مکروه دستش اندر گرفت

مرو و خدا و پیش آید گرفت  
پیشهای رنما ساز گرفت

تن کلکو گیر دست گرفت  
بود دستش دل گرفت

آز کی اما ز کلش زوت گرفت  
منع بستم عین و نیت

دفره پردهند کهری و دست گرفت  
این همه اش این دست گرفت

یکس این گرفت  
با منش اندر سینه باز گرفت

میر و هم یکین بر و انهم به نو و به نیهای نام بر سپ

چو سینه با حسن میوه رود نه بستن

بیا بهستی را و نسبی گفت که من نغمه ای

بوسه به سینه و خنده در خیم را لب به خنده

روی تو این دوم نام نشا چون حسن آینه ماه و ش

بخش فروشنده تر از لاله زار پاره تر روی عروس

از نغمه خنده و نوازی و سحر و سحر چنان

چون سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

ای قوت و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

جان و دوارش سحر و سحر و سحر و سحر

ارزش و این پیشتر از جان ان بفروش این بستان

شکی و نه چای صحت است و این خسته هر کس

از نه و نه سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

بان و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

چون بکشاید که در کجای دوری از آتش سحر و سحر

از نیکوکاران و بزرگان در سبیل از نیکوکاران و بزرگان در سبیل

مجلسه اول در تاریخ ۱۳۰۲

۱. کہ پورائے دنیا کی سی ہے ۔ ۲. اے مومن مروجہ تعلیم کی نسبت

دل کی بود بزمه دای تو      ز شکوه من سبب سلب تو

مکتبہ مولانا ابوبکر بنوری صاحب

مفتی محمد جان رحیم      کشف و مکر بہ اہل سیدیم

بہارِ ناز و نسیم بنیادِ بہارِ نعل و غم و یار و

شیخ محمد صالح بن عبدالمطلب، ابوہریرہ، روستی وید پٹنن، جوبہ

چهره برافروز غم دلنش / کوسر جان پرست هم دلدن

وہی ہے جس نے یہ سب کیا

رتابن الملک بر آس سعید زنده نواران الحی می کشد

گفتار اول در بیان کسب عامه است

一、二、三、四、五、六、七、八、九、十、十一、十二、十三、十四、十五、十六、十七、十八、十九、二十、二十一、二十二、二十三、二十四、二十五、二十六、二十七、二十八、二十九、三十、三十一、三十二、三十三、三十四、三十五、三十六、三十七、三十八、三十九、四十、四十一、四十二、四十三、四十四、四十五、四十六、四十七、四十八、四十九、五十、五十一、五十二、五十三、五十四、五十五、五十六、五十七、五十八、五十九、六十、六十一、六十二、六十三、六十四、六十五、六十六、六十七、六十八、六十九、七十、七十一、七十二、七十三、七十四、七十五、七十六、七十七、七十八、七十九、八十、八十一、八十二、八十三、八十四、八十五、八十六、八十七、八十八、八十九、九十、九十一、九十二、九十三、九十四、九十五、九十六、九十七、九十八、九十九、一百。

ای کوپا (ای کوپا) عارضیت ایکٹو محبت

بہارِ صوفیہ سیرتِ سادہ پر فریاد ساز جوہر کی ہر

تیغ از کوه شمشیرم / رشتن آه کی و سیرم  
 نه که مروه خیا و حیا / روی بوی شسته با سب  
 ناکش ما یختن ز مهر / نگرید کینه اصل و سب  
 نامه کی است زده موغم / آنگی این وای کی مدح  
 از محبت و دوستی / چون حکر حین طپت تما  
 در دست از رخ و کربست / حشبه حیدان نه خورست  
 در دین تیغ و اوج کی / وز حکر ابراهیم چون اثر  
 نور بل از بر و سوز دست / دل که اسوزنه شکست  
 احکامه آن به صفا کوهرت / در شود بود و خاکست  
 که بودنش حرمان عشق / تیغ بود و کس سب کی  
 کین و ذلکه گران کوهرت / در حکر مظه خونی و دست  
 مظه خون چیست لریخ دشت / دل سب بود مغر که از دست  
 برک عارست بر و پشته / بهیست ادرن بر پشته  
 بی که اندل کینه شمشیر / کی کس اصل جا و دست  
 شمشیرن کر و دست / کیه و لسانه بر و کین

سختی که نه پریشان کنی که سر نه در دل چنان

نه که هر چه بود به دست عشق و کرد به پرینا و چنان

مجلس است که نه خود در رخ سحرانی که نه خود در

پیش شد طریقه شمع سینه آفرینش و بر شمع

روز و شب از سحر خیز و سینه به روشنی

بر جنت فصل بر آتش غمزه که کافور است

شاه دل در حرم سینه و جوهر سینه به چیده

سینه بر دل به صفا به پیش آمد دل در آغوش صفا

ظلمت دل به قضا و چینه و رفت و حق زمان مهر

روح تو اسوده اند؟ اثر غم طبع تو پیر و نه تمسک غم

سپید است به دست و شب ریش حنید به حیف و هم به دست

من که در آغاز به چرخ و نیم کشا به بدیم و نه

دل صدف سپید به حلام صورت معنی نه به چرخ

شوق سپید و یکا هم به عاشق نه که دیده و یکا هم

طفل مرا تا فله ای شده و در اندیشه به تباری

بس که این غمگانه را جوید / تا رفیق ز دل سبب شود

لشکر با یلبه صیحه / تا که غم ز رخسار پردی هم

از این به تا تم کشته / حلقه جو و راه شستاید

عشوه با شاد مستی لب / بود ز کوس عدم له و لب

دل که عدم نیز چنین در لقا / بر اثر جو هر خود رشتاید

کای دل به لب خون می کشید / صاف تا موت زالم کش

مایه از دست به بار میگرد / مرغان مدامست ز هوا میگرد

مرغان الم غم بر این سپید / شاد هم بود و دیر بود

مژده سور به لب می بست / پیش طاعت به ادب می بست

طراوت و طراوت زده بود / بر رخ تشویش بر گشته بود

با الم انگیختن طاعت نما / صفت و روانی مینماید

پیش سینه غم دگر بزم / نقیبی گشتند از اعظم

روز و حین انشاء میا بود / استیلا غشته به بود

بشمه شقی و حزن و غم / میست که ز غم زان غم

عشق تراست طلب میکند / صورت غم زان غم

نیک نه دانی چه پست است آه	دانی چه پست است آه
در غم چو نه دانی نه پست	پس چرا نه بری بگفت
لاجرم از هر چه پست آوری	میگردد بدگرین و بدی
تا زده نمیرد پست آید پاو	لی ببری پس برنج و د
گر نه بیا روزی شب	وای به حال است به تلی و نا
مغروب و کر طلب غیر دوست	مقرید است آرد پند از دوست
سجده و ز نهم به شناس	دیده عفاف کشار کسان
بخ طلبت است ازین نوع	دوست طلبت است ازین نوع

نشدی ازین پیش که دهمانی	نه نشان بود ز نمانیر پیش
را به در آجین احسنه بود	ز فرزند آجین احسنه بود
که دران آجین ارم داشت	سوجست و نای نام داشت
خیل هر کس که ترغم نمود	نقد از صوت محبت هر دو
در غم دل اند زده به حاتم	دست هر میوه زمر کام است
و عجبی این شبیه کسی را	کو رستم مرد و شکیش بجای



کزین زوینمای دوست      زوینکنده عوی سوداگری دوست  
 و زبان غم زود و خوش      کزین بل که زود غم خوش  
 و به خلق تو امانیت      کزین دوست متالی به  
 سزای خدمت بر من زود      اینده مغایه آن جلد دوست  
 لکنه غش زود زود      کزین زود الف محبت  
 این بزم و نام محبت      کزین دوست متالی به  
 زخم که از دوست به و غش      سوداگر پس بود خوش  
 راحت هر مشکند کد      لست لاس و در خوش  
 زخم ولی که بودت زینا      کزین کافیش بنا خوش  
 سوداگر پس بران رفیق      قطره زهری ملیش خوش  
 کزین جادوی به راحت محوی      ورنه عوسی کزینیت به  
 اشک زودش که است      بهر کجین شوی که است  
 رابعه کای زفر به زود      ورنه کس با کزینیت  
 کزین بکام زود غم      کزین بریده خنده به  
 کزین دست مرده و دانی      کزین زودش که است

بافتی ست بوانم در کایان لکلی نیکبست کرد  
 و بختیست ز موی بختیست صوره ده لعن و جنت سیاه  
 این چه دلف بکبر و ستی بن به بل نشسته افت  
 روی کنایت بصحیف شمایا کجه بنا یسغوی جزو کونا  
 سن کجه زینیت دادم دست مقنعه و هم و دلقی سپین  
 شسته این بختی را تا به کشته هم از دور و دم بود  
 به این بر شکی نم بین باز و دغم به زیه سن  
 حال بر دین کوه موش بوقت حال بر دین دوش این سبب  
 بوی دلم کم ز دست پر مانع بخدا اس بی بی به مانع  
 کر کشم سی ز دل سبب شمع سبب غم به بدیدل  
 بر کشم این نفس فو به کرب تلخ حکم بوش خند  
 مظهر غمی که ترا و زوان و دودل شایکاو و دمانع  
 طی کم این صحت سن نکست و نه شود عمر بافت نه صفت  
 ز کم این حوی پیوه است ناسب ساس دل آسوده است  
 کشتی از ان البت به کشت غم را خشم به دست سبب

اینک نیست ز دولت و ریاء	ز نه سوس واری تا سوراخ
بقی نماند بر تاسی و غنا	این نه محبت و دوستی
نماند بر پیش پیروه پانجم	باید دل در گنجانه سب
را و روشن تو شام که نیست	ره رویان باز نایم که نیست
آنکه چو پروانه است شاید	شادی زخم را نشنا سدا
نماند که نکاش رود	باوه تو حید ییانشش بود
آنکه زنت ای یامنه	از ویش ریخته است
و آنکه نه عشق و نه پستی است	چرخ ز غمی و شد نیست
سرم واکا دوستی ستیم	اگر آدوستی منیم
نمزم از کاه و غره شسته اند	وز دم رستم فروخته اند
بر دم این داغ ندانم کسیت	مر دم واکا پس بنام که است
یادش حالت و پنج حصو	فرغ شود است در پنج آخور
مر دم واکا پس شناسم بنام	که نیم این طو ز منیم حرام
حرفی ازین شیر و چیت	طغی و غلبه و ادبیت
مر دم شق صفت تو	استی این را و نصیرت

اینهمه زبان است آلوده / عمر و آوازش مهیو سبک  
بهره کشای صمد به نصیت / کرم عیان بر اثر معصیت  
همه زن اوج سپاسی / رست خنی روح سپاسی  
جبهه عدو ستمت بشکست / چون هفتاب منقار باد شکست  
عمود سلوک حشر و نخلت / عفت غفلت زده مهر دست  
منع دلت برده زیاده / جبهه عدو رتبه و دوش با  
مرد و زلی است او سر گرفت / دوش هفتاب منقار است بر  
بر غشیش چون که سپهر / ماتم دیکه که دل مرد  
برنج استوزین سخن در طراش / زهر مریر از لب دعوی تراش  
سید هم الکلی به احش نه / آینه سبستان به غش نه  
ای که جوخه هرنه در دایم / شش به یونان کمان اشک  
دشمن تو را غم کناری دوست / هر تو در پییده تازی دوست  
بس که تو به موش فرا موشی / سفینت مستی و موشی  
هر تو ای به موش مصلحت نه / خواب سحر آرد و موش

اندر نیندین استتاب سپردنت بی هم سست  
 آب این قافله ای کز ورکار و نه سیاهی کن  
 بی دستم نوی خوشم دستم پیر از این  
 خار ز تیر کس سوده کشیدم این شغل هم سوده  
 بعد غیور به یثرب کرم حساب تر بر نه صواب  
 شعله عهده بیان نه دست کشیدم شعله ای تا ست  
 شان محض را نه داده کبر بران انکار نه داده  
 ناله سبک خیزه نه بکی کردیم در پرستش نه بکی  
 در بال آواز معاصی حجل کای الی بی نه دول  
 برین دور و نه ساسی برق روزه و پنهان بوست برق  
 چند لوان خشت درین بوی صبور و سید ندکی سر بر آ  
 میوه پیدار نیست نه داده زندگی و مرگیت مست  
 کردول و نه عده فی سمر خواب بدو و نه پنج سهر  
 فی عظم کز بی اهل سپند ماه در آب نه ستاند غور  
 محل نیست کران آب رازی و نه از آب جان تو

درد خوشی است آید نوح یه این حیات است  
خونم به دو کعبه می دگر چون سترخ زمین در  
این دهر بکشتی جانم ناله ره روی آفتاب  
کشم شوری پس این دنیا تا مگر ره ببنده  
مینه عقلت بدر آید کن در سپید انجا هست  
چون رسد قلم به کشتی بکند بر آید به خیزش  
پوست ز جاه برون آید چه جامه پناوده بر آید نه  
دست به چشمه و دانش نشاند کشایی بر لبه نهان  
عرش روان طیر است دست اصل و داشته با سر دست  
و دستان به نو چهل المیقن خوا کیستین درست تو به  
مض و روئی کرد و کجاست کرکشیانی که کلید است  
روشنی هر که سینه تاب داغ مهر بر چهره تاب  
و بکشت این دره بکشی به بر ورنه بری اندشت به خمیر  
کنج که امیدوی زنده است به شرح شمشاد است  
کام یابنت بره کنج کنج سکن در کف نوح

بوسه دهش نه ، بکن جبهه شاه کعبه نابین  
شبست خود با کرد بدین رخ کشیدی غری او بهین  
ستارچ نه سینه زنا همیشه نارسه معده ک  
نونه حق دل با هم پیا کوس بلند فلک آه از  
آجر این دیرت ساهدا عشق دما عرش کینه مسری

عباس از معده ی نور بجا کشتی غوغا و شایه با  
نیم شبی دانه رو نمود دید که زنی سبزه کبود  
غوا بکه شاه برین دوش آو سطره عرش نشین کون  
صبح کمرش دست از دم بست چشم با بید و زانو نشست  
رمه هم از دافقه نیم شب داشتی بکشت تیر لب  
وسوسه بجایش میفشرد دست بر حنجره آب بود  
سانت وضوین دجی واکر است بر آو و مناجات  
نیم اکره رتبه خراب با ناصورست با شیر خواب  
بادلی اندر کف سرین رسته نه بهید خیرین

دید که ماتم زاده و زنی که مصطربان و جهان را بجا  
دور که آن گشت فشان سید عبره زین سی برده عا کرد  
آمد و بدو است سرش ازین است فشان از مرقه و استین  
گفت ای مرد در پشت حال صورت عینی مدفن و با  
غفل شمین که غم ز تو گرمی سنگامه ماتم ز تو  
کوهر گشت تو دفات که دست برانوز و مالیده  
شع شستان امل با زید صدر شمشاه ازل با زید  
عابد و التبت چون این شنید گشت دهن خون و ترک  
را هم سرم او سپرد او را اوبه دایه نفس زد  
پیش از نفس ندایی که کوش کای ز فرس با یغیشت  
شب که راستی عقلت ز تو واقعه با الحیت رو نمود  
در مکران صومست تا ترا در جلوه ده حتی پذیراوت  
روحش ازین زمره پروا کرد عریده تاس خود آغاز کرد  
گفت این نفس تو و کیتی و نیمه سپیده جدی ریتی  
نفس یکی دعوی غریبی دره آن دوش خونش کند



روان بود که نیست در بر انصاف که نیست  
نست زنده هر چه است شمر نه غفلت پوستان  
ست کی پاره بود و حسن کوشش و تماشای پوستان  
عوی این و بیکه بای ناشد بای طلب و سبب  
سپیش دیده امید بمان فصل بدن زنده و دید بمان

اول و کشف و صفای بود نشان و رفت عین ذات  
طعن و بپاشند این صبح ازل نیز نفس کس نیست  
جوان و آواز پستی نشا بود این جلوه وحدت عیان  
جلوه انار و کرکوت نه بود شکل درون صورت پروان  
فصل بد بکرم زاده بود وجود نه شکن افشا و بود  
نماده ز کوی صفت و بی اثر شمع فرو زنده نور  
روح شکرم ست شمش مرغ کدو هشت است نه  
طبع می از ستی با بود بود یکنی از کشتی شرو بود  
عشوه نکای فلک و نوک عمر بدل نش زن و خود نکای

ما را جز در حسن و نیکوئی نیست / سینم هم در پیش زانویش  
نکسیر بنان بر روی تار / خوشتر از خوشی است  
ما را جز در قبولی نیست / بدتر از بدی نیست  
ما را جز در شامی نیست / و زانو به پادشاه  
اینه نفس بکفی گرفت / صورتی اندر روی گرفت  
نه کی محبت در دست جفا / محبت طاعت جلا و جفا  
صوت حرم کاه تر تم آود / لب چمن آرای بسم نمود  
بانع نظم ترا کینه کرد / و انع بسم کند آینه کرد  
که رعینان بجز محبت شرف / تا که نذر کند بر عهد دست  
نه که خود را به حق منیر ملت / دشمنی به رست کبریا  
مقر به پیش اقدس نیست / صبر به بنایین انکسار نیست  
ای شک در حکمتی نیست / منع فرج بر خورشید نیست  
نامه علمداری دل بر نیست / جان به چاری دل بر نیست  
نافه ده اینده حق بر دماغ / نور به اینده نور بر دماغ  
حسن به پیش باز از نیست / عشق به بر میزه دید از نیست

شعله بود از دود جلوه بر / ار جگرش بر آوره سپر  
 طاف از غلغله می دود / سرتر بر ریش خار بود  
 ریختن تلخی ز کشت / غنچه سیاه که کاندشت  
 بازوین و یوسف و نام / خوشه سیاه سیاهی تمام  
 نار که کی است شود / و آتش بیهوش شود  
 که شود انبساط مهرست / بخت و واسعه شد با  
 مدد طبع اثر بی نصیب / بر اثر طبع نبارد اکسیر  
 پاکش بر آید و درین / گای محلی شریفه و جود  
 منع زانود و کثرتست / جلوه گری از محک و حدت  
 غلبه بر آید که / مس بر و زرد آرد باز  
 جمله مقصوده وحدت / جلوه گری از محک و حدت  
 بر شکن این مصرع بر / باز غوغا نهان تن  
 آسمان مرغ با بر میان / و هسجیان و عیش  
 با کشاید سرم کنک / با گرایند یک شیا  
 که در دو صف نصف از / باز رود و در کین شد

طبع همین بود است	الانند جام بر سر سینه
تغیر شویند در هر آن	تو بپشت ز دستان را
درین یمن از جلاشانی	جمع شود بر برایشان شود
بود عدم گشت عدمین	بود و نبود است وحدت
عنیت جهان یک مکی است	در مکرری یک عدد و صدها
در نه جهان یک بود در وجه	یک دو یک مکرر اشارت
عبد مکن تا بکثای دریا	ایکه نه نه ان بجای از آب
عالم روحانی از آن است	سیر تو در دیر می باز آید
حکمت آتش این بهره است	این رعد ایزد نه نیاز بکجه است
به که ترا پاسب است	بر سر این راز سبیل و اکرم
خود بختی را درون خود شفت	ای در اندیش که عرفی هفت

مخفی بآست بکیمی مرید	اکنون آرمی درون با زید
درش خویش ز جراح کشت	مخض ایش صحن کف
کرده شبستانی و جوی هم	نور نشایده تر از جام جم

۱۹۰ - به انتر فکته در دوازده  
 درین کس بود آن شبیدم  
 چه در برادر و شسته از شرم  
 مست بهمان عطر کرده خشت  
 ده یستی ز بهتری به شوش  
 سر زه کند یا نیم بهل شوش  
 باز درون به پوشیدی  
 و بر عین این گرا بی گرفت  
 که شست که بیکو هم درینو کنای  
 معنیست جامه بکار آن که  
 چه در کرا زبانه مستی منم  
 معنی شیشه ای هستی منم  
 در جسمم دیتم جلوه کرد  
 کافورین در مرا حیدر  
 رشته شدم دامن من چو شست  
 به به بکر هستی منی سیح  
 بان و لش رشته نوحید است  
 رشته دایره شش و حد است  
 چو یکی تیغه که انشان ده  
 باز شانه اند بران بدغ خود  
 از تراست این لب بکشد  
 این عظم لب زنده است کنای  
 که شست که این عین قدوسی است  
 و ز لب مائمه زما قوسی است  
 کرد که انشانه سپیده ایم  
 که چنین نه بر ای بیم  
 شش بر آید یا کام که بیند  
 کنج نمان خانه حاکم بیند  
 چون می تو حیدر و کروش کرد  
 نیر و ایدیه فریوش کرد

مردود نشید به به کجوش      گیند به مرزونی عقل و هوا  
ساقایان را در سینه      کم ده حسیه یی ز کاش  
که بعضی به سبک است      اما ز تخ بوش نیستند  
که بر زبان زخم بر سبلی      و مست نیلی ز به بگی  
در یکی آینه است      دست و زبان زمر بستند  
بستید است ز کاف      ماجه برون آید از کاف  
وید که عیوش دل نیست      نمر مدعی سبیش نیست  
وید به بار ست مدید ز بزم      لاف نشان دیدم ز بزم  
گفت چه باور از این بادعا      کردق کل چنین جااست  
صورت این حال برنگی      خواند بر من سبیل معنی  
گفت جوید شعده یی      سوخن وی نوید بزم کس  
که به عشوق کشد تیغ      کس درون باز نش سبتن  
کو که کنی در غم دل نشکيب      جبره کشایی صنم و غریب  
این نه میگوید لب آتی      دوست که او تو تواند کشاد  
ای منم از بهشتی لب      برهشت و لب نه مهر و دوست

موزن لب سوز مان سپه و دقت لب  
را زنده دست سپه حوصله روشن بشا

به دستم دین هکاتو ک حبه ناما بر دست گرفت

قطره دل که نه از راه است سخن بود از جبهه را و

نایزه بشود و بهر سو وید میوه فشان حبه و جان

سیر و دست یکنوع برکت و وی بجای دست سنت

مزد قدیم یکنوع طمانی که بود حوصی تن است به بانه

شهرت یکجوش به سبزه نام کی حبه کوثر رسد

نایه فیض اعلا کثود حبه دیوان علم این نم کثود

در جن عقل قدر ایکن حبه را است سندان سخن

برکت هر که دهم اندر مثر از غم این حبه بهر دور

ساعت و کر نه به جان دقت و کربانه هر کام از

ز غم این حبه صافی نهاد شش بنان حبه و کثر شد

از غم این حبه انتفتان ز غم نه عشق بود خون بجان

نام این سیمه ز سادگان  
 مرغ جمن را دست نیاید  
 آمد این بزم سبب سنجوی  
 جمن بزم به آتش آید  
 هر چه بری که نمایند است  
 از غم و مشقه غناست  
 هر چه بری که سیمه نماید  
 دست بدست آید  
 فاصله غناک کشتن است  
 خاک کس جمن است  
 معنی از آینه است و شوی  
 حی و فرزندی است  
 تا که بچند است  
 سیوهستان جوی کای  
 شمع و سجد دشت نور  
 در حرم معنومان خود سوز  
 آب و های جمن و کوب  
 شاد دل و حشر است  
 نمک های دل سبب سنگ  
 سبب شکن جبر حکمت کای  
 جبر پستان از بخت  
 در حرم آتش شدیل رخ  
 بکده و از آنکه انجیل رخ  
 نغمه طرازد جمن  
 آینه صورت بهی  
 در وی پستی سستان  
 سامه کوهر غنی و دشت  
 آتش اوخته کوثر نشین  
 آب و آتش است



سینه آئینه جوشن آرا راه کا سیده جو نور جا را

بهره آید زنده نور عطا حلا او یانست نور صفا

تا سپید و طر و آرا و دال خال لبش از رنگه

از من عصفیان میان بزر سر دال عرش روان بزر

بگل خان مژگانان خیره حکمت تا ویش آرا

مستی برآوده که مست است بوسه زین شا نصیب زین

مرغ سخن که نه خوشه آینه سینه المام بی ترک

وحی تراویساب روح لایق کر کشیدن خدای مست

نامه برآورد زول کرم خون نغمه حکایت ز لب ز غنوت

آینه سنی آرد و شینت اکمن اسنم و زیمه

تا هر کس با زین رست باغ ازل برکت فارست

کار بن بسنم از لاله ریشسته به سینه کم یو بن شسته

یکینس بهرم که بون جگر و زلفش ضعیف سیاه

کف جوانی و سخن باغرا جامه طاقوس و هم زان

ای نامم کن معانی تبسمه ز کل کسب علم کل زیاده

تعمد بهم که دم از روی او و بختش از روی تو  
عشوه در این سر کاهان است و او اهلش آگاهان

کوی می بسند بی غم و دانا تا و من در این سپیده

دل و ده و عشو سپاس کنند و من کی مر زبانی بگفت

بتم و کستم بپادشاه سخن بر سن و خاشاک و کافور

برکت کلش و دم است بر و پیش خطش شکستم بد

آن به راحت مریم طالب وی به دل دلت کافور

بر اثر راحت آن به دانا در بگردنت این داعی

طوبی و ناک درین رخ است انچه طویل بخت رخ است

مر طوبی برکت و برکتی سپهر برکت مراد از برکتی سپهر

انکه نسش خندانند حسین او به طوبی نشود حسین

و انکه بود بر برکتش دست و این بهمت انکه از دست

کریم صوبی نشاغم یار یا به نشنر شکستم در دانا

را به زگره چنان بست که حسنه نه و از آنکه نهد مری

کاه سبزه سبزه می وزم که بمن مرغ سبز بکند هم

باز به دست و پا می کشد من از بهر کشت و نوازش

منع می رقی بهر مرغ خورد مایه ناز سحر خور و

من در باغ طراست بی لکینهای کف شور تر

نشسته لب ز سر آن حیات شاد جبر یوزد بهرم نبات

که شبیدن خوانده است لکن ناموس بد است

طبع من این که بود مرشد شعله کند دست فکن

حریف که دوم نه پذیر کسی و این این شعله کینه چندی

بیشتری بر دل میزم دست و فونش بندش میزم

تا مگر از جنبش رای صواب جبره مرشد ندیده

حیف که می که در تنم این هست است نبات

تو درون که این بهشت بیخ ولی معرفت این بهشت

بیخ ۱۵ تر مستی که این بهشت با کین پیا رسید

مرفی از دست شکار است کجای طایر زنده کم او بدام

دامد سست ز چمن ز چین / ریشین و نایحی امان  
دامد ز کوه مرو سو پانی / عید ز عرف رسد سون

دید یکی با نثار بی توت / ماهش با روشن بخت سون  
رکت یا نده می زده خند / کای و سس اندیش سون  
شربت ارزی و هن کبر / آمان . پایی  
یما که سس مایه یین بود / انو بود و دام کس ایجا  
دام من صید سیزد / پیش برین س بنده  
سست یین دام غنیمت سست / خسید تو - فلو در که کشت  
طعن لاشن چون حرف سست / طم نده بچو سبیا گفت  
این سست سبیا / گر نگری سب دلو و کس کز  
کند بود و سب کنت سب / سست غم کو شاش کند  
سست و قمر کو تی اچا زیت / کو تی ایت سست بر بار سست  
ابرج کس و زنگرم دورن / سستی زین جنش منصور  
دام من ایت سست که نه پت / کرد رسول عربی سست

۱. حسن در آیه عیب  
 طوایف باغ قدش بود سیاه  
 ۲. ای سنی مستکرام چشمه  
 سبزه او مرغ برآمد آتش  
 ۳. زنده بیدار  
 طایر سه جلد و سنان  
 ۴. می پندند برین جای  
 سائیه سکن به طاق و سائیه  
 ۵. ام حنن ضعیف سیریت  
 در قشور داخل کج نیست  
 ۶. ای ایست که طاق و جان  
 در کف دست نه ست سبزه  
 ۷. کرم سبزه این راه است  
 کس حکایت طاق و سبزه  
 ۸. عرق اگر دام ترا صید نیست  
 حین بر است نه سبزه  
 ۹. دم کلاست که خرویش  
 سبیل متین رشته و نامه  
 ۱۰. سبزه این دم گویه مراد  
 رشته شدن کرد پیش  
 ۱۱. سبزه او گردن کند  
 حزن و آواز بر آید بهر  
 ۱۲. و که از پیش آید بکف  
 خوانده ز کتب و حزن

۱۳. ای صفا بخشن آرای حسن  
 حسن رویت تابش چشم  
 ۱۴. حدیث ترا شوب زنی  
 لعل کمر زای تو یافه شد

آهوی سپید و ز صواغ کجا سایه بامان تو خوبی کجا  
نرسد ز سایه خن و تاب آب من استل بکجا  
پیش است مرده دای کی سنج و رنگست زنده دای کی  
نده ای دلعت که خن کجا سلسله بهم شکن بکجا  
سحر که سلسله جفت بکجا از و شش فلز تو با کجاست  
آتش حریق دای تو ن میزند آتش دای تو نیست بکجا  
کدام دای تو بکجا جز بجز سبب دی لای لای کجا  
کدام دای تو سبب دای تو سبب دای تو سبب دای تو  
بیشتر تو که شکن کجا راحت بکوی می بکجا  
نکر از و چو بر سبب دای تو مایه بکوی و سبب دای تو  
چون صفت این سبب دای تو داغ طبع تو کجا افشان کجا  
بشکن سبب دای تو سبب دای تو سبب دای تو سبب دای تو  
بکجا بکجا بکجا بکجا بکجا بکجا بکجا بکجا  
نور سبب دای تو سبب دای تو سبب دای تو سبب دای تو  
حسن ترا اهل حل و شش دای تو دشمنی دای تو عداوت دای تو

خنده و چاهم و کلبه بند	خنده و چاهم و کلبه بند
صبح شهیدم آری ناز	صبح شهیدم آری ناز
عمره نشانی کمین عا	عمره نشانی کمین عا
بر دست از نازگان	بر دست از نازگان
حسنم نو پا تر از بهشت	حسنم نو پا تر از بهشت
تا دهن تا شافل بسند	تا دهن تا شافل بسند
کنیه کردی من آبا و	کنیه کردی من آبا و
سوی تو صد نوبت کرم	سوی تو صد نوبت کرم
ای دست استوده تنم حار	ای دست استوده تنم حار
در جنبی کز تو نیست	در جنبی کز تو نیست
صد ورق کل کیا پی دست	صد ورق کل کیا پی دست
رکنی امان با کل دشمنی	رکنی امان با کل دشمنی
این جن لاله که برود	این جن لاله که برود
دل لاله پوستان کج نایب	دل لاله پوستان کج نایب
حسن بوزار تاشایی است	حسن بوزار تاشایی است

که به تن حسیب بود طبع رن آلود و بی سبب بود

که ز تن حسیب بود آینه حسن کوه غشوی و نه تار من

سنگدل و نه دل پر دست غنچه غم را سبب دست

مکنج همه دنیا تازو کن در کفش اینست خیار کون

حسین غم و بار آه صب ناز تو پیکان به آرزو بند

برگی و جنایی بان حاست بر خندان برکت بنان کن

از یک خون زین شسته کیم سبیل شکون شسته کیم

که کین شمه بنایت سبب فصل بهار بق نامایت

بار خدایا بیل و زین کن شب همس آب یکس کن

سبب لاله بکیند نسیم ز جرم غنچه پر دشتیم

یا من از سبز و پریشان و سبیل زلف است بیان

چیک و جبر حسن به یعنی روع روح شیدان به تماش

همین با فاشده توار که کوه دل غوطه رنات در مزار

بی ادب از می است و زمر طاعت تو که ماه دست

طرح کنان با کشت و نیکائی ای کهر حسن به عده



نه سببان و رنگای بدن      یاد جوانی چون بادوی بزم  
 باره س کوثر از آب و کبریا      هفت روز که بر پیشانی  
 دهم بر سیاهی سبب بام      نیم گاهی بد بزم کو  
 کحل تر از سس غنچه بیا      کوثر و نشانی و بلندی  
 حرف و ابریش صد ناز کو      نازی و تیر صدها شب بزم  
 یزدان این کوته سحر      غده و دانه آب و دیر سلح  
 این شمر کنج رویشا هست      در تیرا طاعتت پنداری  
 نغمه لیل و جمن آری بار      کل بستم طبع صورت  
 لیل و سپستان ز باغ غمت      زبده سینه و غمت  
 ره که برون از گوش افتاده      بشو بای از و شاد و آ  
 آتش شای نیست صورت      عطسه زن از بوی کت برده  
 عاود که سبزه کجین و او      منصب طبعی بکس دار  
 حسن و آغوش هست      غنچه سیم و کس با بکی  
 کو حجب است صورت کلاغی      بارغ تو غنچه را غنی  
 در این جوانی کوثر      چند مکان بر جگر تیرش

مهر بنایان دل هو چو پیر	دوستی خلد نه اندکس
صدقه سنجید نه پنه	مکنه از پیش بیت بنی
آتش اگر خلد نوزد نه ار	بوستش بر دانه بیستار
مرغچه پروانه مستی کداز	در قدمش بود سوز و چا
سنگه بوی سحر بی از نای	ز کمر او شن ز تو گانا
در کس است برش مکس	ست هوش جمع اندن
تجش از شعله بسنر	شعله در بر و بشی رخ
در عتق الما پس کدوم بش	ایک به رشتن
ای حق سسته بناموس	در نالیت و همیشه
وای کیس پید و بچند نه	وین سار تنه سجه
تلخ دی من نه افت سنج	اگر کنی استی خور مرغ
نیم از ناز غرور است یکف	وین بچم بکر نرم ز دکن
تلخ سخن شو که دعا سیکم	کبت ترا صد فدای سیکم
معیت که خوان بود اندر دم	چون دم خاک شود تر دم
لا اله الا انت وری از خون	ز حکم حنید و برون

من جهان بکس در نظر آید / با او سبب است که خدو را  
 غافل ازین رزق منتهی بکشد / عود می برست عدم آنکه با او  
 دست نه بر سستی که به / بوی سبب باوه سن که به  
 دای آری به پرو رفتن / بازده آینه ان زند و است  
 سر به دین ابره و رشت / هر که دین موعود اراقم که  
 کزین طبیعت جهان ترست / زنده بخوار زنده بیست  
 دل یکمی ده که بخود قاسیت / جلوه معنی او است

نیم شبی با دو سه پنهان طرا / کرده با فنون در سنان باز  
 تهنیتان غم عشق صمیم / چون من و غنی همه انون غم  
 تملی نذر است و بخت / هر هستی بخت نوی بخت  
 بیدار بود بسته بیکایک / ده هزار ایش در کرد باز  
 کجاست که ده دانه / کجاست که ده دانه می کشیم  
 جلدی مایه و که سر فرشت / نشاند و جلد که شرف  
 ناز می جهره برادر و خسته / چاه جوش می و جوش

ما بپید دیو رست مال	زلف ایست فروخته بر
غرم با پناه	باکاسی عوی بر
سینه بزی و نل آن	کس یکی جنت
طهران سینه پرده حال	خدا مان سینه
سردی انجمن دره کار کرد	نغمه مرغی غیس بار کرد
تبع ماست بید عشق	شیر در آغوش زید کشید
کعبه محبت که شمع بود	رکبت پروانه شمع درو
گفتی که ای زایرا چون شمع	کردن سبب به دامان شمع
دل شب تبک سجده	ایده شب شمع ماندی هم
نغمه شده هوا کاشتی	بپس رخ شمع همیشه
تا یکی این راه مشکب	بال و بال شمع و
در غم این دیده معنوده شو	آخر این شمع بر آسوده شو
خوب کند شمع کس ان ما	سایه از سر این شمع
تا بر حسن کاتب است	سرو چینی کس ان است
شمع ندرو کس این نیاز	بال مرغان و برور نیاز

ای پروایای هوا عکس نیست	نه عکس از عکس کرده فوت
رفته پروانه شدن که تم	بر عکس دام کشیدن که تم
عوتست خود از غلغله گری بوی	بلکه نوش و طعم آتش است
معنی سانی هموتی حرم	سپت پکا کنیت بدو ام
بر کد ز طوف حرم و صا	در شکن این جیش نصی
بال کس نینه کنیش درت	جیش زمال تو کمال است
کمر به کام بد کرم خینه	بر قدم شد بود بوی پر
نی جو تو غم بود در حضور	برق خود زرد و گرد زور
کام مکر لب شکرت خن	مطلب پروانه فرو خن
کر کسی با اثر شد با ش	ورنه در آتش شو و خن
شنه لبی لب شعله	سوزت لبش شعله
عوطه در شش زن و کفر شمار	شعله بفاغوسی خود بر کار
کر نه در شش بودت جایگاه	کی بودت درون عشق راه
و ده که معشوق نه در او	در غم سندرستی بر سکر
دیده با خیرش او باز کن	ست نیت شو و پروا کن

با خبر شد جان نرودار / بلکه در دهن تر شد و جگر دم در  
 تار و پود سینه خنجر / تا بکند و چه کند میل دوست  
 عرقی ازین دوه بون شوم / جای بسته هم نیت که بر شوم  
 و نه هنوزم سوس در شست / ماس پرواز یال اندرست

ما بعد آن مریم معنی سیح / آج جالب دیگر کفان شمع  
 سر بره بیانی عشق مست / شرع ز که عینیت او می شست  
 پستی او بر نهان تاج / می که عصمت از او بداد  
 چون در اندیش بستی کش / دید بهجوره پوشش کش  
 شیرین بر در شیش حنید / خون دل از دیده برش دویید  
 نامه شش آتش بدل از رخ زرد / گریه بر ریای شش سوخت زرد  
 نامه ز لب کج گردون شست / گریه ز دل که شپهن گرفت  
 نامه تلخی از افشان شیش / و ز اثر نامه داو و دوشش  
 گریه گری بصفای ملک / حننه لبش کدای ملک  
 هم بختی کرد زوی تباهی / کای که زاری ز که داری کوی

در  
 کوی

آمنه جان فرشته سینه نور وین که افشانی و کنی پیروز  
 یونند از مرز تو حال تو چیست موعده بطون و ملال چیست  
 جویای سبیل که تو سفت لعل بر فشانند در غم کجاست  
 حوصله ام کشت و معلوم بسی مشغول از روی رسول بسی  
 منفعه کای دل منوش کن دین دل جز دوست فراوان کن

سبک بودست معشای  
 رنج پیش نبود و دوست

در همه عمر که بروی گذشت مستی او که خیمه شش گشت

رنج نفع نپدید و دلداد دوست  
 نام دل بنده از او دوست

عزفی ازین می قدحی نوش کن و ز غم جز دوست فراوان کن

شیر و تاج شمس و چرخ که نخلان در دستان خود

نخلان در دستان خود  
نخلان در دستان خود  
نخلان در دستان خود

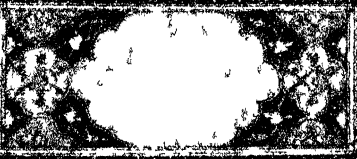
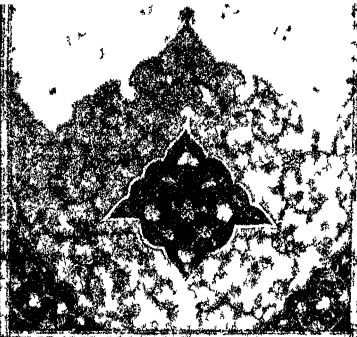
یار رب نگاه دار تو ایمان کسی  
لکین خط من بخواهد و بر من دعا کند

۴۴

مراد محمد اکبر ابن حاجی شاهر  
حاجی محمد اکبر ابن حاجی شاهر







خداوند ادم بی نور تو گشت دلم سگند که در شکست  
دلم را غوطه در چینه دوز بختی کن که موسی هست در ط  
بکرزین مانند ادا و داری کرم بسیار دلی بسیاری  
دلی ده چون محبت پاک دانا دلی با کینه کوهر ترز ایمان  
دلی مرسم گذار آرام شبناک امیش مست کعبه نهایی  
دل ریشی که وقت کاوشش نه او ازیش زوی شود ریش  
برافروز آتشی در سینه من که سوز و راحت درینه من  
دران آتش فکن جان مرا فز و لیکن شونباه فرخ عش  
برو فم آتش دلدار و رست درون بگر کن از آتش بسیار

دران بحر لعلست نشیر جهان طوفان بی مایه بر سر  
که سکه هم بزم معج بر موج حصن قدس منظر تبت شد  
پیشان جبره ام از طاعت نبوشان سینه هم از سر  
جوهر تبت آب کوثر است و کاه و خدایت بخت  
پیار شهر در اکتشاف کونیا کونیا کون مستعد است  
هران نیست که خشن اندکی کند بفرمان ما به جانم پس بید  
لات ایمن از غم کن شاد است ایمن از غم کن  
ما غم را به جایی نازده کرد است بزم و شمع حمت نازده کرد  
بد و ساقی که چون بر مقرر تازد چمن معرفت کار نکند  
سوس که بکشایم در کنج کهرستم حرف بر دم صبر  
کنون عمر رسیدن این طبع ادب همی غیب در کجینه را  
کلیه کنج معنی ده به چشم دگر نه مسته اسف در شکستم  
جواهر سنج معنی کن و طرا غیبی است نشان محکم را  
جو غنم شمع پیدایی برادر و جوشوقم گرم رثای در آموز  
جهان از حیرت کند توستم که با صدف کنج معنی سنگ دستم

ضمیری ده از روی بکجا و ش بود سه ششمی در تراوش  
ربانی و دو بختن کرم و جانا کش از گری شود آتش غریبا  
و کین و آن گرفتار به به کجی کران به برت نام  
و ابی ده ستاع کاسدم بالضاد ششناکن حاکم  
کرامت کن معنی چند جای سنی آرام سزود و دنا  
که به رباب جرمه سنج سلف فغان نوش از غم بر آید

بنام آن حکیم مصلحه کار قدم لعزان به پیش عقل بردار  
که در صبا زنده سنن نهفتن جوامد از فروستان نهفتن  
و به آبی بعتل حکمت آموز که کرد تشنگی کو به آینه فرو  
که شایب بر تسلسل کشید کسی چون دیوانخان زنجیر خا  
کس دو مانند اندازد و بگردان که بر موج ده اندیشه آید  
به پیش و اندیشه سلی نه لیلی بیاید نه ستلی  
می ناز و همه ششم و کوش فراید بر قدم صدمه ششم و ش  
جنان از طیشش آخر گریست که با سلیست کونی نیست

بنام آن برون آورد و چون کشت و آتش مشاج و درخت

و اگر کسی بپوشد و کشت و آتش که مان ایستد و بپوشد

بنوشان می که صاف است و بپوشد و کشت و آتش

و از آن کسی که می که جوید و در آن می که می که

بنام آن طپست و فروز دل بپاک و صحت است و

که باقیست و چون باقیست و بپاک و صحت است و

و عین آروی کل است و بپاک و صحت است و

بر و پیش که اعلی سود و آتش و بپاک و صحت است و

پوش این شب و آتش و بپاک و صحت است و

چنان راحت بپاک و صحت است و بپاک و صحت است و

بنام آن شب و آتش و بپاک و صحت است و

بود و آتش و بپاک و صحت است و بپاک و صحت است و

مران و آتش و بپاک و صحت است و بپاک و صحت است و

و آتش و بپاک و صحت است و بپاک و صحت است و

و آتش و بپاک و صحت است و بپاک و صحت است و

پا از حق ستار این دهم شین / کرم ایکان باید یاسین

چنین مجروح را هر دم سپان / که ز خوش نایب ناسو یام

یام آن دلیلم معصیت / کنه را بی طلب آفرین از نور

که با این پایه سحر غانی /

دست بر سبقت بهت / سوار دوان در صحت

سوار دیده معنی زدودن / بجز بقی صورست کشودن

سوی دهن از بخی که دانی / نصب ناکردن از بخی که دانی

سیار بچه مجاز آسایش / از بجز او بزاری خواست

کسین سحر و زنا رستن / صتم گفتن و زنا شستن

بنام شایستگی طی کردن / ندیدند و باز دلی کردن

باین اعمال و زیبا تازه ترسم / که در طبیعت و بهرید کرم

عنایت بر جان ماستا به / بد بنال ما و ماستا به

کیدی کاروان ساز طلب / که بخت کج معنی بی ادب

بوتی کف اسیر حیدر / که نویدنی ز غم نمانده سیر

چنان چش طلب و دگر / که کوئی ماه او را در نماند

مغانی اسد ز می کنج غمایت      زنی بجز که سنج عسایت

شماره برده که کرد زبانشاید      مکررم علم و با این خنیا

زبان و مرغ بستان <sup>و کرد</sup>      علم با بنام او سچل کرد

خرد و اکاشش مغر سخن داد      وز این سر خیمه سر زربون

غسبت کن کنج بند کی نام      در و سر پای آغاز در نیم

سپه تی باد و عالم <sup>انرا</sup>      بدو سچ یعنی بند کی داد

محبت اکلید کنج دگر      ملاست ای کون او بل کرد

ملاحت رخت برک کو تنی      کون عشق بیرون است

ز دی عشق چشم غایت      خرابی را حافی دراخت

کلی شاخ فطرت بریناورد      که تیرت عشق از وی بر بند

منه انکشت زو بر عشق دیوار      که بجا جلوه تو بوده در کار

کما زوی جلوه در کارش بود      که او را جبرهستی کشودی

شاعت کن باین زبان <sup>تینان</sup>      فضولی را مد ز نمار دکن

پای عنی لب آلوده بر بند      بستان که می سنجی ز خند

نوی چندست عینیت <sup>میت</sup>      سنج این نغمه در باغ مناجات

زیادتر از باران و آتش و آب	سبب آن یکبارگی است
و گر این که ز شور سینه	عنان خویشی که از دست
زمین محضرت میسوزد	که کشتاید مگردانید
سند عنایت در بر این باد	و د عالم کوهرت در این باد

۱۱۱

بنام آنکه توانم ستودن	نیارم در دین در شکر و ست
نه که حمدش کنم اسباب آن	نه که خواش در دم تا بآن
که در هر روز شکرش نامش	ولی بخشید و در سوختن
زبان شمار ملک ستایان	بحدش که در ایم محدست
ولی حمدش بحد کفایت نکوت	یک بخش هر چه بکنده او بیت
بلایین عهده را بنو کشتایان	سفینای محبت که ستایان
که خود بصاعت کان کشت	کز همیشه کای درفش حق
چون دایمیش لافش شنید	بجیب نه بی ادبیت
که در میان شکستی شکستی	علامه کشیدی ز نار بستی
نیاس که نه بگری در دهر و است	جهان کجاست نه مکی است

تند و سب و درین فرست  
بست نایب و سون

چو بختش در استن بیا  
که از اندیش پستی مرا

چنین سرشته چون من  
سعدت خود کجا معلوم است

خوشی که نو بد بر جبهه است  
بستان ندیمان هم ترا

نزد و چند مغروریش کاد  
سخن ز اندازد اوست

هر آن صبی که در خود است  
ستود ترا و بر زبان

کمالی نه یاش بر زبان  
همانند که از آسمان

کسی عیش ستاید گاه  
کسی از خشم که بد گاه

جبهه ز کشد اصف  
بر کوه کینه سنگ آید

زی جلال زهی البته نهی  
که بی اندازد پرت

بعده از کج او کس پس  
عیط علم چون رطل کج

نشد حل این معاصرین  
زما چو راول همین است

پاسدنی در فساد  
بستانی که می سخی فرد

چو کشتی در کشتی کو  
بنداری که بخشش کشتی

و بان در کام کش دل درند  
چو موشی فرو شوفا قیامت



یا کجاست سخن از خواب جز جو کحل مع سحرش و اسرارش  
زنده تر فی صدای خوش کلان چه خدای بر سر ناکه قطعی  
و اینک کشت کوید شیر سبک بر خیز خواب و بیدار  
بکتاب اولی کفری بر شنید که وقت از چشم لیدان و کشت  
بگو این بوسه گاه اهل نیست که این بی صواب و فتن و آواز  
کنون در گاه غنی بوسه گاه از کجاست شیراز است  
پادلق و واع انداز بردوش بکش قبر بظمی را در آغوش  
طلب کن همی از کجاست زیارت نامه سبک و کشت  
که ترازو ششاه معانی توان ره یافتن بین ارمغان  
بگویم کاهم در کجاست شیراز بنام آن کجاست را  
بگویم مناسبت و برقع بر نام منم کان نغمه بر خود می آید

و منطوقه ار بود در خوشی کابل که حاجت داشت بر سر کابل  
یکی او هم که مانند اسب نغمه درش که پوشش بر سرش

بلی اوتم نه مانده که سر سنج نه یکسر و خوجویا از کین  
کوش دریا هم بترشاند و دریا هم بگوید و رت زو  
سه میل از ستان چیده که صفای کعبه جویدی سحرش  
ایمانی هم بکشت از کس کنیز و طوبی میوه نار پس بگوید  
آن منفی که برستی کند زو بنجد کرسلیه کت که کت  
هر آن منی که لفظ ادیتم است بختاید اگر در نیم است  
کلی که خا را پیش برتید صبا کرده از دستش برتید  
تراید تا بدین غایت دلی ام بدین حدینه که خال خود علم  
که جوید دنی از معدن سار خرقه یزد دلی دوست خوا  
اگر جهان شن از دیار بدین سجد و کرد و خرید  
و کر عری بسی بتمه بخت و خلبت از دین بیل بخت

نه خویشتانند فرما هم نه مزد که بی روغن جوشش او نم  
نه خرد و ادلا نه ز او کاغ که بروی شتر تر باشد علم  
نه بوسی خواهم بر سیرینی گو که طوبی خواشن با چشمه نوش

خوشتر شیرین بی نیامد رسید چو سپهر فروز ما نام  
نیامد در گذر سپهر چو نیامد عشق آموز درم آموز او با  
کنیم بهستانی عشق شد که مستان را روی میهم  
نزدان مست این سلم اگر هم که سبب نامه شیرین و پرور  
نمیران نامه شیرین نگشاید ترا زوی قیاس است  
نیکو زبان بهستان کنی نو فرست کردی زنتار سحر  
دور از آتی بر تو لهستان که کردی خوشیا ز مرستان  
دیده اعدا طون نشان از کون که با این دم کرد و شنان  
سهر پر زرقعت این همه میل بر دین آشیانه  
کسی که یامد کای یک نیست زبان عشق با کوشش حکیمت  
کسی این نیست که زانش درود غنای عشق و میدان که جوت

صبحی دگر شاه خنده حرم که شاد می است و بخت  
تو می هست از نو بهاران چمن شقایق شرین بود و یار  
مشکرم بر ای سودی سحر چو جراح غرق کشتی شایع

میدانست که درون چشم کین بود	که با آن چشم بدید و بدیدم
مردی در غمزدی نه در دوست	صدا شاطن نیکو و خوش
میدانست شیر و گوشت و کرم	گلش باغی رشیم کرد و کرد
شکوهش که در جابر خواست	شوقی از تن با خواب
کسی در خواب که بیدار بود	کسی بیدار که می کشدی
میدانست گلشن و آه و آه	شکوهش در جوشش
بسیار باغ گفتی در دستان	سقیم با برم در حقش
کلی در گلشن ارم است	که هر کل صد که پان زنده
زبوی کل در لایه عطسه دانه	سپاس می نشد شمش از آ
بدگشا که در کام صیوت	سینم با رخ می چون صوت
هوای ابرو هم انداخت	مانا گشت آتش سواست
کربانی که ماند در جرم	تا شای جهان بدست
مرا آینه و زتاب است	کل و کربس یکای چشم
بسیار آینه به در پیشگاه	برشانی خندان زلف کا
چهره امرو در چشم کنج	و که کجاست کل بر چ

فراش کرده پیشین و کمر کلزار شود بر سبب جوانا  
 ز جام و بشه سامان طرب کعبه عتاب افروز و مرکب کعبه  
 گلگون پیش برش زید شنایی در کاش  
 سنان برش جراحی دیوان بد کردن کلگون را پس  
 جان با کتب برش پیش که پیش با عنان در نیم  
 بر سماران خواب آلود محوز پیشان نه کی نرو و کی و  
 چنین نشد مازد کیانی سوزا که ناز عظمش در می  
 بودی از بردن دیوار کلشن بر کتب عابد فازی و روشن  
 بشتی خالی از چشم زبانم ناشی در دنیا و جهانم  
 درون و بیرون شمشیر شبان حرمی اسپند و بر کاه استبان  
 رسوم حاجی و دینیه کاین سحر است رفی و پانی  
 نشاندن این کیمیا و کیمیا عشق و کرده جبین جبهه کوش  
 کعبه این حرم کعبه کعبه نایب بار طاعت دوستی را  
 اگر و آید این دعا است کعبه و کلید او شکست  
 اگر و آید این کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

نیامره بر چه است نهایت / کرد و ریشک بدون باجم گشت

سهم دور و دوری / بوی آه خلوق با حسنه طرا

کند چو آن شستار باد / پیر نه پس که بی تو ما نر

راند ناله او روهی از شد / پیایه عصب بپزه اند

و کز سپهرتون پیغام / نشن تا ابا بست

حوش سپهر گشت / هست بخواست بندگان

بش و داجان سدر / که باک نیست آسمان

خود را آتیب کند / نام سگرو / آن پیر نه پس که بی تو ما نر

دش از بند نامحرم / نقاشی آنچه در تن است

و با نوری خود و خود / گذشته از تا که در سر

حش ایتا نیست / طلا و است و ایلن ملیله

چندین کلش چشمش / که رنگش با کشت ناله

بیشک عده انجمن / سبسم در زمان غنچه شاد

بپوشی گرم شششم / بر آند و در بر کی رنگش

به سو جلوه گزین چشم / میان و رخ بان و ناله

ستاره‌ها در سبزه‌های بهشت

سماوات را سبزه‌های بهشت

بیاوردی چه زما که ز بهشت

به دوستی که دشت از گل

به سوسپد از شک و طو

صبا تا دیدی او را در چیدن

چو در آناه او در دستان

سرودنی معشوقان آگاه

به روانی غم‌خیز و دشت

بگل پرده کردی میل یک

صنم بهشت کلمه‌های بهاری

چو دیدی به پسر شاه از دیده

به شیر شمشیر بهیچوست

معدی این سبزه خرم گلستان

چنان بر سبزه همیشه شش

سرمه پنهان شده پنداشد حکایتی بر زمین ز تارکش  
بنامی سینه اش فرو برد که نیلش ز لبش سر زان  
در میان بسته بوی از جاسه زهونی کردن و سر سینه و لب  
بنام رساله ده سپهر و پهنار دهم شناسائی پستیده پیر  
ز آب سبز سبیل رفته است بونی کل بقیه حستند با  
سوا سانی و نایک کار حقین و شکیبا کس نه زن دیوار درو  
مکان زان در میل اردو زای سیدان دوتی و کرد و  
ایک سایه کل است سرده سمنه روحان و اسب فخر  
جوین مند سبب آید بر اش شمال از بای خود در دهر کش  
صبا کز فغن کس پست شریا کرد مردم بش در نیم خواب  
بجین سرور و اندیشه خدای که صورت فاقه و پیر و میل  
سپهر که شد روان خوش رنجه و نما و در آمان و  
بمن در دست کوی جام جم که رفتی که به پیش و کم داشت  
از خود رو سبزه نایر بر سوزین به مثال سپهر بود و پیر  
تو کشتی باغ مای در نیم آ که شکل لعل خندان که نه چرخ



صدم دلتا و از آن صغیر بنان / سدا و بار چکای آسمان  
 بخت و یار که بن جلا سپا / کشاد آن در که محکم زنده با  
 بنام زینب و زینب و زینب / زطر ارا سینه از مردان  
 سومی از و کشتن رخت / که در دم کجین کل باست  
 صفا سمریه زیبا تر است / چنبا و پرو و یار کا است  
 کینه آن سینه کینه اندین / همه جمع است زده جان شری  
 نه میتوان شنایی اغان / شاید که بپوشد مکی بافت  
 دور و دین گشته شایسته / بدیرش که این نه است  
 سماع مسعودی که چنه / کنی بغر و خنشی که خریدند  
 یکی گفت شای جاعت / بدست شما پکانه است  
 چه شای غصرت خلوت / در آیه شنایی رانده چو است  
 یکی گفت این قمارش است / ولی سنده مان بر زاره است  
 اگر دایم قمار است / عین حیوان مافران است  
 یکی گفت این شایه / که ناری رکش عین غایب

می اندر چو در ترانو نه بنیستش خوش و ناما  
یکی مدد آید حسن است بخیر اگر چه او در نه بنیست  
سیاهان حق با پیغم نباشد که جان بر کف کند و جان بر کف  
یکی کند ز دست سبزه چون که او را که راحت کنی و در  
نیشتم و نایب شام شو به یزیدم زده سر خجسته باشد  
ز دین او در دست دهان بدستی جایی بدستی طاعت  
نیز به یکدیگر زده و نه شکستی به زویش نه باشد  
به از و نه نشاء کلندم که می آید که کنی تا به شکام  
لعلش زده گفتند و آید که دلی کشان که هم زین است  
لعلش زین گشت که در و نه خوشتر از یکدیگر همزه به سر  
کیر سینه آید از پروا که می صبح میاست از سر  
درست به که که کلاه است نسبت بان کیر به شفاء  
همین دم کرم روی آید از راه پیش نام به پشته آید  
اگر نه ان و ده که سبیل پیاده را به شاه شکال  
چو بشیند این سخن به کلاه طراز گرفت از مو به پیش و نه پروا

بنام زلف ابرو شست و بخت / که یکین تا ز ابرو شست و بخت  
 بهمش بخت نه آتو و می گشت / سپید از و با شش دو بخت  
 سیاه است نیم تنه بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 بهر تنه در و از بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 بنامین شمع هم از بخت / اگر ما شام از و با شش دو بخت  
 و کره که اول باشد و بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 عی شمع است می باید و بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 کرم کشش پستارست و بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 والت کن بخت و بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 بخت این بخت از و بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 جوان را طاهر پناه و بخت / بخت از و با شش دو بخت  
 که بخت و بخت از و بخت / بخت از و با شش دو بخت

۱۰۶

سبزه ری کتبه از بخت / که از صبا کند خالی بخت  
 در شاه و بخت از و بخت / که از صبا کند خالی بخت

سوا که پیش در سپیدان  
به کفایتش امید فرما  
یکم با ز ماتی ز سینه  
که عزم و دلجویش در سینه  
دی که در دست راست  
که سعادتیست در سینه  
خیال سپیدونش غصه  
نه ز مدینه در هم بلبله آید  
کهن ز سنان زدی هم  
که بازش بهش مست  
کسی خوش جان یکم  
که دست زهر دشتی به سینه  
حنان ز دشتی غم غافلش  
که از سونش جان به دشت  
کرخی جام و منی استی  
نه استادی در بازو دما  
پر سواران شاهان  
برای دین دیر کت است  
که ان همیشه یارب برود  
چه دشت آیم که اندوه  
صبا کس جان بر کین درید  
نوازی کرده است زهر کین  
چون کس در تابودنی است  
که تا که باک نفس از نکاش  
توسه است ز نظر دشت  
چون کهن شدون چنین شد

نام زوار است و سپور / ملل پائی شنی خاک نعل

بنا ز نیل و چمن / سنی معنی زده تا بود کویان

را بخت بند و سواد و دود / حیات سنا زنده ستیان

بوش از شمشیر خود و شمشیر / کلید و کلند کد و اسرار

جود و دوستی از گرم بجا / نماید نقشه سید از نیش

بلی بر اوج ستاره این شمشیر / که شطرت کلید شکست

با توی نماید نایب شیر / زبان سپهر تا پیش شیر

نه زبان بوشم که نیت کرد / زبان بناد و برل خا و سون

سحر و ساد و هیانی ست / بکر نه خار و برن کیاست

حشامی که دل آینه او / سخن کس بقول دشمن و دوست

و از سخن او بجا که از دود / بکس تکیه سید و عیبی که دود

مزن طعنه که زنی پیش نهاد / که دارم انصاف و نیکو باد

ز عزم تا ز عزم شمشیر / و کر کوئی که رفتم و نه بشام

در کسب که اندر شمشیر / نه آن نم حکم که نشام

سی او هر هم بدی کشدش / نیز بر خیا است نهی  
را آفتش بر نماند / چرا کرده کلک و بهش  
جویم نه سوزن کشت / دست پرسم کین خبر  
سی ما تواند بکشود / سیه است با ما سوراخ بود  
نموده است اس کردن / آردانی کای نه جای نموده  
چه سیکوید به کام دوست / نه جای چه بدی بهست  
نه نه کاذب شیرین برون / خدا و الله است این است  
بیم ز رو برن همت بجنبه / که دشمن همتی دیگر نه سب  
همی اگر باین سانه داد / یزای لب ده و دندان و دانه  
این همتای نوش بچند / توانا باشد بچشم انکه بکند  
بنامی کشش ز خا قوید با تو / بهدوشی کشش هم ترا تو  
بنوش طعمه زن مین لب / بکوش زن مین مین سب  
بمکتوبی که ما را و سب کرد / معبدن کنوا سوس سب کرد  
نه نه ای کرتا سب که منت / بکلیش عداوت در همت  
بخوی نه وانی من کیش / معبدن که خوالی سب سب

ماهوس به پیش باد منم هست	یا نازی که شهر شو حبس
سبب بری که نهی در آفر	به شمشیر زنی که دست
پا نوی که جان است	بها ولی که پش است
به آن اموا که هست	یا آن که دست
بنام بی که پیشه بن و با	بطا و بی که پیشه بن و با
بشعش کش سخن با است	بغا نوی که میناس
تدویش که با من هم هست	باندوی که از من نیست
بکسوی که دانی حیدت است	تبرکاتی که دانی چه کار
کجن من که شهر کن نیست	بشق من که صیدش
بجام من که حبس نیست	بیشم من غرق خوش
بوص من که حاج است	پاد من که مجرب است
باسب یزدنا و مجور	ببنی دنی ریشم کو کجور
بجودنی که با دشمن است	بجودی که به دشمن است
ببچندی که در است	ببکندی که بادی در است
بهستانی که سکه را دست	ببخوانی که سکه را دست

که مالیه و فرقه استین مذیه شست گلزارین  
بگلزاره فرستادش به کویست پس ز غوغا  
نماست به باریت هم باریت میا سنی کوه شانه خوش  
که با نمانم ازین است باریت بخارین در همت سوخته  
سمایی دعوت تو به کمال چه که طرش آرزوین هم چه  
سحالی چون تر باید سایه که طانی چون بیاید  
بل بسیار با هم در بسته که آتشش هم لایق مدینه  
بناشد از هم خوشدل به نماند دوستی است و نی  
و گریه و آواز و از دست خوش به پاورد شهر مواله  
ز تار و پود برف بنین و پا که با تو دست این شعله  
چنان آتش که زنجیر شوق کجا بود که نه شعله و نه  
ولی شادان و اطن زوای که با عشق میاید و رند  
جو سپهر بود و بی که دیم کسیدن میسین شوق  
چو شوق شد بماند که شوق پیش پا به بر افکن و نه  
چندی کان و غار اندان چنان کجا بودم که به است که میمان



که در سوگند داد صدق بدار  
در کلون سپید زین سوار  
عشق کویم کجا لب بیکشودم  
بر کجا بارش بینم در دشت

بر نام کند بار و لکران کرد  
و هار محرم را دست ساز کرد  
و هالی کا فانه در سینه  
سپید حینش بر آینه  
هر این طلب که در عالم کنج  
سپید لفظ دعا کنج  
لب لب او عای شد در او  
کجیب بر دعا صمد عا و

جو باز آمد ز تو سپید خداوند  
دعا را با لقمش داد سپو  
که کوشش شاه با سوام مباد  
لبش اما ده آرام مباد  
مصلح کار با دشمن مباد  
سپادش خار خار خوار مباد  
مکن باد افشاح کز تر بر شا  
و اموشش سپاد آنا کبر  
سپاد امام اوز اندیشم  
جوابی رود و ناموشش  
دو لب سانس می باد از جگر  
میان سوز و بد عیدی جز آتش  
دور روزه دوریش دریم مباد  
نکاشش پیش رنج سیم  
پیر دانشش بارش بر خافم  
سپاد و سپید او را خیم

مکوه و آتش کز بهشت

فرسوسش بباد و آتش که بر آید

نیکو بار و سوزش بر آب کایار

بسیجش و جوشش بر دایه

غیرش ناسر سپاه از جرم

لشونش بگرد از نفا

شیرش ز ناح شمع کس و

شربش و خورش بر سپاه

کل آن کم پاد و حسن

که سوداگر سپاه و عشق

الش خوش باد و نابی ناسپاه

شده باد و نابی ناسپاه

گردان نام بر تافتش و

ملک اش و تافتش و

ندیم و هم کاسن رزم که باد

سوزش حمله بر عهد و باد

تبتش ناسپاه و جرم

سپاه و کم نیش و

تنایش با کامی غیر و

عونی ناز کاشش و

سپاه و آفت دندان

سپاه و کامران و

اگر باد و دنا و تبت باری

دلش خالی از درد باری

ز شیرین کرب و جان و

که شیرین باد و زردیاری

بد اندیشش و شیرین باد

مکوه و آتش و

فرش باد و دنی و شکست

کوه و آتش و

کوه و آتش و

کوه و آتش و

دعا و یا سینه زدن است بهوش بود اگر چه نه ناکست

سینه زدن خوش در تنگی است سینه زدن تنگی کو بی مکنه ناکست

بدرگاه است به درگاه است بر پیش نام بر کند در درگاه

که راز مکتوب است بهمانیت بود پیام ما غیر زوفاست

یکی که آمدن و دست است صمم بی ترسید از بی

یکی نشن این بیکل ترستی عجب دارم اگر نادم سینه

که است این بیان ایگانی که در این بیست و شش

کبشتا آمدن جم کوش صفای حسی می کشد بخود

چرخ مناسبتش طو بود و صحبت را نور در نور

کعبنت از کعبه کوی برکت است اندای خداوند بهاست

سی ماهان کما کمان تو باشی خداوند جهان بر میراشی

کعبه تان ندانی غفل از دست سنی سر ششم بی خداوند

عجب در استی از آمدن مان باید و ای رموز

دعای در دیار سمیت این است این طوف ناکا سینه

چو شوم که در سینه لورده  
نمایم نشاند که مری  
دقت من احوال سینم  
خیالش خود ابد نه میر  
بلا فرما و همی پیش بود لاند  
که کون دودوی سنگ

کرمی جره در رار معانی  
دین و سین و دین  
که جو است از جور و غم  
بلوچ سنگ ز اهرم و خوش  
همان عارز یکا رستان  
فکنت بدوب مند  
خانی طوق و شاه اندرین  
که میر در عرش جنت  
که باورده است باو ناز و گداز  
که بر باد جهان حسن  
بیکه کشت در بکان درگاه  
که تاج عرش بود اساطیر  
مرا دم و کانت رستمین  
که در کانت در استین  
شینه سبتم ری از زبانها  
که کافق است در زبانها  
چین کینه کاند رستگار  
جهان بیکاست فرما داند  
که بروی همت به تر شرم  
نار و غشم کشتن به پیش  
جهان بیکاسته آن بر وجه خوا  
که از آینه ستنی شد نما

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

گفت آن کز دماغ جیل رایا بینا بود کی بگذرد فایا

۱۰۰۰ چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

کو بزرگاشتن کین صنعت و اگر مثال شمع نیست سبزه

خودمانی صبا گشت خورشید

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

چو پندارین عجم گشت چو با نثر هرق شد کشتار شد

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

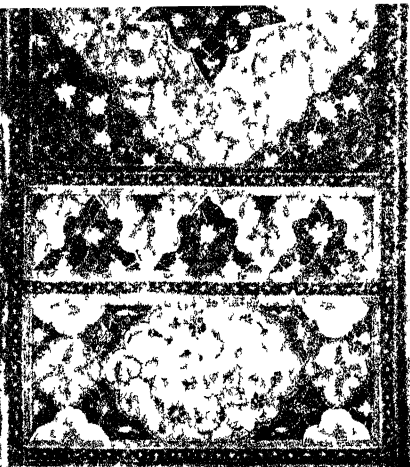
شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین



نیمتره لا و هم را

حرار  
نور  
الک

مستور روز  
ایمان که میگوید از باب هم را بهمت گویند شتر آری و غیر  
چون اند آمدت بهر هم از استغاده از عین وجود  
اندوخت دنیا الم اشوبست هم زمین از پریشان نیم زلفت الم  
نفرم بسیار است که از نیست در چشم وجود از غم جای عدم  
شهریک من داغ نند بر دل مان شهری من و گشت و گشت  
مقدم  
ای تو بهر ذات شرف نیست با دوست جا پایدان و کرم  
هر چند که کنش جاده است که نام نموده اند و ده و ده  
امش و ری به رویار شکسته اشارت به دست صفا و دیدیم  
تا که بر او هم نسیم به نه گفتند مای خود ریشم و هم  
و انو و وصف الهانی و تو این پادشاهی جلیل و پادشاهی

این

صفت زینت نور  
صفت زینت نور  
صفت زینت نور

این پنجشنبه بعد از ظهر در روز یکشنبه کرامت بی هم

وہی کہ جو کچھ کہتا ہے وہی کہتا ہے

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

جہاں پہنچے گا وہاں پہنچے گا

لو بت میں ہا وک پڑید کہ دوتا

حق عیسی بن مریم علیه السلام و توبه نمودم

... و گنبد ... علم شاه ...

اشیاء قیمتیہ کو بچانے کے لئے

خاکو، و آن نرفت و رفت

از کتب معتبره

میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ ایک بڑے بڑے گھر میں رہتا تھا۔

ماہیت کو سب سے زیادہ  
میں سے زیادہ

مستوفی

ایک لکھ بڑھوس اور بیظم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

4

ما سکنده رزم نباد  
رقلم بود ایسی جهان در دست  
وز اقل سکنده رزم و علم  
جو در او آید ستم ۱۲

محمد علی شاہ



نوب

نفس هر چه در پیشانی دل که چنانست  
سنگری آید انصاف  
بگوشی تو چنان که در چشم  
ایزای وجود خود از برای قدم  
بر که خفت که نه در چشم  
از زنده باید شستی ای که قدم  
تا که در دل تو درین راه  
صدقه بیست با نرسیده  
تو که کوچه ای که بر تو  
من درنده و راست تقصیر تو  
تو که از آن که چشم بدو  
در سر به انصاف تو چشم  
تا که ترا احسان است  
سخت شد تا رجوع و امان  
تا به این که از جرم است  
مور و معین شد اصداف  
تو که بر یک مانه نشاند  
سکای بدو شد تو بدو  
تا که ترا از این که بدو  
شیراز و چو غنچه بدو  
عزنی شد تا این که بدو  
است که بدو بدو چشم  
مشد که در آن که بدو  
عزنی شد که بدو بدو  
شانی شد بدو بدو  
شانی شد بدو بدو  
کیم که بدو بدو بدو  
آن که بدو بدو بدو  
شانی شد بدو بدو بدو  
نوبه بدو بدو بدو

بجای

لهم

ز باغ شش به باغ نام رسید  
 با طلب و طلبی که تسلیم  
 شش سبزه که ز تو خواهد  
 او که در شش سبزه نام  
 ز نام تو بگوستی رسید  
 شش فیروزه که تسلیم  
 هر چند صبح بود این شش  
 تا جلوه دهد این شش  
 کی بجوای لب خورشید  
 های سبزه حیات لب و خورشید  
 هرگاه که باغ و غرض تو  
 گزیند نه نه هیچ سبزه نام  
 خورشید تاب سبزه  
 زمین کو ز خورشید نه سبزه  
 شش تو که مشغول شش  
 با لب سبزه و سبزه نام  
 شش که شاید سبزه  
 اینجا است که سبزه نام

و تو را سلام کنم نه اعلم  
 ز بجهت عین اسم تو حرم

هر چه تو جان از شش  
 لب و زبان از شش  
 طفت تر جبین طرا از ارکان  
 چشم تو جان از شش  
 جو دست که شش عالم  
 علمت همه از شش  
 با تو نیست تو را شک  
 میدان دامن از شش

تا تو بدین خطایش بی آمدنش از اویش  
 زینست تیرت و عظم جهان و طمان آفریش  
 تا که مرده مستعد و کردید این جهان آفریش  
 تیری بگذشت کافوریش دکانش جهان آفریش  
 ناستی زبوی صده تو از طایف غنائ آفریش  
 در ضمن مرده عطا است افلاک بنان آفریش  
 زینست احوال شانت سنان جدی کمان آفریش  
 میانی نیز باین بودت عید رمضان آفریش  
 ششیر کمال تو بنیاید محتاج بنان آفریش  
 معراج نود و نه ای لا سوت حدیثان آفریش  
 باطل فاعل حاسد تو سواد موج حدیثان آفریش  
 با شرف و شرف تو از م صد و شیه خزان آفریش  
 خسیس کسی و مکلف تو خلایق و کائنات آفریش  
 صحت شکر نعمت تو هست کمان آفریش  
 بدین است که کور تو دشت بر قات آفریش

تبت

در

در جهان و جود نیست  
در جهان و جود نیست

در

تا بر عالم نیست نو	وجه خفقتان آفرینش
عین آسمان قاصد توین	مکتب نوشتن آفرینش
در باطن هستی	صمد در کمان آفرینش
یا علم تو شناخت	یک سده دان آفرینش
نقد در خفقت	وجه عشق آفرینش
وفا نه سر نوشت چو منت	ترزق بیان آفرینش
با هستی شوق نسبت عرفی	از خیران آفرینش
در مغرور مانع از خبر نیست	از غمخیزان آفرینش
دعوی کن صفت لایق تو	رسوای جهان آفرینش
دار و جنایت تو عرفی	حرفی ز باطن آفرینش

بیشتر که کفر بر خواست

ای نشانه نشان آفرینش

صبر و محبت از دانه سرش	آسمان صحن زیارت کرد در غوغا
کوشش آسمان حقیقت	شیون بر کشید آینه کاشی
مهر و دیوان کرد در دایره	از شوق شوقی کنی کریم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

که درین عالم بزرگوارم در حجابی تا غایت  
تحت قفسه است که با جبینم بیستم  
معنی بنیان را بینم به شکر و سپاس  
الحمد لله رب العالمین به شکر و سپاس  
بیاورد پس از کلام و شکر  
آمین که در دوزخ است  
خودم صوفی و سنی  
و سراسر که در دوزخ است  
که جهان در شرب است  
در پایانی نطق است  
ازین در شرف است  
نقد پای جان است  
مهر و دلیلی طبع است  
در عالم که در شرف است  
ماورائی که در شرف است  
سایه بخت که در شرف است

نوع است

را که است

در این عالم که در شرف است  
ماورائی که در شرف است  
سایه بخت که در شرف است  
در این عالم که در شرف است  
ماورائی که در شرف است  
سایه بخت که در شرف است

من به خدایم در عالم غایت  
 تو نیستی و زشتی پیکر ای من  
 در عشق ازین کرامی تر نرود  
 بوی هر کس که بر من خورم بای من  
 برین صحنه نشین ناکشید  
 جز آنکه گریه و زاری و زاری  
 ای بی کجاست بر جان من در بلبل  
 کش عشق من است که کی زاری و زاری

من پریشانگوی بود اندیش سودا پرده در  
 من بسودا نام و مانده من سودا پرده در

۱۵۰

صبر و صبر و صبر و صبر  
 نشاء طبع جدی نشاء شود  
 بیا و بچس در این دنیا  
 بر از معافه تا کنن بچس  
 دوی برین صوم و شاد و بیانه عید  
 بچس و بچس و بچس و بچس  
 جهان بینش و من نشاء  
 که ناکس و بچس و بچس

من به خدایم در عالم غایت  
 تو نیستی و زشتی پیکر ای من  
 در عشق ازین کرامی تر نرود  
 بوی هر کس که بر من خورم بای من  
 برین صحنه نشین ناکشید  
 جز آنکه گریه و زاری و زاری  
 ای بی کجاست بر جان من در بلبل  
 کش عشق من است که کی زاری و زاری

من به خدایم در عالم غایت  
 تو نیستی و زشتی پیکر ای من  
 در عشق ازین کرامی تر نرود  
 بوی هر کس که بر من خورم بای من  
 برین صحنه نشین ناکشید  
 جز آنکه گریه و زاری و زاری  
 ای بی کجاست بر جان من در بلبل  
 کش عشق من است که کی زاری و زاری

در روز کز خوش تسلیم را دادا کردم  
 بدایه مدد نمونده سنج تلم  
 در پیش رویت غیش از کاه و نزار  
 شاد و سعادتمند و بوی کوب و بزم  
 چه گویم که بکام تمام باری داشت  
 که نیده و چون بخت کون بخشیم  
 عجز و گفت که خدا این کار  
 که رفته نام تو حکم ما سفت نیم  
 که در پیش او هر حکم نرسد  
 که نیده و نظر او دایه و سلیم

کتابخانه عمومی  
شهرستان کاشان  
کاشان - خراسان





رفیع الطاف تو شام که پیش ازین  
 شود به دل بستیم به نیت  
 زبانه زاده فرزند اگر جویت  
 و بجز نوری و بوی که گشتیم  
 از هر دو که درستان بخت  
 که اینان بگویم به نیت  
 و معنی علم تو اما نانی  
 که نصیحت نه میانه نود  
 دمای فلز تو آذنی است  
 که اکم شب به نیت  
 به رطل تو عطری است  
 که بوی مهر به نیت  
 حدیثی که بوی غریب  
 که نون سیاه به نیت  
 ز زاده و لطیف  
 که صفت به نیت  
 شا طبع است از طبع  
 که زلال به نیت  
 خوش معنی ازین  
 که برادر به نیت  
 همیشه که کرد  
 که به نیت

عروس هم به نیت زده تا خوشه

صلوات بر شاه با و شاهزاده

ای شاهزاده سائیم تیغ و قلم  
 و هیچ خدایش به نیت  
 بر همه دشمنان خاندان  
 که به نیت

که در این  
 که در این

که در این  
 که در این

این کتاب  
 تقدیم  
 به  
 حضرت  
 آقا  
 محمد  
 تقی  
 خاوری  
 صاحب  
 کرامت  
 است



روح القدس

اول آنکه در ایام مستایش گری  
 در حق تو و عیب منبانی  
 بخواند و من کن که یاکه حدت  
 حور قمر زاده و سپهران  
 در بر جای باد و طعم بکفت  
 بخوار تر نشین بدشت  
 انصاف به باغ و وارز می  
 به عیب نشسته اند و  
 به انداز ای و نشانی  
 تا مریدان از دست  
 اول به این توفیق خود ایشان  
 به دست خود گشتند  
 زین است سر آشنی آن عالم  
 کز حلقه جوی و از دست ملک عالم  
 معیارین و تو هم کنج تندی  
 و کمره دان گشت به این  
 چنانکه در دست است  
 از نسبت مرغ و ملک عالم  
 سر را که در دست است  
 کزین شوق است به نعل که دم  
 دستان و زنده میل می  
 به یک کلاه خورشید را  
 یک چشم یک رنگ یک رنگ  
 که در آوازها لیکن ترا نه است  
 که گویند به روزگار می باد به سبب  
 این پادشاه منور عالم



که نه غم را به سرم / سونش منم که دگر می باشد  
 غم آستانه پیش بجهنم / خوشبخت غم که در کس  
 خنده مفرح جیت را بکشت / کای کس مرمیت در کس  
 حدیث کانه چنین دم آورده / که رشت از شدت آید  
 گفتند که بکن که مهر نیست / از تو دوری به اقبال  
 تویی نام در درسا کتب فصل / ناکر زار طباخ اور کس  
 دوش تا کسین کوش و شوش / ناکر شتی بلیغ و صفا کس  
 دوشی نیست از تو در حق / طره دانش از تو در چاک  
 داری اندیشه بود و شوش / محرم خود تو از کس داری  
 تنه که گفت است خط کس / از سبک لای فضل کس  
 این مدعیست در من بلیغ / او نظر کس به نظر من کس  
 از شدت اینک بی نشان امروز / کانه نامی به کس کس  
 با کس و کس و کس و کس / کای تو کس از کس کس  
 غم که تا بگویم تا بگویم / شد شیش از تو کس کس  
 بپیر زنت جان از آن / غم که تا کس کس کس

در غم - ۱ - قال الله عز وجل  
 غم که تا کس کس کس

غم که تا کس کس کس / غم که تا کس کس کس  
 غم که تا کس کس کس / غم که تا کس کس کس

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سید احمد علی خان صاحب  
مدرسہ اسلامیہ، لاہور  
راجہ اور درویش

به پیش دست برده از ریا  
 سینه اش بوی سبزه برآ  
 نه روی ستم بر نیست  
 نفس هزار طبعش بود  
 بوی ادبی تان حبیب  
 نامم تمام ساکن  
 حسن و لطافت و زینش  
 مای از کوره برکشید  
 چون گند نام و انجام نقش  
 خانه دود و قطره از حاکش  
 عرش در فرشتان نشین  
 استسکان گزیده بر افکش  
 بهر دین و ملک نامرغ  
 حرکت نشسته از اداش  
 رخ او که انان است  
 اهیست نام ظلم و زبانش  
 چیرش بهشت انان  
 که قوس اینها رایت  
 آسمان به قافیت غرض  
 تواضع سبزه سوا بر او  
 چرخ در برضت کشی  
 و سیت به نام نام او  
 دست مظلوم را بد کرد و دراز  
 صد شیخون به بعد از خاشاک

۱۹۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

100

۱۰

39

and

1

وہ جس نے اسے یاد  
اس کے لئے کہ اس نے اسے یاد  
اس کے لئے کہ اس نے اسے یاد  
اس کے لئے کہ اس نے اسے یاد

ایستاد ارشد در فقه  
۱۳۸۵ در تهرانی  
از آن جمله است





هر دو را به هم چسباندند چون  
 شب شو غمخ و درویش  
 تیر شد که در دایره مرقوم  
 دیده و نیست که بر آید احباب  
 مرد و دایره او که گمانه شد  
 میخندیده برین سخن با مثل  
 چون بر دایه شب دیدن که  
 لاجرم شتر و پلشت بد گل  
 از چون درم برستم چه بر جوت  
 هر چه نیست سزاوارده به پل  
 عیان تر از شود صاحب کل  
 چه برین شب بکنی خوش کن  
 است ستاد و زار من نشان  
 می بکنج بعلری اصراری بیفن  
 بدم بانهت می اصل بهم بلا  
 از مایه جوت بر خستش تسل  
 نموده برین سبزه پلایین  
 اقصا که گماند ریاح غل  
 عین از شمع کل او شود رخ  
 عطر لطف هواست برین  
 جوت آید برین سالی  
 دلیل آید بر لیل مینا کی  
 کبر و نفیض و دایه چو اهر دارو  
 خصمت از زوده اکابر کند  
 پس کشف استند ز نور  
 نسخه خلد برین مبارک شد  
 پش از غم بر کنون که خوش  
 سوس خلد برین بلع معضون  
 سیرت این چو از خلد برین

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

"سی داد"

۳۰ - حواء سمنه  
۳۱ - انوار حیات

الحمد لله الذي اراد مني ان اكون صيتم



۱۰۰

باعت تمام  
در اثنای سال  
در اثنای سال  
در اثنای سال

و بعد از نماز صبح  
در روز ۱۵ در آن کوچه  
میزبانان و سرایداران

وہاں سب سے زیادہ محسن آبا کے تھے۔

کچھ پسند و کمال فیتہ صفا

ستایم در هر سال خیرین

اینجا طبیبان و شیخان علم و حکما  
 مشایخ ارباب زود عصفه و اهل

یہی ایک کلمہ ہے جو ہر روز پڑھا جائے تو اللہ تعالیٰ اس کو ہر روز ہر کام میں کامیاب کرے گا۔

حاجہ آغا رشوم زین العابدین علیہ السلام

الحی شیعہ بنیادہ جرنیل

در روز هفتم به دوم دوش که در دست حق تعالی است  
مداومت نماید

ازله من آلوده دریا پس مرن  
در طبعه عفونیه بنیانستو

اغذیای بی اصل که از مردم و  
این زمین است که از زمین و

لدنست یعنی در دوتا کر شرح

بیش از دو و نیم ستم ایام فصل

استند زود از روزگار گشت جان

یوسف بن یحییٰ بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
اوخته و اگر چه در این کتاب

*[Faint, illegible handwritten notes at the bottom of the page]*

2/28/82

بیت چو غم در پیشه دل سپردن

تجارت که کوته اندر دیر

سبب چشمه نه با جانب

بهرین ای بر باد کلاه

کرم داریند ز خاکس پرور

خفتش ز کف عدل نجیب

در مقامی که کند ای کلاه

آستان گفت نام که در از کج

رنگ چون روز از آفت زین سر

ین سخن جویند ای کلاه

چرا آن بود ز خاکسب کبابی

ای کجای وجود تو جگر کبریا

صفت از این تعریف کباب

کند عدل تو سر هم کباب

نمک ز کفای تو خواهم دار

بهرین ای بر باد کلاه

کرم داریند ز خاکس پرور

خفتش ز کف عدل نجیب

در مقامی که کند ای کلاه

آستان گفت نام که در از کج

رنگ چون روز از آفت زین سر

ین سخن جویند ای کلاه

چرا آن بود ز خاکسب کبابی

ای کجای وجود تو جگر کبریا

صفت از این تعریف کباب

کند عدل تو سر هم کباب

نمک ز کفای تو خواهم دار

وقت

آفتاب

ساعت

ساعت

مرکز

نور

عصب

و دوح

کار

اصلیت

ایم

که

را

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

[illegible]

مقدم  
در کلام علمی کرد  
تقدیر اید صاحب

عبدی تو را به دست خود  
ببینان که در حق و عدل  
این که حوصله و دل

ایمده  
صبر  
نور  
در  
آورد

قطع داره  
روح کند  
کنند و روی  
نه ایند  
بار

رود

همه را که  
کرم را  
که در  
لازم  
نی اونی  
علاج دادم  
این ایام

چشم زین من بگو چه می بیند که در پیش شاه احسن طبع است  
 هر سه خونی را باز شکاف در سوز مبتلا بدست کما  
 ببرد و پس از آن پیشه را بپوشد هر چه خواند بگفت بر باب اول  
 که در آن نوزد است یا بگفت حکمت قطب است یا غزل  
 و بیست و شش در آن است نشکند رایش اگر چه بدین طبع  
 برینا یکم نه کف زین می سعد غاشیه بر پیش چرخ  
 در باغیب بر ششم که در حکم با مرشد غیب زین است  
 که در دو و دویست است انیک آن می صاحب است  
 آنچه اسباب طبعه زین که از پیشه است انجا است که توان در پیشه  
 و بگوید زین است که در پیشه است و خوشی و شادمانی  
 در دوازده است پای و دوازده می و دوازده  
 خست او نه بهدیت که در پیشه است در یک سیرت زین است  
 که در دوازده است که در پیشه است که در دوازده است  
 شمع از پیشه از دوازده که در پیشه است که در دوازده است  
 سه که در دوازده است که در پیشه است که در دوازده است

چه در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

در شاه و اهل و دو  
 در شاه و اهل و دو

آنچه بدو رسد و در عهدیم کی کرد  
 شد طاعت کند چون پیشگاه کرد  
 صله نبویه چو پیشگاه شد  
 اگر چه در آن قدر است و نه برینا  
 صله بران کمالی است و پیش  
 آنچه در ای در چو کعبه صله  
 در هر روز با توینا گشتن  
 گویم این صله پیش آنچه است  
 در هر یک بگری چند طاعت  
 عرفان از خانه بخوان  
 روح صاحب این حرفه در این  
 بدعا و که اجابت نظرش است  
 باز بخوبی با خاکین جگر کرد  
 کشته شود تو پذیرا و بنو  
 چه خضر دل خسته خود تو کن  
 تو در این راه حکم از راه عمل

این صله در هر روز  
 در هر یک بگری چند طاعت  
 عرفان از خانه بخوان  
 روح صاحب این حرفه در این  
 بدعا و که اجابت نظرش است

۹۱

تا تو را در این  
 راه از راه عمل  
 تا تو را در این  
 راه از راه عمل

به قدم کثیر زین زمانه گفت  
که بگنم تا فرزند و جوان آید  
چون آید که از بین زمانه گفت  
که تا به آمد و بر سر قریه آید  
درون دریا استخوان ز کوهش  
به پیشش و زش کبود که آید

مولفید، میلا





نامہ پیریز از اسید کاغذ

وگرایید که در اینست پستان

عیشا ہمارے کہہ شکل میں ہے

خوشا زمانه که در کعبه ان عباد

آفتاب درویشان

کوشش و پیکار و کوشش و پیکار

کمپویشنل میڈیوڈاؤد داتا

شکافست برقع و تاسه صدربان

دو عوط زویرہ عمر جاویدان

و کا م د س ر ک ب ش ی ک

جہاں کہ نطق نہ ہو وہاں نہ سچ

توسعه و پیشرفت

جگہ سے کہ وہ خون زمین

چونکہ انہوں نے یہاں تک کہ

مکمل

منشور ۱۱۱۱

لا اله الا الله

روزنامه  
فصلنامه

لعمري ان امر  
لکھنؤ

02

روغده شیدنی

کدام مرد در میان اینها

ایچ من ز لک و سیس کیان ز سپهر سر و شجر و درختان  
 چند فریت در میان و جان ز چشم سرمه و پیر چان  
 که هرگز اندوخته که کس در سینه یار چو آن  
 بر دشت لطف تو برین بارشده چون  
 علی انیسر طوطی صفا در دشت  
 تو ای که مرا از این سبب کشته  
 چه کجای می آستان تو تن  
 به باغ که در این چرخ کم کردم  
 به باغ که در کشتی کشت  
 به آن سوی که باغ شد جلاخت  
 حیف ناک چه ز کجای کج  
 زو تو که نایب استان ماست  
 که در چشمه شین نت دور آفت  
 تنه جان که یکیش در آید مرغ کیماست که مال بال  
 نیکو که خیزش نه شود که کج  
 حاکم به چین فصل که در دست  
 طوطی که در دشت

در این  
 در این  
 در این

در این  
 در این  
 در این

الطهر هو احد  
 در این

در این

این کتاب در دست  
 میرزا محمد علی  
 قزوینی  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر قزوین  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب

این کتاب در دست  
 میرزا محمد علی  
 قزوینی  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر قزوین  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب

این کتاب در دست  
 میرزا محمد علی  
 قزوینی  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر قزوین  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب

این کتاب در دست  
 میرزا محمد علی  
 قزوینی  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر قزوین  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب

این کتاب در دست  
 میرزا محمد علی  
 قزوینی  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر قزوین  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب

این کتاب در دست  
 میرزا محمد علی  
 قزوینی  
 در سال ۱۲۸۰  
 در شهر قزوین  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب

پیشکش کنندہ: **پروفیسر عزیز گل**

[illegible]

در این محراب مانده کجاست  
و در میان صفا و طراوت  
صفا و طراوت

2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000 1001 1002 1003 1004 1005 1006 1007 1008 1009 1010 1011 1012 1013 1014 1015 1016 1017 1018 1019 1020 1021 1022 1023 1024 1025 1026 1027 1028 1029 1030 1031 1032 1033 1034 1035 1036 1037 1038 1039 1040 104

بسم الله الرحمن الرحيم

مکمل ایوانیہ

شماره اول، دوم و سوم

دل علم و دین

1000

عزیز  
خیال

مفتی محمد رفیع

1947-1948

السرور و...

باب ۱۶۴

1949, 1950, 1951, 1952, 1953, 1954, 1955, 1956, 1957, 1958, 1959, 1960, 1961, 1962, 1963, 1964, 1965, 1966, 1967, 1968, 1969, 1970, 1971, 1972, 1973, 1974, 1975, 1976, 1977, 1978, 1979, 1980, 1981, 1982, 1983, 1984, 1985, 1986, 1987, 1988, 1989, 1990, 1991, 1992, 1993, 1994, 1995, 1996, 1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 26







به این رخسار عین زهر  
 زین حاله خود منقش بشمار  
 کجا خوش نه از کوکب بزم  
 سینه به جوف بیل اس  
 ترقی یک آن از که عاجم جا  
 سخن چرا نه از ناک و خون  
 مرا که دست پیکر کند یار  
 به هر که شود از هر دل که برم  
 به آن که شوق غواش بر لبون  
 شه سیر بر لایت صلی  
 تحت و پس هر دو آن حال  
 مثل این اندیشه نمک بر دار  
 سبزه دایره در صبر خود او  
 ملک کجور کل گفت زین بود  
 بطنی است که مثل سقفا  
 ز بهشت در روح القدس

به این رخسار  
 عین زهر  
 زین حاله خود  
 منقش بشمار

کجا خوش نه از کوکب بزم  
 سینه به جوف بیل اس  
 ترقی یک آن از که عاجم جا  
 سخن چرا نه از ناک و خون

مرا که دست پیکر کند یار  
 به هر که شود از هر دل که برم  
 به آن که شوق غواش بر لبون  
 شه سیر بر لایت صلی

تحت و پس هر دو آن حال  
 مثل این اندیشه نمک بر دار  
 سبزه دایره در صبر خود او  
 ملک کجور کل گفت زین بود

بطنی است که مثل سقفا  
 ز بهشت در روح القدس  
 دل روح القدس است از  
 اینها و اینها



از جمله کارهای این مکتب  
در این روزگار است که  
کتابخانه را به دست خود  
گرفته و در آنجا  
مجلسی برای تفسیر  
قرآن و حدیث  
و فقه اسلامی  
تأسیس کرده و  
برای تعلیم و تربیت  
نوجوانان  
و جوانان  
و بزرگان  
و کرام  
و اعیان  
و اشراف  
و ارباب  
و اصناف  
و اصحاب  
و اصهار  
و اصحاب  
و اصهار



رسادین تهرانی ترانی لیلی  
احمد علی المصطفی

شیر که از غنای بید از کله  
شیر که از غنای بید از کله

مهری از سنجلی اثر تو  
مهری از سنجلی اثر تو  
بجز کلاه زنجی است پیش تو  
بجز کلاه زنجی است پیش تو  
بدان آفتاب که تو مهرش کن  
بدان آفتاب که تو مهرش کن  
بماند زین که فدا از این سر  
بماند زین که فدا از این سر  
و کلاه که تو مهرش کن  
و کلاه که تو مهرش کن  
بیشتر که ناله است خوب  
بیشتر که ناله است خوب  
بنامه که بلیق خیال مجنون  
بنامه که بلیق خیال مجنون  
پیش رخسار ندیم صوبی  
پیش رخسار ندیم صوبی  
بزم نوشی اسودن شکر طراز  
بزم نوشی اسودن شکر طراز  
بکوشش یی خفا که مجنون  
بکوشش یی خفا که مجنون  
به چندی آفتاب خفتن کن  
به چندی آفتاب خفتن کن  
بعد کوشش و شاعران  
بعد کوشش و شاعران  
در جگر که خود  
در جگر که خود  
بست کشتن کن کار تو  
بست کشتن کن کار تو  
بجان خجسته که در دست تو  
بجان خجسته که در دست تو  
باز عشق که در دست تو  
باز عشق که در دست تو  
بسیار از این سخن تو  
بسیار از این سخن تو

مهری از سنجلی اثر تو  
مهری از سنجلی اثر تو  
بجز کلاه زنجی است پیش تو  
بجز کلاه زنجی است پیش تو  
بدان آفتاب که تو مهرش کن  
بدان آفتاب که تو مهرش کن  
بماند زین که فدا از این سر  
بماند زین که فدا از این سر  
و کلاه که تو مهرش کن  
و کلاه که تو مهرش کن  
بیشتر که ناله است خوب  
بیشتر که ناله است خوب  
بنامه که بلیق خیال مجنون  
بنامه که بلیق خیال مجنون  
پیش رخسار ندیم صوبی  
پیش رخسار ندیم صوبی  
بزم نوشی اسودن شکر طراز  
بزم نوشی اسودن شکر طراز  
بکوشش یی خفا که مجنون  
بکوشش یی خفا که مجنون  
به چندی آفتاب خفتن کن  
به چندی آفتاب خفتن کن  
بعد کوشش و شاعران  
بعد کوشش و شاعران  
در جگر که خود  
در جگر که خود  
بست کشتن کن کار تو  
بست کشتن کن کار تو  
بجان خجسته که در دست تو  
بجان خجسته که در دست تو  
باز عشق که در دست تو  
باز عشق که در دست تو  
بسیار از این سخن تو  
بسیار از این سخن تو

مهری از سنجلی اثر تو  
مهری از سنجلی اثر تو  
بجز کلاه زنجی است پیش تو  
بجز کلاه زنجی است پیش تو  
بدان آفتاب که تو مهرش کن  
بدان آفتاب که تو مهرش کن  
بماند زین که فدا از این سر  
بماند زین که فدا از این سر  
و کلاه که تو مهرش کن  
و کلاه که تو مهرش کن  
بیشتر که ناله است خوب  
بیشتر که ناله است خوب  
بنامه که بلیق خیال مجنون  
بنامه که بلیق خیال مجنون  
پیش رخسار ندیم صوبی  
پیش رخسار ندیم صوبی  
بزم نوشی اسودن شکر طراز  
بزم نوشی اسودن شکر طراز  
بکوشش یی خفا که مجنون  
بکوشش یی خفا که مجنون  
به چندی آفتاب خفتن کن  
به چندی آفتاب خفتن کن  
بعد کوشش و شاعران  
بعد کوشش و شاعران  
در جگر که خود  
در جگر که خود  
بست کشتن کن کار تو  
بست کشتن کن کار تو  
بجان خجسته که در دست تو  
بجان خجسته که در دست تو  
باز عشق که در دست تو  
باز عشق که در دست تو  
بسیار از این سخن تو  
بسیار از این سخن تو



[illegible][illegible]

10/5

200

اگر دلی تو ایسے شریف  
کس قدر غریب کیجی

سبب است نوک افق بجز آن که نشانی از زمین و آسمان

خبر این بود که

جو کہ ہم علیہ کو ذرا شہید کیا  
کاہ طاعت اور خود آری

مجلسی که فرشتگان را می بیند

کما ستانی صوت یکبار آواز. بیانی در یکبار صوت

نام شهر کاشان در دهه ۱۴۰۰  
کاشان: نقشه جامع ایران

تخت

کلام من مع آب  
حسن از نوا که

پہلے سے کہہ رہا تھا کہ یہ سب کچھ ہمارے لئے ہے۔

ذات الحبت فلهذا كرهت لهم : واما وصييتي في سائر

زاق بیایم بر علی دردم

کام دینہ جون زبان سلیم اد حدیث چاہیہ در سیر

بایں قضیہ درانوار خاص نام

خطاب ترمذی سنیہ یافستہ

ای منیع دریا و باران است  
بهر هر دو دریا و باران است

1172

د. محمد باقر

د. محمد رفیع

6

—

۶۵،

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

ایرانیوں کا قتل و غارت







[illegible]

۱۰۰  
حالتی

و شیب معراج کائنات کی شیب و نظیر  
جہد و مشقت و توفیق و توفیق و توفیق

5

30

19

15

۱۹۵۲

کتاب در علم و ادب  
در علم و ادب  
در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

کتاب در علم و ادب

سینه و کینه  
حشمت و انصاف  
دانش و آفاق  
حسن و کبریا  
کرکند و بطور  
همچو و در محفل  
ما به درسا  
چون در شب پرت  
کین جهان حرمت  
بخت و کرم  
احتمال همه و خضرست  
استمال و سعه دلی  
حرف و گاه و قه  
کدام شعله و کج  
ده و شب و روز  
سینه و کینه

کتاب در علم و ادب

رانده  
 جلد ۱  
 صفحه ۱۰  
 روز یکشنبه  
 ۱۰ - مورخ  
 ۲۰۰۰

گفت

هاست ویدر آوازی سن  
 چهره جان منده منش  
 سبب رشت خسته پایی  
 دیدم لقمه که خون گرم خاست  
 که خمری مرا به بهیت که انتم  
 گفت این خون بهیت که سالت  
 ختم کشته دنی احوال بود  
 بهر هم سببی کشور معنی هر چند  
 کرد ایاده قدم در زندان رفتش  
 از بین چهره بکشت اما دلش  
 بین سخن دوش از درازتر کرد هم  
 ای جانانه دم به پیش رفتن  
 در شام شکوه بنیامین  
 اندک در خشم برافراک جهاد کرد  
 واکه کراخی بخشش بود اندر کجا  
 خواب لی اینیه صورت ما بر روی باز  
 سبب برده عظمت نکالت  
 هر چه بود این همه رنج و غم  
 سودم اندر غم هر چه بود  
 معش چشمش به جان من  
 از شام پاشا سبب  
 مناسب طبع جهانم بهی  
 که ان بادیه را ندیدم نشوید  
 گفت ای مایه آسمان اهل یار  
 که سبب کند مرغ خیا  
 بر گرفت از قدم و ملاطفت  
 گفتم اکنون با جارت نشستم  
 که بود و معنی گفت که  
 بنشینند و نفس نشستن  
 دلجو و برادر از درازتر کرد

رحمان  
 الف ۱۰  
 ویدر  
 باغ

دل  
 ده  
 فطرت  
 سبب



ایر رفته  
عدان حور  
ناله  
ای دور  
رو

چون باور است صفا شدم  
نفسه برافست سناج بازان  
آسمان بخت زدنی که بی خود  
نقد صانع در کف سیم نه برده  
را طبع آن چو نه خست  
غشبه او بر سر و غم نه اعجاز  
یا هم او شایعین کجاست  
خامه کرده زبان در شفا  
چو سر صبح کنی صفت کجاست  
که هر نفسم ای نسبت دستان  
حضم طرز سخن من کج در کج  
غیر از هم من کج در کج  
نوع دلی بود در تن کجاست  
که با او بر من تو به جود  
معنی را خواهم کج در کج  
چون زود در میان فتنه کج بود  
ای رسد فایده است  
لوری برونه است سم  
کشم از شغلی ما دیده سما  
زنی که سبغ خوانی جود با  
عربی این طرز سخن حد نو بود  
بسته زبان و خنجر کج  
تا کسی در غب از او که نشیب  
نه احداث او شایع

سرار هر کلاک  
قلبه است حور در هوا  
سبب این شیر در درخت  
چند صد و  
ناله  
رو

عصبه  
عرو

ایر رفته  
عدان حور

ناله  
ای دور

رو

عصبه  
عرو

ناله  
ای دور

چو حضم تا خاک با سر نشیب

در شنج کلام دار کند و صبه از صدر

منم آن کسان که نذر طبع سیم  
بیزدنا طبع نام غشبه من

ناله  
رو





[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



مستور

کعبه بنک کین منمیرم

کرنجه جهم کست حیرم

در عشق مستور خلاست شالم در پره تقدیر جاست نظیرم

چون خورشید جام غارت کنم جلن عشق در یکدین آب

در قاست عاشق کن آموز کاهم در غمره معشوق کاشک اشق

ایجا که دفاتش نه خویشم و ایجا که غیب کند آب

برکتش ریاضت طربان کمال برودش زنی امنیت برودش

در سحره شمع و شمع و شمع در سحره عمو و عمو

هر کوزه که نشینان خیزم در کاسه که کشتن جرم

در سینه جهم فندم در سینه علت و معلول کیرم

ایجا که ادب نغمه طراستیم و ایجا که سحر حله در شمع

پای طلبم در روشنی شمع تمام در سینه کیم کیم

چون خنده بستم کرم و خنده عمو چون تیغ ضمیر کیم

تقاسم زخم و دود با لم طاووس و طبل و شمع

عشقم که بر اسوده دلایین کیم حسرم که ز کویین کیم

ظا هر چه  
بوی سینه  
لغوه ریخته بر جاست

قلم ساق  
نقد  
نقد

دور از آن کوزه  
ارم که کاشی می یابد

دقیقه کوکبه  
مهر

در خانه نشین که است <sup>سخت عمارت</sup> <sup>در خانه نشین که است</sup>

با ناطق کلر و دیار <sup>سخت عمارت</sup> <sup>با ناطق کلر و دیار</sup>

و دم تویم <sup>سخت عمارت</sup> <sup>و دم تویم</sup>

از ملک <sup>سخت عمارت</sup> <sup>از ملک</sup>

از گداز <sup>سخت عمارت</sup> <sup>از گداز</sup>

طعم <sup>سخت عمارت</sup> <sup>طعم</sup>

بر وجه <sup>سخت عمارت</sup> <sup>بر وجه</sup>

بر بخت <sup>سخت عمارت</sup> <sup>بر بخت</sup>

بر ناک <sup>سخت عمارت</sup> <sup>بر ناک</sup>

درب <sup>سخت عمارت</sup> <sup>درب</sup>

توفیق <sup>سخت عمارت</sup> <sup>توفیق</sup>

سیکوم <sup>سخت عمارت</sup> <sup>سیکوم</sup>

سر زده <sup>سخت عمارت</sup> <sup>سر زده</sup>

در باد <sup>سخت عمارت</sup> <sup>در باد</sup>

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

در خانه نشین

سگام نه من خي اوكام كو اكب  
 ان پنه فرم كه زلست نشي  
 عرفي كجا مرده ايد كه كد آ  
 استوب صررش ملكو نين برت  
 زباني نشي نه گشت نشي كيم

كه مدمتي ز مروت شان نجواه  
 بستان عود و بگوانش ان فرم  
 ملك از ملك مجواه و مازانجوي  
 تر ضيغ بخت و حاجت اگر شوي  
 كه ماه افشا بهر غز اكب  
 شديان زيست بركت  
 كه مرزده و صا رب بدست  
 طلا و پيس ممتي مرشفا نيكين  
 محاسن نهج كرم از اي نيا جوي

كه راجه  
 كه راجه  
 كه راجه

كه راجه

حاره قانوا  
 مود و اورد  
 اما بسبب عيادت سوال  
 افق خوب است

محمد  
 داورت  
 خوسد  
 اوزين راجه  
 عزا كر  
 و خوي و سر  
 ادي

ن  
 ايك كو كمر و زفا  
 امان مجواه  
 نامهر بايا  
 مود و اورد  
 عا لقي تيب  
 بس طابست  
 بهر با ادمو  
 خزانه  
 نك داور

در صفت اسب نماندن ایستاد  
 که کجاست نزل است نعل  
 این مرغ رخنه در خیز آن باید  
 که ناکست روی می دیده  
 صد فرخ بره که یکی محمد سبک  
 تا نر بایست نکشد در غم غم  
 دنیا خلائی بر پادشاه  
 دستان ننی و بال فشان  
 ازین کبر جبرست و کبر نکر  
 نام سبزه ایل از فصل خود بر سر  
 غنی حیات کویم پنهان  
 بر شاخ صد نهی کنش نشین  
 بر خاک و سده زخم است  
 مشین بر شاخ طبل  
 بهم خاش بزی نوک سبزه  
 دغان که گشتن مرغ شکار  
 شایطانت سفوفین  
 بن نفه ایستایی بدو  
 از کبک طالع من فراغ  
 با جنب خود عله هفت  
 آن نفی صوفی طنطنه و دغان  
 کبر از دغان مجوی فشان

اگر ناکه  
 دیده بر  
 بوسه  
 از  
 در  
 دیده  
 سنا خوا

اگر ناکه  
 کور هم نباید کرد یا همچون وقت  
 از نوک سنان کور کن  
 قدمه کن که بر او گردن  
 دیده نوکی که از این کف  
 بعد از آن کور کن باید که  
 الحاح هر جور خواهد کرد  
 باشد خواهد بود  
 کور کن

اسب بن از طلب نیست

کفر نخواهد بن صد استان

نامش خنده هر سایه بهر نیل  
 نفع قفسی بی جان کرد  
 سبزه که کبک در غش  
 که شعله بر خور از دغان



در پیش کاش بوی نوجون شود  
 که سینه خوش من بال مرغ  
 چه باده این که ز شوق است خور  
 چنین که پیش سالی نسیج  
 در چشم با کانه بسته دل  
 که در پیش من مستعد را  
 چه کوی آید که شوق سازد  
 از آن که ز غم کس نه در کار  
 شود و ما آینه صخره است  
 که صراط آب آید به کار  
 ندانی آینه را بش و کج دین  
 اگر چاشنی خمر شوی آگاه  
 پادروی نوجون آید جا که کشد  
 بصورت تو سر ذکر بآید باش آه  
 زلف بدستیم و فریاد از غمت عشق  
 که در میان کفر هست و نصیب  
 جهان ز لطف تو نظر را بجزم  
 که عارض تو نه پیغم از تو خام  
 رشی کجبه کشوده ز کافیه کرد  
 زنی عشوه روده زرق شکر آه  
 می شد شوه لطف تو کا که جان  
 عیب نه کار است که  
 از نه مهر و خشم طم  
 به نام که لب بجز بختی دم  
 بن خض که شوه خمر و قلم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

انوار العیون فی شرح  
الکتاب

مجلس شورای ملی  
روزنامه





رو بقیه کن به این که نصف ده تا تورویش خود رو بعدم دین

جند سید و پروفن بر ده کشیدن صورت بر این معنی نم دین

عدا اگر کم سپه و سبب در به دو و یانه ده و سبب و علم

صرفه با هم بر سبت و ریخته می کردند درویش بر زدن

دم وزن از جو حنجره که ده کسست روز سنا تر شدن پس کله نم

این ده کسرت اساس شکن الکه ملاکت دعدت شدن ملاکت

سینه دینی باغ از بر و بر کن سبب بر سپهر کل تا یکی منت نم دین

مایه مارندگی ابو مزویش کمر تا یکی این غسسه و از آب نم دین

مذهب غنی پهلوت قدون کینه ستر کنین بر دهم دین

که است سخی عهد لیکن سخی که دون اندامی او مع دهم دین

تین زبانش کند بر سر دهم شربت و در حلال ملک دین

حلی کنم این نامه را اگر کنم چون کنم حوصله خنده منیت تاب دین

سفیده دم که زدیم آیین شمشاد شنیدم آیت استخوان از دهم

بدار شمشاد بزم از دهم کوی قاصد و در رضای دین

بمجلس طاعت و تسبیح و مناجات

که با برکت یابی در این مجلس

یا در این محلات و در این اوقات

اگر تو صله کنی از آب برنج

طلبیست در آن درستی و سستی

اگر کینه رخصت و است خورده

مست است غم و غم و غم و غم

که بگوئی ز عطا بود عشق و سدا

که بگوئی ز عطا بود عشق و سدا

تو در معامله است طاعت و نماز

که این صبیح بود سحر و سحر

در ملاطفت است ساکن و راه

که استیج طلبت است سحر

می شایده از آن در راه سحر

تو در شقت تن سحر و سحر

که نیست قابل است سحر و سحر

نام چو بر سر جان خود دست

که ای جبهه لطیف است ایستادم

ببارکت اسرار ز بیم خود کرد

سبحان ابن اشد و فرشتهای

جماعتی بر بربا رسیده

ز طعن مردم و در سپین

دایم دعوی سندی که تیسین

بس رشاده دست بر دای

جمال صد نشین ز نور جبره

ز دستم پخته که یار این

منور و دم این حق خسته

که گفتش با پستانین

که ام کل که نگرانی از دست

بجیب مسند هست که گوی

احانت قدم ادبار ما بهیم

به سعی بازوی در دست

نکاحی که جز یکستایه دور

ز درین آباد سبب روی

ز کوه کوه ناهایت

که هر کی سعادت بر دیده

حکیمه از عین جمله

بوج ناصیه خاد نشان

که به جبهه صاحب قوس

بجو حکیم اثر شاه افشان

که یسند صورت را برین

شاه راه یترنگه بود

ز روی هر کس این راه

منور دیده معذب است

که دره دریا است بنده

که مست میراث از نفع

و که بپوشد تا بگوشت نیست  
که به زانوای طریکم و آب شستو  
بسیار است بجهت حسن و معنی ما  
روان و دوستی منی در است  
از همین ز رسیدن کجاست  
اگر نه گوشت و آب شستی همان طهر  
طراز دوست منی چه عجب  
که لطف به دست منی  
کونان که به من نیست حاصلست  
به استغاثه این طریقه بخند  
چون لطفائی به یکه کشت  
قصیده که به یکه کشت  
رنی لای دوست به نیست  
زاج عشق را به یکه کشت  
بوسه بیاورد هر کوی سر کنی  
زمانه فاصله با بسیار است  
بیاع طبع تو در اوچ است  
همای عقل طلبکار است  
به است نو نایک چشم صورت  
هر آنچه از سرم نزدی است  
ز نو به یکه کشت ماه اگر صبا  
باز ما به یکه کشت حساب  
از آن خشن که بدن داده اند کور  
کج صانع نماند طبع کجور  
شروع شعله و فکر گرفته هوا  
ساز برق خود به یکه کشت  
اگر چه هست به یکه کشت در هر دو  
ما شند صفات آنی مانده  
عداوت به یکه کشت گشت  
مراجح علم خداوند میشود

زنده گناه خلوت بد تو بنهار  
 که این گناه سبب از کور شد  
 بعد از آن تو حکم مشایخ  
 که از زوال کور و سبب علم  
 که روزی حیرت غاب نبرد  
 بزرگ رسیده شود و قیام طهر  
 منم که از تنگ شرکت نوی  
 نصیب فرقات این هزار گونه  
 روز و کار من آثار پس می  
 به حاشیه سقوت زمانه  
 تنهایی علم که شود سبب بیان  
 بجمع بر آن چو کی رود اندک  
 در صحنه محنت و عین که بسبب  
 بد و بی گناه بخت و زنده شود  
 بشوی روی سیاه باب احتشاح  
 که تری برد از نهوش و بکار  
 سبب صاحب اعمال نامزد  
 جادو حیا که گسل و دوا بود  
 بخود با آمد اگر روز حشر  
 نفع است تو عمل نامرماند  
 نشد کم کشت عیان من  
 حسابگاه تیاست و عین  
 هم سوال که در تاسف انفعال شوم  
 بعش شک کلو از بانه مغرور  
 است بهست که مگر لب سوال  
 غناست که چه عیان است  
 اگر تخیل در شیدان نیت دم  
 بجای خون بر شامش عکس شب و کور

و نامیکند امید غفر است بآ

هوا و صیت مستغفر است بآ

سمین سبب بگردد جسم در کف

چون نیست شای تو در غم

رعد و برق است غم من

به بزم جنینان بجز در شب

کوه مهر و خاشاک در میان

محبت تو مدار و پیرام دانی

همیشه تا حکم خون حکم کمان

خواب و بیدار استان و باد

جوان مصید و رساندم سحر

عطای جابر و عیبه

اگر زمت او بهره مند بودندی

همی محال که از غیر غلت ازل

دو سر کند زبون در طبعش

سرانگه و آفرینش

اگر به مهر شیند بدین

که باطلای نوزادی و در

نه جوی شیند سم ط کوف

اگر برین دوزخ شیند

نوا استل دوزخ بکار بخور

کند پا و طبیعت کافور

که نیست بوس اکا پس معنی

بودر شتر سر و سنا به

زنوش لطافت شامت سور

کدامی رطوبت و نم و شور

حوالت صله سوی بجز

طبایع اهل شود و دست

اثر قبول نمودی طبیعت

یکی سمنه صبا یکی کسیت

گر مساحت افشاست شود تو نبردخت یونان غارت  
بمنع اذن اشغال و حکم دل و ده در ارکان مفرج کافور  
ز می ز عمل تو دیرینه گشتن و چو دینک محبت ز طعم تم محو  
بای که کرده چمنیست بروی شاد و بر آستین بهایت غایت  
عدالت تو جو صفت و می رسد و فطانت تو جو عین عین  
به بهر سندانم لعل ای ترا کست بر درق دفتر مشا  
بویح منم نیست که کفر و نکاح که در حرم نام میکند ستم  
و حدود تو آگاه پس اگر پا دارد بدست عهد میدهد و شکوه  
نیستی می کنی حمایت درین بی پاله شکشد بر سر غفقه  
سناشیم ز کمال تو قاطرات که مرغ نو کنم این تنگ تو دهم  
ز می جوهر قدی طبع من معلوم ز می مالک معنی نظم من  
اگر ریش او طبعم اثری با رچو بیوی و هزار جای و آنکه گذر  
منم که از اثر من طبع من غمتی که بر صحیفه کند زاوای من  
سزد که بی اثر ز کتب دلی بخون روی صفتی که مثال صورت  
مرین که بتلاکست نامزد یکدیگر و می کشت چو کند سیده

یک لب سپید کنده شود بر او  
 زانو نام معانی تکریم شد  
 سوز در حدیث لکنه با هم  
 روان اوزی اورده این خبر  
 جوان بر اهل قضا شوقین صرور  
 که منت دم عیب کشند با دم  
 باین نصیحه که است حسن طبع  
 ناهل صورت معیج عمل  
 علم ز جوهر کل یانیت نده الا  
 بی سست که در بیان نام  
 همیشه مادل هفت گنج است  
 ز جوهر صلیح و دایره سنج نام

صود چاه نو بارداشتا به مقصود

جود است جوهر توان فصل استین معبود

نو بار آمد که افشاند جوهر  
 چون جمال عمر نبرد خورشید خا  
 کلف روشی بود محصول دل بد  
 کردی عزت نهاد آخر هر بار  
 پس که طبع کانیات انحراف  
 بر دماغ باد آه محران از دوار  
 بعد ازین فیض کنت از غیری  
 خامه پر کشت بر دوار کل  
 انصال فاست خوابان برین نام  
 کرجای مشوه ازین دور دست  
 بشده گنجینه پر پرده کلبر کی رسید  
 پس که از بدل جن کردید معیار  
 در چنین مصنی که از فیض ملکی  
 در زمین سوره میرد زنگ



۱۰

کهنه اقدیر ترا تو را

که به تنگی بود عاشق و مضرب  
 بده نای عجب و سحر از آتم  
 سایه که در رخسار بنی خورشید کل آنم  
 چون کند با این هوشت شایسته  
 سترسم عطر کرد کوباسکند  
 انیم خلق داد و در میان کل  
 گلشن انبیا کرد ناب  
 روی خورشید کرد از انبیا  
 که هب از بیم گاه و در آید  
 زو مانع شد در حسن نند  
 خلق او کوفه فرمای کند کار  
 از لب ز تاسی و به سنگ  
 حبابه او دید آسمان و به غمش  
 عسل از باغ ما بوشت  
 که نسیم و زود در صحن دیر  
 بود مانند شمع آتش  
 بخود دل طلب کرد از ضمیر و کلی  
 مهر و مهر با بس بر زد که مان بر  
 در کشتی کباب لطف او کل  
 از دم عیسی تو پر فرود و چار  
 هنر خلق او عجب به عجب  
 در در میان طلب و خشنود  
 خیم او بر باغ بنام و کرد  
 کرد و چون انبیا بر جهان  
 آید زان دست عدل صلاح  
 بر عتس بند ره نری آ  
 از ماع بکش و عجبش سب  
 کرد از آب چشمه نوبت شود و طار  
 کرد که کوی خضرت بکار  
 کرد و از فیض نسیم عجب نزار

در پناه دی اعدای تو کل بر سر	رنگت بیلوف بر آد بخت
گویند و هیچ رنگت آتیز کوش	ان نصیب خرم و حدی
در حرم و خند انکان کبار یک	جوشل عسل کند کابل
با جنت کرد و در طبع تو یک	بر حلاکت رنگندی دیویم
در دل خشم نسبت احوال تو	نه سبب زوشتی در مرد
محریت و به پیشان	قالب است مهر خنده
با و اگر با مرده لطفت حکم	صورت جبین در دوش
مک در عینت بخت کابل	تا پردکای دست بر چار
در کشت شیدان انشا طعم	روید از سپان مک خنجر
تا و افشای کند جنت	ابن غزل در باغ طعم میکند
گر کجاست بکوی خاشاک	سوسن و جنل سفید
جلوه کن در خنده تا و ان	از ذوق جبهه برایت
زایه ابوی مراد از سر کل	نامی آید مراد خانه
رحمی ای طالع بروی شاه	مشت جن باکشت
وقت کل بر سر زدن کلام	مشت جن کبر

مست  
و کر محمد  
در دل

خست از کونین دماغ جینی از عذر بگرفت  
 سر نکاستن ابد آن سحر مست خور  
 عود داور پنهان یافت و چنین غش  
 سیف شانه هر طریقه خوابگاه  
 داور با غنیت صبح افروزم گشت  
 در خطه دانش زنده چون مرغ آتش  
 گریه بید بود خوش سید منم بر زمین  
 از ما ساز و حیان بر دوده عسکریه  
 در سه و دست خلاق تو مریز و بر  
 مدیل طبع کی بی نغمه از مشق  
 در فلجش به سیاه خشکی طبع خزان  
 کز زاب طبع من کرد و در آستان  
 بی از طبع عیال به دروغی شکم داشت  
 کمر نه در احسن طبع مایه در کار  
 انکه برگی در ریاض بود اول نایب  
 کو سپادربان طبع علی فی  
 تا سپید و خزان در گلشن عالم  
 سه تار مرجان آتش با زمین  
 باد الوان دماغ و دیده عمر ترا  
 از صفای جویم عصر معش

پاکه باد دم آن میکند برین

که غمزه تو مکر دست در مسلمان

زنده رودی و مردم جان بخش  
 که بی نوم دم و دانه چنین بپاش  
 کسی که نشاند لب از دست  
 که موج آب حیات چنین بپاش  
 نشت غمزه سپادم شست  
 محبت تو کنم هیچ با سلمانی

که روزمانه یوسف و زهرا	ترقی کند من مرا که لی
که نامسا ز این مصلحت	که گفت مطهر و دیگر جان
نخاکه کرد تو تهیفت سبایی	زی و ساری تو نه سبایی
عمر تو طرک کش نه سبایی	لب تو جوده و ما و دلا سبایی
بنا زلف تو محمود بر سبایی	سبایی لطیف تو سه ماه پستی
ساروشه برزید جوبخ پستی	کل کرشمه بینه و جوینم با پستی
سی که عشق تو بگزید بر سبایی	ز دین خویش سبایی که در شتر
سار سپد که کنم دعوای سبایی	سبایی که شکر از مرغانه
فتم نه دست از سبایی	بسی نه دست و نه بد جو سبایی
میکوشن از سبایی	جودست از خم اندیش سبایی
شوق از روی منم میرا	بلی جوینه العام و تی پو شد
ساع نوشه و نون طاق	ز فرعلای امر و ز کب ساد
ز فقر تا عبا سپردم سبایی	بعون کدرست او نیار کس
بخشیم که سح جبر سبایی	امی که دست بر او و سبایی
کست که نشن جمعیت سبایی	عجمه او شواد صفات سبایی

ز سحر و جادو پنداشت اند که روشد  
فلکست با بر احوال انسی و جالی  
کنند ز حله برای خریدن مردم  
نکبه سنی انکه آتیه پس ترغانی  
بوصف زبانش اگر خانه شوم  
انا علم مکی عین مایل خزان  
سوی صوف کند نشن بجای طرم  
کره شد افعی اندیشه اتم کجا  
زنی زمانه طرازی که حله و دست  
م نور و سایه کند و روشد جاسا  
دکود تو ویران تر است از این  
که در زمانه بود تو نمکیند کاس  
سنان گشت تو کاشنی بود سر بر  
که ماه کجا کاشش کند ضایا  
نور پم حاصل من نیست که در این  
پرزمانه بقرا کسبته میرانی  
جوسده ریشیه دو اندیشه در زان  
درخت عمر تو در جاربایع ارکا  
ز حد کند شت خجرت شسم  
که زیر سده خوشش بود شش  
زمانه جمع کند شش حبت یک  
اگر تو شش حکومت یک صبه  
بکوت عادت اگر ملتفت شوی  
که کند خویش در لور ک عقل کجا  
شما شلی مونی بود که بینه  
بیطوخش جگر بند شش زره بریانی  
تو خوش کنی بتازی روزگار شود  
که کرد و گفت می بر شش  
عرض معجزه ریت می شتا  
که سایه و بغل ادب شتا

قلم بر مصالح توستی برود	کجا رسد به شش و جگر
همین عصبای کلید است جگر	صحت و شش و عینه و جگر
سمند دولت جای سیه یک	بسیار کون نمکان با و در سما
بر سر شتر بی سر آید ابد و میا	اگر منشش بصورت از لک
رنگش آن بین و سیار است	که میگفت دست حق و علم
بر سر شد تهنیت بد اگر	طبیعت ملک ابرقتش نه طبع
سنگانه جوم و انار او دو دکان	که جنس معدن و نامست صفا
از ان بیان وجود عدم است	که هر دو قیاس شود با
فلک بر یک دیده است اگر	بدور عمل آشنای نه فانی
بماند از حرکت انتباه	شالیده حول نگاه خیرانی
که شناسد پیش بای پیچ	نماز من که بفرق تو باد از ان
عظمت سنج و بین پای نشین	بها دیده دگر باره بر افش
سبک بای بگری کوکب است	ستاره می که خورشید مباد از ان
فروش دست و شتر من بعد	ستاره من همه در پاست با کمان
وین که معنی از دم زدن	کیست نسبت به شری

بعد از ظهور کلام من آید	و تو ای شاه بزرگ عالم
کنون در این شهر بر سر می خیز	خرد بدید که همه صفای
بیدار کی با من است در این شهر	باز بپوشد این شهر با من
زمانه بین که مرا جلوه داد تا آید	بدانهای سبیل هر که نیست
گرفت روی زمین جگر و لب	بعون تیغ زبان شهرم با
بکنای دیوار روزگار رخسار	که بر زمانه زدم کتب
یوگرم سپید لعلی باشد امیر	که وصل حلفت در این است
ز روش بودن جده عبارت من	مدام شاه مدتی نوزده عیالی
ز سر خانه جلوه اثر در تمام	یکای شهر بکاغذ خواب
بخش و باک از این شهر	که نیست چنین این بوده در تمام
آزین شراب که آوده دامن خیزد	یکس که بر تو هر است با کلام
زمانه خواند و ملک بر پا من	که این چنین به پا من و دیوان
به پستان تو صد گنج شد	جو استیست اگر نامه ام بر
نه برای ناخبر نامه که مرا	دین احتیج به روز محاکم
مر از نیست همه در محاکم	و گرنه شهر خیمه و دیوان

تا وی نه فلان زهر نه ایمان	مغنی برنا بروج سازیم
میدکو ویکم نارس برده است	تا قتل وضع رباع شرون
کشد سبزه یار با حبس	کنونکه رعت کت نونم
بعینت صاحب باب	نوزست میدم که یابد از نونم
مش و صورت دیو بندر چا	چه صاحب که اراکال مست
حطاب اعظمی بدی لکمر جانان	میان که ست تر با حدن فلان
کندو با طبیعت بر جنبه ای	همای که کر یککات از نوانی
کرست تا حاد میچینی قد پشانی	سوان که نری بکن به شنگ
میان ز حفظ او جو به کلا نایه	سما که اری تا بش جو مشه بار شد
که دوشا روحانی بران شب	سما که شکند از پیچ دوست
که و سپهر بقدرت ایشان	خز صر که بوم حکیم ابو الفتح
که و بر زمین مهر است سمانی	دلیر از وی بستم که از رخت او
سعی بر ما نوری که صورت از ما	و خیره نه از من که مالی از ما
مرا و اما یکین جسم روحانی	ازان نه شده گوشت رسیدیم
مرا هیچ نو گوشت سینه	دلیل و حقیق این پس که منجوت



نه چون گفته کسی ای مقام بنهیم که هر عشق جانی که در دست  
 سیمروی بن ایچانشین و در جا که ناخنی بزنی یا سه یا چینی  
 درین موضع به سه پستی از نوبه و نیزه دارم و نفعهای اربانی  
 صیه باشد نکرانده بخوانم که سون من به شادمانی  
 بتا که صد ازین هم عطا نه از اضافت او عطره کرد و عطا  
 نه عسل طی و دریای کوه در شانه عقل دل او سعاد جوهر  
 عدد او منشن که سیمای صحتی منشن به اثر کیمای احباب  
 کسی ای یو ملک را کند پیشه اگر کسی بکند حاش کند بر کجا  
 گشت زوشیت بکشد اگر کجی جو دست ستمش اید کوه بر شانه  
 زماره را که رای بی خطابی به بد نه دوش و دی و شاق و شام  
 زمانه گفت و بر من ترجازم بکام خود بجز ازم جبا که مید  
 سبب گفت و ای که بخیر نام بیا به جز برام جبا که میر الما  
 جو رسم من است اعم که است که فاع صوبت چه پان و عطا  
 که گفت و ای که طلسم ندیم سبکه کام جوی زندان  
 زما که گفت فکر اکی با پابر مر است گفت جوش و افشا

فردا است که آری کی که نفس	بعد از مراد رسید که در
سوزن ششها آید و در ششها	صوبایین را مقام عب
ملکان هر بی و پنج توبه است	بفضل عجز و زخم و انانی را
دوازده ختم جای شش درون	کرشم انکه لا تیت جلد عا
طریق دلی چه بودین خاندان	ای که است سرورم را حسد و نا
طای صاحب شش و نیم بشیر	بهیم پندم و بکشتن شکر
نمای لاف مکرانی که سنت	زدم جنانکه دم خشت در سب
نمی رود جهان با بر دم مرگز	کند افشاید نظم کند برشا
صفت آیه علف خود و چون	که نظم و نثر خود کرده ای دنیا
تمام بحث سر تا قدم مرادوم	اگر وی سناغم امر و ج
درجه مانند رعایای کنون بگویم حکام	طلب کنم که بختی چشمت را
همیشه با خود ثانی اقدم مرادوم	مست باشد که بود بر تاج

ز سبایه تاج ده فرق بکشد عینی باد

کای دولت محمد و م اول ثانی

این بارگاه است که بزم پیران  
کای اوج عرش سلطه خفیه و انما

تا اولین بچه آن خط بر قیاس	منظار رسد که سیاهی
کرونی عکسهای سبک بالما	اورده کو شوار مرصع بر شوه
نه گریه نه پستی نه رفعتی	نه سیه است ایام هر کرده
که غمت و غم نه شان و تیر	کهنه است میان هر که بگویند
کفش خود با بند برین طبع	کشم که عشق نیست نه حبست
کشم بصر نه غم نه ای که بشناس	شهری بن جهرش چه برسی نه با
یعنی علی حیا بی ایا هم	این قصه چه واسطه اویش
رزداده انما پس طلائع	آنی که لطف او عمل میکند
کیستی که کرده قشایان	معجونی از بلاست خفتم
سجده و شام نسیم سبک	ای امیر جمیع عروپ خلق
برسد که بای تو روزگار	نه طلس حکمت نشود عطف
چون گشت زنجیر افشانی	و شمع جویاست غرق تراخت
هری زطل بدن صورت	بسیل خیمه چون یکسره
کریمه ضیا کند صغیر تو	ایمن نه انستینک سبک
عفو و عافیت نه گریه	زلفش نه بذیر نه صید دل

حقیقت تو را ای امان در عهد / شاید که سطح آب شود شعله  
 رویا چو بال صبحان صبح / از فترت ماه جامه زهر چشم  
 جاه ترا سپید ندی بود / از آفتاب شعله بشکل قضا  
 شاه مگر که چون طبع زینم / بگردید پیش غاشیه بخیر و شر  
 فرماندهی شاه شمس چون برین / این جرئت تو کجاست مهر  
 طرک کلام سبک کجا وین روشن / شناس کسی شناسد زین نوع  
 و شعر من حکما کند تا من حدود / این حسن خوشه برویش خود  
 نظم صوبه شعر مراد میدان بود / بعدی که در احسانت میان نشسته  
 غزل پس است پدید و بار / نزد طویل عمر و جل است ایام  
 لب ریز با جام حیات تو / آست کرم دوره این شکوفا  
 چو شمشیر با کشت مراد منی لغت  
 همدانکه دانه دار شود در دمان آه

ای مرقع نسبت ذات تو شان علم / کلک کفر نشان تو بر طایف  
 ای ساکنان معانی سخن عقل / نادیده یوسفی تو در کاروان  
 چوب و کنار عقل ز کوسری است / نایر کشوده لب کهنان

سکات عقل بعم جوابه یافت	تأصیت که هر تو با تو ز کمان
پیش از خود صلب بود	در بطن صحنه بود راتوانا
از کمان اگر بکشد دی برو خود	کی داشت تا کل با بران هم
دست به دات ستون رنج	ای که فطرت نورنا ساید
علمت جان هر که بود معنوی	اا طبیعت نو که دیده
ذات تو اعتدال از سطور	عقل تو مقر وجود کل است
در سینه مرا و زنده خط می	که برتری افکنی بقیض است
صد ره شده بجاه سداست	دست هدایت از کنی در میان
بر کوشش نظر ز نو در اول	هر کشته که داشت لب
ای که دانش تو نه بای	ای است شعور تو نازل
دست ضعیف جیل که برهن	از عقل و دلبین بر باد عیان
بر آسمان علم ضمیمه تو آفتاب	ای که بر زمین آفتاب
بودی اگر معلم عقل تو نیز کر	سیاست به بهل بقدر کمان
این مایه دشمنی که تعلیمت	این کعبه وجود تو دارا لایع
از ان سماع پردی کان	ای که در نظر تو کشت

عزیز کار بجز محرم خط

ذیل حد است نری بر میان

از چرخ پست زبانه صبا

صد بوسه بر لب و لب

کونج یزدی نازان صوفی

نایب از این زور ناطق

الازستان و غیره

ایل تلماسه زورن برین

روی ز روی زینت

تراست بای تصویر جان

دل مشا و مایه بلج

لغز به روی سپهر

اشق کشته عجب خورم که

بن بای عسل مکر که

کرسا طبع و مویس

آذر که سینه که شود

شاه تازی که فیض

سپه از و نه بهار

داستد بجز نعت

ایا مکر زو عید

زیرک سپاه طبع

ور بارغ عقل هر که

دارم امید آنکه

بخشی و طیفه

شد سیه خاک در

ای فضل با چرخ

در محلی که قوت

دستم دستش

ما که دست نه

کر نام کی

چون دندای آمد حست بست  
 سپهری چهل راکش هم بر  
 لول شکفته چهل سبطم  
 دهم دیل فاطمه بیج ربان  
 ما واه است تو که نه نشد  
 تیغ ضمیر چه به بارش

سنگ نیک بنیاد بنده  
 در اندیشه که دی هنوز ایما  
 پیکر غم که چه داره ماند  
 که بهین چینی ووری گمان که  
 صواب که بهی و فارغ ارد  
 عظیم زوی و دی ویشک  
 اگر در آید پنی رشت هم  
 یکا دیل در انشی و نیک  
 زمانه بهر تو باور میسان  
 تو خود ز کوشش سندان  
 شکسته دواشن گمان شکلی  
 تون درستی بر رویایی  
 مگو که در بر الما پیم  
 که در ستم بکفایت  
 سپهر صفا بود کنون  
 که تو بد عویستی حشر  
 سفینه تری شدی از طبع  
 بجان مع من هر ز رسته  
 همه ثبت بخورین ستیم  
 قدم خراز رکت چه گرم  
 سبزه کی شده سویت  
 از ان طبع جو پشیمان  
 یما

دیدن آن همه تیرا نشسته بودم  
 ز مجله هست که بهوش است  
 ز چشمه سر ایام ستاری باز آید  
 که بر او غمی غسری بی نیاید  
 زان چه سببست ز دم ستونی  
 که دست و پایی چه به پاید  
 بزیر چاه دست زده بر سر  
 چشم از صبارت بر می آید  
 چگونه است این روز ویرانه  
 که رنگین است ز سوسن و شکوفه  
 به هر مانی بود که در آنجا  
 کز آن به دهانت که فروخته  
 تمام عرصه محبتش بر تو  
 ز چرخ بهار است شکوفه  
 بهیچین دور اگر شناسا کنی گامش  
 نان بر کم که باز پنهان است  
 این چه سود که انگشت به انگشتی  
 بکشد آن شاه وجود بلکه غم  
 کزین بهانه مسلم که شمشیر  
 چون زینت به دست عقل که در  
 عصا بکشد و کثیر و فتح خواند  
 که نشنود تو هست که نماند  
 و بشنود واری در هر دو عالمی از تو  
 که رات فدا می در و شب  
 سخن در شدت نه تا بجای  
 که سخن شنوی پس هر کس خود  
 گشت دوست که گویم چگونه خواهد بود  
 چگونه سبزه و از گونه می بایست



صاحب‌العید بر تو میمون باد	عجب شیر از رخت سهای تو
هر شاعری که ملک تن نیست	ز در و ز رخت تو مروان
سستانت نهاده و ز رخت	آتش نیست کلاه گردان باد
امشاع حصول شوکت است	شتر سینه و نیدوان باد
افضل عیاست دشمن تو	جوهر دشت خنجر نهن باد
هر شهبابی که در خم است	طیلس نامه تو مقدرات
هر شهبابی که در جهان غلغله	از خم خانه د تو چه خون باد
علم بر وفات تو شکست	روح محفوظ بر مضنون باد
صورت از پیش تو بر نیست	عقل نعال سینه زین باد
شست و شوی لباس کتبی	عدل ترست بر تو صهای تو
خاندان منور عینی	گلک دهنش و تو خای تو
درد و زکات دوست تو	حسب و جان با و لفظ تو
دشمنان است و دشمن تو	زخم خون باد و حواس تو
باشم حاکمیت بعد از تو	طعمه گرگان گردون باد
مرصع دشت شیر طوق است	صدای یوان و سنج مکنون

که یخزل تو به پیش دیدم تو به هیچ مشیبه ای در راه  
آینه حین من و کله طاعتی به هیچ بیغفل ترا از تو  
خون سر من تو به پیش تو به پیش تو به پیش تو به پیش  
من منت که نزد تو در دست با من فتنه در خون به  
آرزو به پیش تو عاوتی در کربان به پیش تو عاوتی  
اعده و ره طاعتی در کربان به پیش تو عاوتی  
تو با کت از می گشت با من کمال دو اسب  
اسم و زت که می یو به پیش تو عاوتی در کربان  
در تماشای من و دست تو لیلی روزگار نجیب  
در دیار وجود و من تو عاقبت از فرج طاعتی  
مهر و ماه است یحیی ای دل که سودا اندر میان معجون  
و ششمت خسته با که عیبش جادوی با لیلی در خون  
حادث در مصیبت طاعتی تا بزرگان نشسته در خون  
سطری را که دشت منظر سینه دشمن تو قانون  
معصیت این که سحر می بخند کل کتینش از تو موزون

سرخا ابر فطرتش یارد	فطرش سود و در مکتون باد
سوست میده کاه دانش او	خساست بر فلاحون باد
آزین دیر طبعیت او	روی مین تویر کلکون
داور او دستی که لازمست	می ندانم که کوییش چون
کر قدمی توایش او و د	آ حد امشاع افرون باد
و یمنست حد اوایش	جا و این با عیا را کنون

حتم کردم به این دعا که سرست

سایه برورد لطف چون باد

نشد لطف کنان کام جانشینا	نموده که کلونی گمان شود بر
معان از سر فرو شده عمره کوا	ز جوشن جان درو بام کلوا
کسی که از پوس نوتخند او میرد	بکام تا میساش معان شود
و بی که شوق لب او دم کوش آرد	ز نامه ام و سن آسمان شود شیر
بسی که ذوق سر شتم جنونی دم	دمان تپ بر زبان سنا
ز بوس حد بلک جنون یان شد آرد	حدک عمره ادر کن شود
ز سبب لب دندان او خنجر	که لعل در بل بجزو کجا این شود

پا کجوریم تلخی بزرگ شکر دینی که شکست برده و سیر شده  
 جوان طبع یکسره و چشمه که در سوخته و استخوان  
 جوهر نیاید پیوسته و نازک و ریزه  
 زنده و حیات اگر خون به نام که در مذاق توانا به جان  
 چنین که شایسته و برده و شکر که در مشا و سر و پا  
 سنی که زبانشا بند با نیاید سبب عطار و گوشت شایسته  
 فیض از خدایش که نیاید زما به غلبه اندر خوان شود  
 ز نوش وادی لطیف شمع آرد که اسرار و سن و شمعان شود  
 جوهر بباط کلامش پیروز آید ز غل و حسن او مانسان شود  
 ز می ستم شکنی که ز خلوت است و مان در جنت که در مکان شود  
 معبودی عدلست ز غل و آری یکشم اهل کج و حیان شود  
 بگشت عیش تو گردانه و شایسته که میخند و شکم تا کیان  
 ز این عهد که در دست نه گوشت که خواب در نظر باستان  
 ز نور شمع جلالت که میخند و شایسته بهای این لاسکان شود  
 اگر نه مصداق است بود و عکس و عایش ز رفزد کن و مکان شود

بی هلاوت نامت که وقت بهشت	بود خیال در آید زبان شود
جو آسمان کزنی از فلک کوفته	جو بر زمانه کوبید سیب مهتاب
عجب است در ماه نیش و پیرانه	جو نیشگر فلک در پان شعله
شما می تو جو در دل بر آورد ماه	بس بر لبش چون پیا بشود
ما حید صفائی که از ستار تو	نباید غنی حطالت شان شود
و منم که چون به حکم صبر زوینم	و طبع صومعه السن و جان
جو ششتری به برده سوای نظم	عجب مدارا اگر طریبان
اگر بگویند خط و طمس خود سختم	جاشنی که در شمان شود
چگونه ششری که در شکار دوست	ز ملک مریب معنی جان
کجا مرقایه سخنان زله سختم	سترد که فاقه مشایخ
بروح حسنه این مشافه بودم	که کام طوطی مند و سمان
ز کفش های شیشه ز کس میم	کجا از پخته اصفهان شود
جو در سنبل غنچه شمع	زیر کردن بخیت نشان شود
جای که روح نورستان نام	بکام اهل حسد و دمان
نان حیات به جویم از حیات	که لب زده دم جاده نشود

و چون که شیش کوزه ایدل گنم که نه از دست تو دو کام وز بان شود

و چون از سینه پیدان نقد بگویند که کام سه نعل: دوق آن شود

سه بسته دهن شست لوی امانت

نقد روز و ده صدت شود سر

چون که با آه زن گم شد علم بر سینه و نکات و ده بان علم

چون در ایام جای از برادر پیا درین اشیا نه طایر آدم کرده ام

در حسد من زمره خوانند که نه در سینه مانده و دوم بهمان علم

ای طور و عده تو نیست شدی دن این طرز نمره تو هم عویسم

علم و شانه کس طایه طرب سئوق سبب شش کن شخته الم

بخش نه از گشته چشم حرم اعانت لطیفه که مرون آرد از علم

بیرد بهر دوزست صرخه بزم عالم مانی که غم نمره نکشد کجاست

رایج از حسن است که کجاست جفا بر عمل ششین خط سیرت خورد نم

اعمال حیات بکش تو جانی که دم بنود هیچ را از خیالات بحال علم

هم خود بگوید و ابوجان چون مخروم باشم از تو غمنا و غم

محررم به بنم وصل تو غیر و مرا یم مرغ امید پرتند که روان حرم

دست بگشاید پیش پندار حکم  
فرج است بر کمان کمان گشت  
سن جان هم برای تان بعضی  
از منجی سچ نند بافتیست هم  
بدوستان کنشی با دشمنان مهر  
مریخا اگر سبک نیست لاجرم  
خواهم شدن بکمره عال تا شود  
طبع سید عالم شاه جهان  
سلطان دین و دنیای پادشاه  
شاه کجاست علی بن محمد که مر  
آن و اسب است که زدا و دلفظ او  
شش سینه کوش از بکر نغز  
اول بپای چشمه کوثر و فلک  
حیرت از بخت جهان جور و قهر  
غرم طواف کعبه ز پیش جان بود  
کائنات از برای آفرین زیم  
اند و زو از عباد است نه از عی  
اجوی که بر من بر و از طاعت صتم  
از کعبه رفته که خاک خوانم رضا  
گفت ای بری شیهه تیر و دوزخ  
سبب بکوی و این شکری که  
او منیع عطوانت و این بصره تمام  
شاطره و لایقش از سبب که شود  
زاعی از عیودی کند از پیش صتم  
ای طوطی که گاه تو بر میخیز  
وی دودمان جاده نوسا به قدم  
سعد و کرد و عود و صلح را  
دعوی باغ اطفاف با بوسه نام  
هرگز نیست از زخم و از خون گشته چشمت  
از پس که خنجر تو سینه ام تم

که نه پوری که در بعضی تو غم ، و آن که نیست تنم  
 باش زون که نه بد ، و کار با قدر او ، سپیدان نشود  
 و شاکه نه ز ترس ، که به هم گرفته است بهر  
 چون سپیدان بکرم و اندیشه ، و مستحق نشود بهم : نه چشم  
 و در نو سپیدان بهر ، تدبیر و دقت این ملکون هم  
 شایم که در دستم نشود ، بنده نشود بهر علی علم  
 تا بر کنار خون بود است جای ، و کار به از غم غم  
 هر جا نیست کرده در خیل رن ، از بهر دیرن برن آفت کشم  
 درنی شکایت نهایت بهر ، این صبر بهر جان بحکم  
 تا حال خیال که نقش بهر ، و تو بهر صیغه مستی کشم

حضرت کیست صورت بهر بهر

گریان و بهر ملکوت رحون قسم

بهر ملکوت برشان میزم ، از نشی در عند لپان میبندم  
 خد کل بهر برن بهر دمن ، سر به یوا گلستان میبندم  
 در بهر خار و خنجر بهر غم ، بر بهر خوشی و آسایش



خون کرم از ریشه دل می‌کرم / عجبم ز مهر شبستان سینه‌م  
 صد محیط زهر دارم و در سفال / مر جاسی که استن نیرم  
 پس که رفت دو ستم کیا ملک / بنای ع صد مکده آن ستم  
 آنگ حنیفم تا که فضل الخذر / بردمان و دست بهمان نیر  
 انجرائی گشته ام کرد و کرم / انش الله آب حیون نیرم  
 بادشاه عالم دروشیم / مهر بر باد بی ستمان نیر  
 چاه را کو سپر بلند اواری / برست از بام سیمان نیرم  
 مای محرم راه حسرت میروم / دست عزم خال دامان  
 کج طوفان خیزد و دم موج زن / از کت کهای سربان  
 منع بجزدم نوا در مستم دی / بر نه از شاخ عیان  
 بکنم در گلشن نبت قنار / لغه در رکن زندان سینه  
 زهره میزد و نوا سب جوان / زخمه جان بر عود افغان نیر  
 تا یکی هر سودم و رسونات / تیشه بر بای جان نیرم  
 سبت برسان می فرزندم / سب بر سنگ ایشان نیر  
 از میانم زد کسبلا نوز / تا قریب از جام ریمان سیر

آهسته آهسته در راهم بودم  
نفسم بزمی که مستی  
روم در امت غم پرست  
کبریا حسن و کام عیال  
چون باشد ای دلدار  
مگر در غم سبب آه است  
پس کن با مستم  
مست و با پند و نیت  
فرمانم که در دست  
این که چرخ است در  
هسته نه رسیدن  
نعمت غنیمت و دل و دلی  
فال است که کبریا  
من بوی لبم زیند  
دست و چون گشتی  
سیفشاندر لبم  
بیکم عشق و زلف خوش  
بجز خون در بانی  
در شمس و ماه و جام  
گرچه تمام زینش کاه  
تا برهان تو کرد است  
دیده را بر پیش بیکان

نشود با مال خیل غم هست      حنیفه از کار سعادتی بزم  
 شبش مرد و پیر پنهان فرمادین      سپیدان بر ناکش جان  
 در شب بوی در کمان نشانی      چه سپید بکدامی در کمان  
 سستیش از مهر ملای شدین      کمانه در خون سستیدان  
 آتش نه خرمی محمود شیر      دستان آسب جوان بزم  
 سینه کلک طاقم روزگار      بخشش حق بر لوح امان  
 کوس آنها دلی از یونان      سپیدم در ملک کیدان  
 در سبب بود کس در خوشی      این نواز روی در بان سینم  
 کاین ولایت نامد آینه ر      کاشش از ناکش پیمان  
 میر تو فتح الکفر لوح بخشش      بر سر نام و اذان  
 در طبعش سیکم باغش      و صفات بارغ و ضوان  
 نام جویش سپید آهوشنه      بر دل در یای عیان  
 فارس حکمش کولان در کفایت      و سر سپیدست جولان  
 رگبش پیش پیدان داشت      شام کوست حوکان  
 محفل میگوید کمال اکسار او      بر سر نقد بر انکار

حسن کیو نه بستی پیر پادشاه  
 در این مکر خان سپهرم  
 است جانش درین سرکش  
 حکمت در انکس و رکات  
 است جانش سپهر پادشاه  
 سکه و فیان کاکلی  
 گریسته سکود در غرض  
 حصا اعدای خوبان سپهر  
 وادو تا سا کیو نه بستی پیر  
 فتنه بر خوشبختان با لای  
 نامراد بزم خود عباد اده  
 مکنه بر دیوار احسان  
 ماجرباست اکو شل لطیفه نوشه  
 لعنه بر سنده وای جان من  
 کوشش کنی با دم دست صبح  
 طبل عجم ای شادان  
 چشمه نورست نور نظر مه  
 حقه بر کسل سبادهان  
 تا بر آرم کوسه بر آرم نهاده  
 میشه اندیش بر جان سپهر  
 سرکلی کرناغ طبعیم شکفته  
 بر سپهر عثمان ضوان  
 من زلم عرفی نیم اخراج  
 بر خواسته خود بر سپهر  
 در حد نیست کرد عا کویم  
 کوید از ترور درستان  
 سنا کنم دین نغمه را در بیم شب  
 سنا کنم دین نغمه را در بیم شب

ز سر کلی که سواي دلم خاکست / ملکست کلش دست شست  
هر آن گره که در و لطمه کشید / بطلید و نافتان کشید  
زمانه خیرالم سبت حق تعالی / دلم بطلید دست بر گرفته سوا  
خداگر صفت زمانه و کل ستم / نه بنرم ز سلیمان که کینه زد  
کدام ثبوت به با سبقت خدا / جوی طغیان زخم اموات بعد او  
که روزگار به بود شمس انجم / و دستا گرفته بخت اندر حساب او  
جراغ مهری میردای ملکست / بر دلم بکشت ای کعبه پدید  
چه خیر و آفرینش هر دین بدل بگوید / که ز مهر بر کشته زکوره جدا  
که ربانای منی زدم آب و یغش / که بشوید شیشه یونان و یمن  
که ام ناله میانش شعله برستم / که در کار هیچ اثر و زوالت او  
کدام ناله سرشتم بدایغ دل کوا / نماند در گره ز مهر بر عوطه طاه  
که دلم بکشد ز دست بر این دلم / که در بان شود این سرخ و این  
به بخت سپهرم نمکند خجالت غش / که صفاه محل فاف و باد  
مادر ز نیم بر ملاعت کجاست / دروغ مصلحت است بهشت  
از آن دست منرای خودی غلم / که طغیان زخم مشهوره زخم

ببینا محنت بعد حیات بکند نر زخم خون نام پشیمان  
خبر دلکشایم از بعد یک اگر گویند که بودیم ستان نام بسته  
این که چون خیزد از بام نام شود که کشت که بود ز حیات کشت  
چشم بدین سطر سیکم بهر چه که جو این هواست سیم که او هم  
که در این روان عجب است مکی مانع که پس نرود که غلبه نماید  
کنون که سیکم انشا که در این که حیرل که بخش فرود بر بر  
حکیم عهد ابراهیم افتاب تر که از این دو ایجاز عیسی نام  
رماور از شهر محتر اول است شرح چهار از طفت که شد  
بخش نال و پس که شد ضعیف از آن ناله نشانی که کسی نام  
زی تمن جاده توریت ارکانی کجی زان تو علت ایچا  
سیر مرغ قدر تو آمو جانم بدور سفره قدر و کربای رما  
نشا مقدم انداز تو جسم ملک عباد این آلوده تو شش ملاد  
معاد تو که غنچه ز سوزم کند کشد نامل و انش از دل بود  
حسن جاده تو صد ره زنگونی بستی میبست نقش ملاد  
فلک ز بعد حصول مراد بوی که همان که بعد نظام بهشت با

یاعلمیج تو خوشنظران <sup>بخت</sup> خستگنج کس بدکارانچه نشاد  
خوار دار تو کرد و زمره کنشیر <sup>مطلال</sup> راه نیاید بی صاحب فرما  
اگر چه با منی برود خیار دست <sup>کند</sup> تنبیه هم زیر خاک است  
بر آسمان هم جلالت رفت و بیا <sup>بخود</sup> ای سبب برین نگر و ای عباد  
نذر نام تو نوشت و عابدی کرد <sup>سبب</sup> ایضاً لغضم فوج را  
برای رفع تقدم عیبت کن زند <sup>صفت</sup> آسمان پیشگاه  
خدا یکا نادرم حکایتی لب <sup>که</sup> چون سخن تو شنایم بر لب  
خیال مذکبت کوشش می <sup>ز روی</sup> کسب برف در جه  
که ناکه از در پیشم غارت <sup>که</sup> شمع جلوت سپهر ارباب  
کرشمه شمع و شمع کمان <sup>که</sup> عیبت کی صاحبست کس  
من از بغیب این حرف و کلام <sup>که</sup> این لطف حدیث تو ملک هر لای  
نما آسمان و دل افشاید نه بهرام <sup>که</sup> زین مطالبه کردم نهاده تو شای  
نوم محبت نکات تر زبان <sup>که</sup> بگو صورت این مرد و این چهره  
جواب داکو بر نهاده را <sup>که</sup> دست فخرم آزار طلاق  
تهدید عشق را مزه <sup>در</sup> چرخم قدسین بد کشتاد

بشو کجا است نشان بر زوگاست	که چو چشم من را از خونست
بزی و مار سر منی که بهشت	زند بکار و خوش که بد کردا
اگر زندگی صحرای جلال است	سجده بوی و خورشید است
نوازند نشانی را بهر دم و خط	سکست رخ اندیشه نک
بخت است آنم که نیک بگویند	بر اسنان تو با جان ستا
گرم به بند بختی و بخت	و اگر تبیل بکزی ز نا کسی
که هر دم بختان بهین بر باد	که شب به جوارع شودی صفار
ملویم از کمر خویشش رجه بپشت	که در مضه رمان سپهر کما
زودمان سلیم بن کو اهل	که ششم بن مخم خون از جود
مرا رسد که بازم بگوهر آبا	چنانکه تا بقیامت طبع من
اگر نه شرم جدال تو مهر است	ترا دی از غنم خرمی اجد
مکرده گوهر مدح شار کس	که شناس منم که کنج زین
کلید جاده نو بار است شوخ	که مهر کنج طبع شکسته
بچه کشف معنی که از اده طبع	در سیر به اندیشه که بلیف
نگوهر است ولی هسته را	نجوم است ولی است قایل



خدا یکا ناز اکنونه در لب بدون که ستم کند همسپری سحر شده  
عنان زگر یه علم باز چشمم که خنده ریزه توانم که شست بر  
صبر صافیقه آبی قنول میگردم ز شاهان بهشتی مرشد خوار  
کنون خالینه جان با کسب اشیم که شمای سهرارد و نو  
مگر زسی بیت شنیده عالم که بشتیهای در بیان بیستی  
همیشه لب ای پس و کسرترا : چشمه که میخوش کند سکه زار  
لب عدوی تو یارب کیانی آیت  
که فرصت تو بگذارد ز دستم فدا

سندیت زمر سوکای خواصم می نشاط اطفال و ترب غصه  
عصای عالم سستی غصه ترک نشاید دل عاشق مثال جسم  
سواهی و سستی شکفته شد که نو بهار حنا کلر خان سیم امان  
نفس نهاده بکام زمانه سچوئی که بهر با خلق انقد که فدا بام  
بناست دل اطفال در شب و نشاط خاد صایم عیب صبح  
هم از درجه امکان نمود و سبب دنیا کنه عارض خشنید سکا  
هم از پیشگاه کان نمزد صورت پنهان نهاده سبوی حسن و کجای نام

بسیار با همه نسبت عدم سید

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

بسیار با همه نسبت بیست و یک

شماره و بیست و یک

چو سود و بشد که در شمش بزمه آید  
نکنند سید مرغ و مرغ و مرغ  
بوسنغ طایر الی نماید نظیر  
روی آسب منوع فکنه صبا  
بباره سینه است که شش انظمی  
که در و فکس سوادست غیا  
زسی بریده و اما آموخی صالی زوم  
بنامانه از نظر خود بانه نام  
ببوی آن تحسینم بیام اوکم  
که بر جکاسیت ما مطلع شد  
کجا به عویده و شناسم و بین و م  
که آنکه ز لب و لعلی بر و  
بنام لیس که بنیم و کجا جلاوه  
که اسب منوع شرم بانه شرم  
را صفا بر دم بانی بخش لغوی  
جوسب سید پانی آن بنام  
بنیم هر چه به شورش دم گویا  
کمال لب بیکه زین و فاده یکام  
به که حشرت اجام دم میوشم  
که از بصیغت خاص که از ماست  
زوق کشفین فی غیرم که هر  
جکینه درون سید او کشت سقلم  
رنا و بانه چو شش سینه سینه  
عنا فکنه حوین و شش سینه  
زسی وجودی و است شخص الکف  
جنا بی دانست بصیرت حنا سینه  
بود برات عطایت سینه سینه  
چو نامهای عمل و سینه سینه  
نشده ذوقی و در دل باکم  
چو در خرنمای لیس م

بعد عمل تو شاید که توانی بنویسد  
 چه به نسبت سببی از شیرین جام  
 بنانی و لعل چشم تو هست بی پای  
 چه دوستی نهو خاک و آفتاب و ماه  
 دوام چاه توانی از عالم طربش  
 متغیر آید بیکس و فقیه تمام  
 درین سبزه چاه تو هر ماه بود  
 و در صحن آن که یکی نیست سبزه  
 به این حدیثی از فیض تو آید  
 اگر خجسته تیغ تو نه پیش ز نام  
 از خم نشسته رضا و صفا مید  
 درون حادته بر خون جوشش  
 هر دست قدر صورت غنچه است  
 که عکس قاعده ما بین قیام و رفا  
 بعد عمل تو که کمال میر جوهر  
 بخون کرک سیاه است افشا  
 خلالت قاعده صیقل پیشکش  
 که بر زنده به جگه عید بارگاه  
 شهاب برزم تو این قصید ز رخ  
 که حکمت هم فضیلتش کشف است  
 سوز به جازه ما حبیب مردم  
 که جزع بدو ششم افکنده این طاهر مردم  
 همیشه از دم کینوت برده  
 به آفتاب لوامع شده بر ایام

یکایک شربت مقصود چاه ترا

آفتاب افنی تیغ تو باشد اندر کام

عشق کو ما حشر و بر اندازد عود شوقی محبسم اندازد

در راه مردم سبب اند  
 عاقبت را بستر اندازد  
 هیچ جا نبرد به باغ کلبه  
 که اگر پند بر اندازد  
 صید در آتش چند کسی  
 که اگر بپوشد مهر نواز  
 آنکه از ناز و غشوه بر جام  
 که سنان کاخ حبس اندازد  
 در ملک دنیا بپسندد  
 نه اقل و نه کسب بر اندازد  
 شاهی گوید که بختش کوشی  
 بدیدد بر در اندازد  
 هر گشتی که از دم بکشد  
 بدو راحت محبت بر اندازد  
 آسمان را گشتی طلبد  
 افغانی سبب از اندازد  
 در شب بکند دل که نم  
 دوزخی را بکوشد اندازد  
 خنده جام غشوم بکشد  
 سرفه شیشه خون بر اندازد  
 نوز خورشیدی بر نه شفق  
 بر سپهر خاک عبرت اندازد  
 باده بکشی که لعل آن  
 نوز از چشم اختر اندازد  
 قهقهه شیشه بیل کوچ زند  
 بکشی با خیمه بر سپهر  
 که سغنی که صفا بدم  
 همه در بعضی بر سر اندازد  
 از جمله از باده بکشد و امن  
 مویق بر سر اندازد

از سبزه خرم نم نباشد      پشته از میان عشم در اندازد  
ن عظم گفتن این کرد است      کز تویم سپهر پیر اندازد  
پشته در میان چه شکست      که پاشنه در اندازد  
که در یک شمشیر است      از شاد کاه اندازد  
مردم از شهر چند کیم      عقه و یک در سبزه اندازد  
وست چنین گوید شمیری      سپهرش کاه اندازد  
من معنی که در واکه مهر      دره دشمنان سپهر اندازد  
یوسف اکسیر که از خدش      که در یک در اندازد  
او سپهر لباس خود خواهد      که غیب برادر اندازد  
و عظم گشت سبزه ستی کو      که شکست سپهر اندازد  
و عظم ماند و منجم      که سخن طبع دیگر اندازد  
سپهر زوق ما و ستم      سپهر منم از جهان بر اندازد  
تویشین ما و شکلی دلم      بطر کاه سپهر اندازد  
کویدای سپهر که مشهور تو      شور نامی سپهر اندازد  
معنی من که سبزه باغی      مهره ناکه پشته اندازد

کاشکی انگبم شید که شکایت بحسب اندازد  
 رو به بگویش بیا و آنست بهر آفت با حسرت اندازد  
 رو که آن تشنه بماند در ح تیر سمش عسل در سپ اندازد  
 که شکاید بخون سیالایه بدر کوش و اورا اندازد  
 بزم عشق کز سیات آسمان مهر نوراند رود  
 که ضمیرش کند شارب نول عینینه زهر خنجر اندازد  
 نامحرای چین شود مرام قلش نام تر اندازد  
 دازد اگر گشت جودش از مرغی چمنده و رکوز را اندازد  
 بجو سیم رخ آسمان هر روز بر زمین چمنه زرا اندازد  
 بهر سامان بزم اگر نظای جانب فرش کستر اندازد  
 چمن جنبه و رصنوا جای دشمنش مستقر اندازد  
 مایه شمش مظلومان که بدامان صحر اندازد  
 استیجان طرب کرده باز پیش رخ کبر تر اندازد  
 روز پیا که بر کش شیر نام رستم بخون در اندازد  
 خامه مشکام غنث مسیت لرزه درخش سطر اندازد

مهره شقیه یکشولی که زو و به شکر اندازد

غیر، اما در غسل کند سله باد و سپهر اندازد

نذر سیلی با آب سبزه نذر سحر کند و اندازد

دشمنه پینه نکند نهند خرقه ز آب است و خرقه اندازد

نهر آینه نذر نذر و بر حنک نذر نذر

طاهر نذر نذر نذر نذر نذر نذر

ترکها اذکر مش میهم نذر نذر نذر نذر

تغ سحاب کون و آینه سپرد و نذر

انجاب اذکر نذر نذر نذر نذر نذر

بکریه نذر نذر نذر نذر نذر نذر

بادش نذر نذر نذر نذر نذر نذر

علت رعش پس کع شوم چون میدان خاورانه نذر

مع قولای عرض موج نذر نذر نذر نذر

پاسخی مشاع با ریش نذر نذر نذر نذر

سرخان به شمع بردارد در ترزو فی قصیر اندازد



این که شربت دراز نمودن سپهر در صفت اندازد  
 اگر کشد ماه نیست و صیقل منیع نقوی شب سپهر اندازد  
 حکمت سایه غنچه حکایت رسید روی نور اندازد  
 کرمشاقه نیست بدست بی عرض طسیر جوهر اندازد  
 عین زحمت غنچه از کردار که سپاه خاور اندازد  
 جای نور آفتاب چون بر زبان و شش اندازد  
 با تو که با هم ده دعوی طبع داد و ستد در اندازد  
 توسط اب نشان دهام از تو در برابر اندازد  
 دشمنت بیک دست بخل نشسته لمحات از نظر در اندازد  
 فعل او اشتقاق شود کرد چون خط روی اندازد  
 شفته روی تو که مریم محب استاسب در اندازد  
 ناله نشاء انوشعیت باز و رطن مادر اندازد  
 داور اطمینان در کجاست تو رقص در مسجع اندازد  
 حسد و انحراف نه خلق هم در ته چپ کشید اندازد  
 حور که خاک و خط تر میاید در لب پس معطر اندازد

[illegible]

[illegible]

<p> نیمه است بجا و شگفتی از مکان  و داری بخشش و علم امروز از غایت تو  نور و صیقل از این ایوانی است  پشت و پیش از این ساد و کرم در پرت  افق است شرق و با برست و غروب منور  جود در این است و عجب است از این  آسمان زری با مستعدی و عجا  طوف کاست که خیال آید از این  گفته اند که کشته اند از این طوف  این نیم محرومی اند و از مایه یون است  کرده سبزه ایها از نظام و قیام  جو هر خود را عطار و عاظم و عظیم گم  ای حوض ان که عطار و غنیست و عظیم  صفه و رنگ و آوازه و طبع و خلق  نور مستانه این ترک فکرت است </p>	<p> و دشتی قدر غور و کسب و کسب  نور و صیقل از این ایوانی است  پشت و پیش از این ساد و کرم در پرت  افق است شرق و با برست و غروب منور  جود در این است و عجب است از این  آسمان زری با مستعدی و عجا  طوف کاست که خیال آید از این  گفته اند که کشته اند از این طوف  این نیم محرومی اند و از مایه یون است  کرده سبزه ایها از نظام و قیام  جو هر خود را عطار و عاظم و عظیم گم  ای حوض ان که عطار و غنیست و عظیم  صفه و رنگ و آوازه و طبع و خلق  نور مستانه این ترک فکرت است </p>
--	--

نیکو بی غنی غناستان مع حوض	ز کنایه یار نام لاف سیب محبت
زین نهای تلخ لب زخم کوشید	سیر ادکن و نموده کز روی نهاد
ایسکا سیب آفتاب عالم است	ای که یار مع لم از فیض تو گدازد
اندازد مضی که از ارشاد کوی	ازر همودت سلطان شتی رای
بیابان تمام شد از بلبلین فاکر	ای که یک کفر ایملر است کلام
دیدنی حکمت شش و بی بطن مرئی	نفس این لوح مندرج است
عزیز حکم انداز علم نواک سبز زده	سر جان نادیده حیدر
کفتم ای دانا و نادان که حاصل	نم و غنی کشف هر باب مقصود
دشمن این شیوه ادا اندیش	کو در آید در حجاب مبارک یار
این مثل هم ما عوام اند کز بدین	در ز حسن این عالم آرای
اندر شش شش ایم محبت عالم	دانش این معنی کز بدین و طوطی
کر کفتم نام ممدوح و اندین روح این	جای آنده روم و خود را جو کتب خود
جمعه است تو هم دانی که بر فرزند	مخضر صدق باشد از کج
و تجمل مسکنی هم شش کوی	میرا بوی فتح آفتاب بل سبز عالم
دشمن ز کشته و ادا دادم حیات	این مائت ششم تر شش و کج

تغیر مطلق بود و زکات می فرستاد

و بعد از آن که شکرهای را می خورد

بعد از آنکه می خورد و در میان مردم

و بهشت خود را و قوای خود را

بدرست بر می داشت و خواست

و در آنجا بسیار دیده دردم

ن در بر تو حسن نماند و خ

بر عجزه سبک وی باستان

مازی پست است از پرور

از کام مشهوره و منظر

آموختن شتاب تو از آن کرد

مستم فلکی و دو زوایه

زان بهستی روی که طبع عرفی

اول قدم ریاض طبعش

می فیض و طبعش آسمان بود

بایستی اشک را به دست

تشت گرفت بپوشش در پای معانی آن تلاطم

دستم شکست بگاه حمله صد فوج معانی از دستاوم

نون آتش طبع برست و نرد بطوبی طایفه روانی ز مفرم

در راه اطلس فلک دوست رایش سپاس صبح قائم

نهان زلی است از بدش اکو به برد و به طارم

بر خاک در طبیعت او دایه محبت و تیسر

از جوان سبزه ره صبرش کسب دیده احوال و

از آب سخاوت خوشه برداشت نوک نر خون درخت کیندم

عرفی بید خود شتابی مشاء حیا و ره کنی کم

داهفتت بده که مردند معنی و عبارت از ظلم

مان شدم مکن شای خود کو بپوش مسود در تبسم

شایسته تویی بیع امروز

ای خاک بجا بفرق مردم

هو در دیده بر بندگی بگویم کجاست همان گزشتن است و پیش از آن

کسی از خاک معنی و خوشتر از وی بجا که گزشتن فلان کس از آنجا

نه تا وقت است پیش از آنکه  
به وسطی بنویسد در کتب ختم  
روان نشسته تا وقت حدیث  
تصویر شده نمی رود  
طریقی است که به غیب  
که به میان مانتها  
بهان شکر حق نام  
این شایسته آن که با حدیث  
خود را می داند نشان در سخن  
بخون آوده دست عذری باشد  
باید و از خطی بی هنگام صیاد  
طاعت است که آن کرامت طاعت  
نزدای شجاعت نهانی آنکه در میان  
هر جویی که باشی همیشه شاکر  
چیت خوانی به غرض هر

که هم از هم جدا نشود  
نابش است که در کتب ختم  
دیگر است پیش از حدیث  
بخت دانست که در میان  
مسلک است که در حدیث  
مسلک است که در حدیث  
که در حدیث ختم  
کرمی در حدیث  
سما در حدیث  
تو اول است در حدیث  
جو به حدیث  
جو به حدیث  
عسم شیر دل عالی فنا  
که نام جو به حدیث  
غذای است که در حدیث



سر و عایان این مانی خدایا  
 بخواب خود در آئینه روح میان  
 مشاد عالمی بی تاب پیشانی  
 بهین در سینه استر صفا مان  
 مخدوم زبال شبه کمتر مند خود را  
 که چون فاکل خراب نه فیل دان  
 زهرون بنی در شوش اعان درون  
 اگر بقتل و اعطا استیاری  
 نزل و از غم یک دو بیت و دیگر  
 کم مطیع که حسن قیاب زود  
 بیدار تو دست دند ایمهستان  
 ترا هم شادمان نهام جوئی  
 هلاکم سینه کردن عین نیست آری  
 تو توان که بر اجابت من  
 و محبب جهان که ما را با دم  
 تو شمع اکبرن بستی و در بر و  
 بجهت آری شوم که مینی در دم  
 ز دل تا به چشم و شاد و خوش  
 بوعظ اندر شوا راه عمل عرفی تر  
 دلالت است بر دگر وانی کنش  
 نه مینی در عالم نفس و طبع و ملک  
 در و رسد هم به سید و پدید  
 ز مکتب و نور رسد به مکتب او  
 من کل یاری می جویم تو کل از بیاع  
 مکان طلب کنی کان کان  
 تو این دست کی مینی که حبیب  
 تو ای معنی کی یابی که سستی  
 من است از رخسار من نه از من

ز تپش هم در پیش چون ز نسک  
مواست نیست تا نیر خیم و آسمان  
زاره است سبب شیشه است نه بعد  
از کجوت و ریاضت از حسب و کمان  
بگشتم مصلحت نیکو بر خسته غمگینی  
است و در میان دی و چشم کجوت  
شماره است سبب سبب کجوت کجوت  
که در وقت کجوت کجوت کجوت  
تو ز حکامی و از کجوت کجوت  
ز رفقای کجوت کجوت کجوت  
ز کجوت کجوت کجوت کجوت  
ز کجوت کجوت کجوت کجوت  
از آن کجوت کجوت کجوت کجوت  
که ز بینه غمگین نظر است  
بهم اندر شید غمگین نظر است  
کنجوت کجوت کجوت کجوت  
تو کجوت کجوت کجوت کجوت  
نظر پیش کجوت کجوت کجوت  
ز کجوت کجوت کجوت کجوت  
تو کجوت کجوت کجوت کجوت  
مرد و کجوت کجوت کجوت کجوت

در آرد پاره پیش که در پنهان نشانی  
فروغ دیدار خود است پیشتر کان  
جلوهش از بیانی که در کمال است  
جلوهش که بی از پیش که معجز است  
می طلب که باشد مستعد شرفی  
که است آنچه مستعد ما و معنی  
سخن در ناموشی بعضی خوشتر است  
که حاشی می بل از یون سرکان  
غدا که زمین خود ذوق اندام یا  
حدی است سزتری خون جو محمد اکبر  
مسوس خود است کای می درویش  
در پیش خود است جالی که می برسان  
برای از برده صورت قدم در راه می  
که در برتری بی بی سنان  
و کثرت مانده میزم جانان  
که نفس می خوش ز پنهانی عنان  
دکانی که حلقش در سر جانان  
که حبت است در وی است  
اگر آتش می از وقت کفش  
بناشش عین الیابی شرف  
کرا از با خطانی پیش قدم  
بر اندم فک سر و پنهان  
سند نام او را غریب که در عین  
حسام عقل او جوهر اول  
جو با حلقش می کاه بجز کبریا  
جو قهرش در جهان جان و دل  
زین اسکان تن بی زجان  
چو خواهی این شادان و خوش  
که نفس تو را و اتول به غلش ترخان



بسی خیر تو پاک از غیب رسیده و خطا	جو مهره هکوتی ز غیب رسیده و خطا
بکمال مصطفی اندیشی از غیب رسیده	مقبل در توحید احکام آفرینای
حدیث شریفی مهر باضمیمه است	بصدوق و کز غیب رسیده ای
جو مهر کی مشق را از مشک ای تو بد	بجوده گفت بی سببی و کمر ای
منم شاه به صد بچ ازین چه شد درم	ز بهر عشق اینام و جبره کای
زمان زمان سپی و جود کی شرم	ترا کسی حسنه بی تو نخواهد بیا
بجود خلق و ای نهش من زود بشود	سود و کوه و دشت و کوه غیر سرما
دلی که آید خلق تو نافه اندازد	بجویم عطش بکوه ناه تا مای
بجود عین و شکل کرم و خواجی	شود کاسته به سنگهای اگری
مسود جاه تو در شکای غم مردم	و اوق نامه نوب در کمال ناکا
بجود جابر اقامه مندی فکری	بدون بهر کند بنج خود بیای
ننگ در شکای تو بار و زکار بیک	جو با کبازی غنی زنا توانی
دشمنی می از اوج عرش شد	در استان جلال تو کرد کوی
دشمنی می از اوج عرش شد	مناشان تا بر کسای دما
دشمنی می از اوج عرش شد	مواظقان ترا ساقی و حای

بمانم از وصل چنانکه در کار

دارم ز کار شوق جبار در کار

آنست که بر بختی جی بس سبقتی بخت کار

آنچه بختی نه که در باغ فردا در یک رسیح مهر کیا در کار

این سبقتی فتنه در شمع خورشید بود عطر در کار

عالم است بهر یک که شودی است این سبقت شد در کار

چون این سبقتی هر یک از کار رزوه زود است خف در کار

دردم بکشتی که غنای کارند چهار راه است دو اگر در کار

آنزوی الخ سبقت امید و شوق زهری که در باغ کار

در بزم ما شجیه آواز ما سبقتی که در باغ کار

ای جان پال که در شوق مستی کاست ز سر جوشن خوار کار

آید کل و کانه و بیکس کانی زن کست چهار راه سبقت کار

آنست که جبهه نوئی سبقتی و اما سبقتی که دعا کار

آنست که بوسه نوئی در بای مرزده میر چنان کار

هر وعده چنان که بگویند کرده بمانم از روی مهر و کار

نرمادگی که زویش سپید گشت	ز رخسارین ما کرد و روزگار
روح امید و کین و عدا که نماند	دست الم بحیب رضا کرد
عزیز به سیرت که بی نسبت	بار اسیرت بشما کرد و روزگار
آخونه و رحمت الطاف اویم	ظلم چنین هیچ سبب چرا کرد
مادامه ز جلد اعدای او شد	وین ظلم بر سبب چو چرا کرد
دور کجا مبارز عدلش گشت	سیخ از میان جاویده اگر کرد
اذا از روی ساریه توانفتش	بقدر اقلع سما کرد و روزگار
هم روز نامه الهیب خودی	مثنوی نویسی خوشت پیدا کرد
هم جبر و نسا و جمل و حق	اندوده صبا و سپا کرد و روزگار
ای عدل بروی که حکم عتاب	اجال ابریدنت کرد
بر آسمان غنیمت تو خوشیدنی کرد	با سایه سعید سما کرد و روزگار
در روزگار لطف تو معزور گشت	در کنت ظل مغرب بنا کرد و روزگار
در اقامت لطف تو بکند نذیرا	بالا اسفند پیکان خا کرد و روزگار
و استغاثه عام تو کرد گدا	از آتش متلع دعا کرد و روزگار
سخت کینه با تو بخود را	از روی تمت تو حیا کرد و روزگار

مکار پس شایسته

سخت محبت مستمرا

باز از دام طرد

بربان و سر و سینه

صفت افانست و بشیری

امر شصبت قنای کریم

فرزانه و اورغشی کوشش

اوروری سبکی مایه ر

شون که با بود و پخته

در نسخه سر او شانه

خون ریشه ش پشته

و دیکه ز شون زیاده

کفتم باین که نه سنجایم

بختش که شکوه و بریم

سخت محبت مستمرا

باز از دام طرد

بربان و سر و سینه

صفت افانست و بشیری

امر شصبت قنای کریم

فرزانه و اورغشی کوشش

اوروری سبکی مایه ر

شون که با بود و پخته

در نسخه سر او شانه

خون ریشه ش پشته

و دیکه ز شون زیاده

کفتم باین که نه سنجایم

بختش که شکوه و بریم

چون فشنای نیمه شدم بد



کفتم بجای دوستی منسوب بادم  
 عدلی تر اصفهان بقا کرد روز  
 و من استند که باز بودم بمن  
 صدمت غم قرین صبا کرد  
 بر خطبی شش که غم که این بار  
 پیدا و جمع برکت و نو کرد  
 العقیه عام و ادراکیم دوست  
 صبح و صبح و صبح  
 غری و عای شاه جهان کنان  
 شبنم و صحت تو را  
 تا روز مانده خاک نشینان پس  
 رسید خوب کرد و صبا کرد

او از تو و با مرادت جریاد

کما یک هزار فقره بنا کرد روز

295

لوی مدح که بی لایعاب کباد  
 رفته رفتن نغمه است کباب  
 همیشه نغمه شو عرش بود یک  
 بلند نغمه قریای نوا مبار  
 نشانی از حسن کرم و در لایعاب  
 چشم معنویان این تنها  
 ز نبل ناطقه کج معالی است  
 بجا مان معالی صدا  
 و بحزن خردت پیش چشم هر  
 بحسب دهن ارضی سما  
 کنایه جوی ابریه و دایم است  
 شرف نشانی کن و عا مبار  
 رحیم که نوا ابدا بر شمع زین  
 سماح مدح قبول دعا

روزنامه پوری-شهری

بسم الله الرحمن الرحيم - بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

U.S. DEPARTMENT OF AGRICULTURE

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

2017年12月22日

*[Handwritten signature]*

مجلسه ۱۰۰

کہ سرِ حاکم تو کیسے ممکن ہے

طوائف کا حق جہنم کی تکفیر

• سید کا خطاب سارے مذاہب پر مشتمل مسلمانوں پر کیا گیا۔

که از دستگیر کرده و به چوبه چوبه  
لواح سببیت و چوبه چوبه

بسم الله الرحمن الرحيم

یومی و در پند و اندیشه غرض من اینست که عقل بر شایسته عیادت

بیر رخشنده صبر و سحر حجاب

زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

زین شو بکوب و بکوب که لبر زین شو بکوب و بکوب که لبر

و نه شکر و نه مهر و نه کعبه بر او نهان و نه من و نه شکر و نه مهر و نه کعبه

استهستان و نه تکیه و نه ان از دیده شود

سند و نه شرح و نه شرح و نه شرح

چون چشم منسوب به چشم و نه چشم و نه چشم و نه چشم

در چشمه یاقوت و نه چشمه و نه چشمه و نه چشمه

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

که من و نه من و نه من و نه من و نه من و نه من

سمه دوم شد از غش او ج کرد بکنه

دل شای گسپت تو ز و بران مهیتر

از تو تن تو عرق بر پیش در نبرد صبا به طرقت عین با سبک

چونما زیاده کجید نزار شهر شبا چشمه دهم اولین در نبرد

اگر بطلی رانش ز جابه انگیزد به جابی کام شود و سوزن

برو کجید حصار غرور اگر کرش صبا به زامه حله نشین

ز بس که در دم تن سبک شود که ز کرای دانش هرین

و حسن پرش که مس خجلم طالب طمع از آستین

کرش حیات ابد معنا نشود هم چپ لب بفسن و این

بوسه دیند غنائش نگا کفشا نزار حلقه شود بر چین

علم جو مبره معنی بطاس و هم زو طوش سمعش طنین

اگر اوج شای تو سبک انداز

بوشن تو سوارم رو این

و فال من تو حکیم بلوچ انشی و دید بر در جان خطا بانگی

رسیده زه بر در هوا می شد که خنجر درین صورت میو

نما

بگفتی که صمیمی و سبب و شکر که خیر بر سر او را که شکر او را

که ریز و چینی از آن ترا پدید آید / یعنی غنی حالی این سبب

چو طبع و ذوق و شوق و ادب / نامه ای که در آن نام کنی

و همیشه و سبب و شوق / که حاکم به کرب و فقر نگیرد

برو و خارج از آن که در آن است / ز حال و حال و درید و بروی

و مبنی و جرم و پدید است / بهیچ عظم تو میری و غیر و شوق

سرخ و خشم و شاد و آه / نرا در آن به نام خرم برید

بلی پست و دال و سینه خرم کنم

و شرم و طبع تو تا کی حق با سبب کنم

ز جوش و طغیان و حاشی که غم / سخن و سینه بر و بر و یک سو

ز آب که شود با سبب و شوق / و می که پس از خرمش و در

و بوی باد و طبع و ادب / بتان فکر و نشان با سبب

نیز نام سخن از برد و شوق / می که شاد و طبع او و در

همه کی تن باز و در شوق / که از و جو و شوقش و شوق

سست و نشانی نام از آن / خزان که با جز و شوقش و شوق

جهان سر و پیم خون فرویزد / که فرین شود خنید در کوسم  
 نبود جوهر کل در میان کج و کس / از تو و و یک دستم با یکدیگر  
 بخت سبب انگیزد جوهر کل / هر یک است که است با او  
 پشیمان است به بختم عاقل / به بخت خودم خوش خوشم  
 تشکایت کنم هر یک بخت / به بخت خودم کام و کام  
 من از غر ز شیب زانک لغف / غزال با دیر عتقه به هر یک  
 بختیانی تو کارش منمست / ز هر یکش زار و دوز

سازم سنجی و فکانتی که بند

و عایشا رضی اللہ عنہا و حضرت صلوات اللہ علیہ

الشحات نو یار دو کو مخفی باد  
 عرو پس حکم تو سلی تا به پیش  
 خط حکم نو مگر یار و نهج کار  
 کسب شد ابرو حلقه نو  
 حباب غریب تر کوه جودی لوند  
 درهای هوا سپهر امون  
 پس کج کنج سوسن نکاح کرد  
 بر درخش سلی فرش قارون  
 می آید شاد به دست پسر خدی  
 بچید بر جبهه چشمتی زندون  
 پیش حاکم و سرخانه گرانگی  
 هزار جانیکاه اسپین کون





از دستم خون ادم ترشدم / نه در جود ادم بی حسیان  
 کز کوه است ای طاعت کبریا / باده بنمودم به دس سلیان  
 همه مانعی پست را نبیندیم / چون به باغ کده کبر سلیان  
 کسینان کبر نشد و استیلا / تا در سبزه در سبزه ایان  
 خضرا کر نیست و نیزین میگویند / رفتم استیلا بکرم دزدی لان  
 ای که مانع هر دم ز نفهم و پیغم کرد / به درویش خان ناصیه و یان  
 من جاکش کشش ز دوش کجی / تنگی رفتم که نه کافره سبزه  
 آفتاب آمد و در بر سرم بالین / چون بخواب بدم ز سر  
 صبحی صبحی در آن نشی صبحی / به شش و پنجاه غم  
 هر کجا زده اند و می شنیدم / دست از در و کران شود و یان  
 منم سیر ز جان شسته که با چشم / به در خانه کعبه است و یان  
 خفته ام کوهی ز کجی ایام / که به یوزه آمد و یان  
 روز و دو / چلویم که چلویم  
 همه شوق آید بودم همه مانع / همه شوق آید بودم همه مانع  
 بر سر پناه سحر که درین کجی / ادم مست و سحر که درین کجی

نمرا کف نشسته شکسته یک رفقه نه فتان نه مینا

دل وین ز دستش بایم بگویم ز در دستستان

آمد غمگین با سپید پاک در کمر شایسته و خسته و ندان

آفرینیدم در شام هر چه بگویم که به سان آدمی که بیکم طاعت

آمدیم طبع و طبعش من در روز شام وین ای از آن که شایسته

بهستان نمریند که نه بهستان است نه نیکو که گریه

فتم حوتمه از دین درین است که حکم سوز ترا از انشدن میان

نه از قطره که صدید دل گرام تا ز کون شیره غلطیده بدان

سکه دیوسف بدو که نه بهستان تا برون آمد از جواهر به زندان

منم او خسته ترم ده که بر باد و خنده بر سر بکره بهر کدیران

نور پیشانی صبح طهرم یک صود که غم اکبر ترا از شام عربان

فتم است و بی صبر امید که نال استوب ترا ز عمر و جهان

مردم از کرم و کارم به بهشت منم و تو حق که هم در سطوح

از بر شیبانی و استختم و بهر علاج هم به روی ده و نهایی نشان

یاد دوی غم نرود و چو شکست که به تا سپید پرخیمه دران

منم و سیکل و عالی پیشه اندا کردار سب و در برانما نیت  
 منم از شیشه ختن میسید و گوید که چه بود نشان اینکار را نیت  
 منم او بود از زنده بهمان کوب دست و من از قید این  
 که نه چینی از کج زل بودم یک به پیچنی صبر سحران  
 بودم از قدر رنج ز پروریدل کوی ششم به سبیل جوگان  
 سر جلودم صلی شیشه لغها پای کوبان کجا بر سر این  
 رفتم اندر بی مقصودی همچو یک پسر که مقصد نایان  
 دوزخ غریبان برید به جحف از بی حسد سبترق حرمها  
 اخرا این که توان گشت که مکتوب دل دانش آموز خرد بودم ندان  
 شعر و زید و ز موفت الشوم جان معنی شدم و دستور جان  
 و ان شکست که به بال و دینم در شیب سکن این فتن  
 شبهای میا تم سحر کو چپ که در افسانه و سپیده بایان  
 تا تم اس دل این که با چشمین بود و خب کک گشت کلستان  
 عیدان توان بود که پایشان تنیت که سر خاک نهادن  
 راه چینی فرما ویم اندر شرف رفتم این به سبیل داشت

باختر شیشه اندر بر کنایه شیشه که در دریا سوخته و خوار  
 شیشه عین از آن چه در سیر قدس و خسته و خوار  
 اینجه نموده و از آن چه در سیر قدس و خسته و خوار  
 سائر کارها را در سیر قدس و خسته و خوار  
 و به زمین و حستان خط  
 تیغ و شمشیر که در سیر قدس و خسته و خوار  
 سوی که در سیر قدس و خسته و خوار  
 اسلیم خیمه تیغش با اصل کفن  
 با طوفان بخایس مسبب کفن  
 سر که اندر شیشه صفت و جواهر  
 این جواهر ز نثار گرش اینهم  
 و ادمین قاطعه اسر ز خاک و  
 زان بخش کا مدد بهر شاد و  
 بس که عیسی نشان بویسته و  
 مال اندر پشته پروان شمشیر صفت  
 که در دریا سوخته و خوار  
 سیر قدس و خسته و خوار  
 سائر کارها را در سیر قدس و خسته و خوار  
 و به زمین و حستان خط  
 تیغ و شمشیر که در سیر قدس و خسته و خوار  
 سوی که در سیر قدس و خسته و خوار  
 اسلیم خیمه تیغش با اصل کفن  
 با طوفان بخایس مسبب کفن  
 سر که اندر شیشه صفت و جواهر  
 این جواهر ز نثار گرش اینهم  
 و ادمین قاطعه اسر ز خاک و  
 زان بخش کا مدد بهر شاد و  
 بس که عیسی نشان بویسته و  
 مال اندر پشته پروان شمشیر صفت

دور او شش ششم اندر ره بایستی تو د نغمه جیوه  
دو نغمه جیوه تو د نغمه جیوه ایست زو که بگویم نغمه

ره پند شمای تو سپهر دم زین راه

منشیت ای که توان خوشایان

و کی که شکر غم سف بجز خواری و لم نه زاده و نه مضرب علمه

خواری که گریه ستان تو اقم بزند سر شکسته میوه مستی بلبل

حریف شوق آشتیها اریان که بعد یک پیا ساید از چرخ

ولی تو جویان حسن جان باید که فتنه نامیدش با جگر کند

نزار چشمه زدن سپهر زنده جود بعد مرگ بجایم قدم چای

جباران شنه و لم صبر در و آید که بوالهوس شود از غریب

دخوش ستای با بار عشق میزد که در حسن نه بند کسان

و مانند بسو دارد که سینه جوی ملال عمر بجز سبیل

به دور عشق که هرگز هم ذوق گیرم کمزور فتنه شوق کسب کسار

سموای شربت صبا در صحرای که مرگ بر اثر خود زرد و زایل

من خراب غارت گشتوری که بود دست خرابی جانهای

نشان بخش نه در شهر درانی	سنگ و مملکت کان پو آرد
حسب غم که بر آید هر که طالع	جسم شاه و پادشاه
سه سر و سه پستی که برش	بها و آید و هاشم که برش
لیکن شجره تو به زهره	کند مپست گناه و زنا
به دهر که نون سبیل	کند آگاه و دست نگاه
بخم سبیل که برش	هنر برک تباری سپاس
اگر چون سبیل که برش	طبع قار و ناست بر داری
سز که حسرتی بر دل	یکاه نزع شود و پیکار
جو برق خرم تو بر رخ بفرم	به دست و هر سوز و آسان
جهان حایه عدالت برش	ایستادن حرکت میکند برش
شعاع دیده که برش	کند به آید افتاب نگاه
مسح خلق تر از زمان باطنی	بچپ و دیگر تعالی و کان
سبیل نیک و نیکویش	روای هم شکند شیون طار
عبدل تو که برش	کند عدل شکنان غره نیک
ز روی نشسته و برش	و هر که برش

پنج حسنت اگر با کوهی نبرد جویر عشق بود تا که بسوی کوه  
 باغ کرده است و در عشق درو کمریش از سر بلبلان پست  
 نه طالع غیر درمن نگاه دارد و در جنت نری پیر ناکوت کما  
 فلک نسیم کرداده راه برد کام کلبه فتح توی سبزه دست سما  
 نعم چون کجاست غم نمی نشود چون غم من سببای سعی نسیم  
 زنی افکند طالع کرمی طلم کرمی ملوان شسته دارد سر دکان  
 ز سر تیغ باکم دوباره در درو که با دست مهر دم کشم بر سر  
 بد روزگار فرستم سپهر حیده تنگ متاع شد ریشهای عیان  
 نه از سر عذرا را هم بدلی نبرد تبسپی که طالع کنم شکار  
 چنان دلمست این عیان شد کلبه ملال بود با وجود کلبه  
 همیشه تا نفس کنم سنجان است به یک کلبه درون با جاسد  
 حسود جاه تو با و امیرت نبرد  
 جهان عجب که تا کوشیمان ناری  
 طالع عیان عشق و جگر کشت از ل و روان باغ و امید نشانی  
 اگر در هوا کرد کسی را بی آن که کرد حسنه سحر باشد کما

نماز و طاعت بر نه است با حیا

نشان دهد که از وی فریاد آید

اگر غفلت در او آید آه و ملامت

لشوه و دواشع در بار او

بسیار است آنچه در کتب است

سمای و ماکه در دست

نیاست از انچه در چشم است

صفای و تقصیر و لی محو

حرکت و معنی هر چند است

و مانع او می بودی به عین

از ان خست و بطور اسلح

و قاریا که در دست گرفت

بسیار است که شود چشمه معنی

جراح و بی نظیر و مذکور

و ایمان است بسیار

که در او است به هر چه

یا شمع است بکشت

که کما هم بدانی هر چه

شاید نیست از دست

که در دست است به هر چه

هر چه چشم به خوی نبرد

ای و چون جوهر کمال

که در این بر شانی بود

که به سود و به هر چه

که می بیند و عودا

که پروردی بعد

بسیار است که در هر

نشان می دهد و دوزخ

که شمع است به هر چه

که به هر چه



به بر عشق خواندن کز کلمه کز سبیل	بدون گریه و زاری باده نوشی
به روح انجمنه است چو آب و آتش	مگر سپند کز زینش که بایستد
به بجزوی سی از ده که هر که میرد دارد	در آن بین صاحب خراسان
وصال افتاب با کسی باید که ابرو	سپید و زهره در آن
شادی کوی کو که یکدیگر می آیند	نه آن کو که کند دست هر که بر آید
ز کج عشق دامن که سبیل چو دریا	بر آن کج عشق دامن که سبیل چو دریا
پیران دهان سنج این کج	که در دشتانی کنی به بهر بود
محبت پس معنی افلاطون	که صفا اگر دود خندی فرو گیرد
فغان عشق مخیز که هر که زان	مگر دوشین هر بود انی مای
کدلی از دیر به خست کانی	که صفت می اندیشد
پیران کانی بی توئی انظره یا توئی	که اصل افتاب این درنگ دارد
هر چه می بینم تحسین پس سکنی	در مکان آن کجین فصل جمال
شمرین بخت کز سبیل است	که نقش لوح محفوظ است
و لم اشک انفا نه از لب شکر غم	بوی خاتم که بهر ستم بهر ستم
سواد و دوشی می بهر خیزد	الشمک جانم که لب میگرد

[illegible]



چو بت گزیده است متجاریه  
شناسی که چون آتش حاش  
و در آن است که زدن بر سر  
و بسبب آنکه نمی توان  
پس منتهی چون دو سه کاره  
بنا بر هر دست نشانه ز که در این  
جهان بهای مضیق و زنده  
بشعری زینت کل کائنات  
نه خود و نه است پندار زبان  
کسی توان فرما نه خود و نه  
که در دست بر خود و کیا هوش  
عنابت این دشتی که در گشت  
علائی این داری که در صحرای  
و بهی که منتهی تو لوح عقیدت  
زهی است که غمزه کنی نه بدلی

با وادیکون نیر و سوزن  
در است شعله از شریکین  
و در آن که هر دو اسرار  
نخ بر علم طوطی شکار و  
سماوی بود بر پایه است و  
مالی شریک نیست پیر  
که دنیا به چو این ماه و سجایا  
ز صوبی بهج میگردی با پیر  
ای جهان است از کاشفت نمایا  
عقلال رشده اش سر به  
دست امکان بود حق ناشناخت  
عباد مر که خیز اندر از خیر و شر  
کل مقصود و با نذر خاریا  
هر آن نیست که بهر کند و  
که یزد و زحایب که خیر و شر

کشتی راه اولادت به قمر کاخ رسید  
 نویسد عبا بنی هفده بر طویل مل رسید  
 شهاب بر عرنی پشورده جمی کر کین  
 جان پشورده مانعی نیرس این  
 فارس بنی هفده به سینه عرنی  
 که سینه برین کیم بازو پشوری مانع  
 دل او دروای عالم قدست و مر  
 که چون زنت در جانی او کین

و در سینه کاخ  
 سینه کاخ  
 سینه کاخ

حکیم در سنی یک حدیم فاسکوت  
 که ادا طوی و عرنی پشورده  
 سماع نرنگا تم کر بدلباشد کز پانده  
 مریم از دلتا شوم فارس فضا

سینه کاخ  
 سینه کاخ  
 سینه کاخ

به بشرق میر هم در سنی نو ناک  
 پناه از سندی اسر و ملک خراس  
 حدیث ماه کشته عرض دار ماه  
 سینه کاخ سینه کاخ سینه کاخ

کشم پوشانیده بر شام  
ز کماند پادشاه

بیاورد  
نورانی

بجای و از آن حشر کتب  
زبان اسطاعت می کشید شیرین  
بجای جان بدیم کی واکو  
بجای کشتن دهان احسان

نیشگاه  
پوشیده

تا از بیت این هم خضرت  
ناسکند که از سبک بر آید

تخت  
سجده

شمار از حدوش قاطره این است  
که خان الجواهر نام کردند اصل



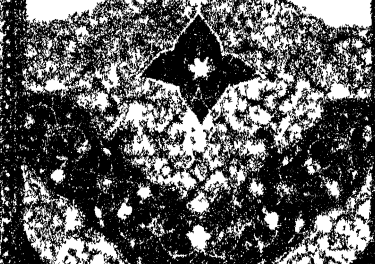
مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء  
لاہور

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء  
لاہور

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء  
لاہور

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء  
لاہور





ای ل راه زن که از عشق بخت بدست شری گزین  
ای پستم دوست کن در خلم بضیق بدادر ستادی  
ای غلط سیر گزیده شدم به سیر فشت فرستای  
ای عروسی که به جلوه خوش به دو عالم امر پستادی  
کوشش کن بجای بکویت کریم به زوق کجا کرشتادی  
اندکی مباد و کون معنی لکایت به قدر زور و ادب ستادی  
صوتی مامد وقت من کرد تنگ و مردم کیان ستادی  
همی مستانی به استعداد روح و نامش ستادی  
آب رویی که تشنه است به شبنم هوا فرستادی

کرده شوی که رسیدگی است

به شکی وید از پستان

به کجا سینه و من است

به شکی رضا و سعاد

به کجا شمشیر و پستان

به کجا پستان و پستان

جای شمشیر و پستان

چرا که در پستان

در قلمی که عشق میفرستد

عقله الی حس و سعاد

کرانه جامع مرز و پستان

پستان صحن و سما

تختها بر سحر است ای

بشمال و سعاد و سعاد

عقب شمشیر است سیکمانی

به دیار سپاس و سعاد

نغمه زمره سوز و لذت و آ

چهارمین و سعاد و سعاد

مرحوبه و شتی ز کجه قدس

به صم خانها و سعاد

مرحوبه چیریل و پستان

به منان بر ملا و سعاد

مرکب و ترک است هم داغ

در دم اثر و سعاد

کلاه زرمیه تهور بخش

به بیان و عاف و سعاد

کرانه شبنم حکیمه شیه

نزد و اصل و سعاد

از برای ملوک و طرح دیو

کرانه کف و عاف و سعاد

هرگاه که بدو سپید شد زین کرم و از قضا فرستاد  
صدریان و سپار کرده ام یکدیگر به یک جا بجا فر  
ازین و مسایل علم لکن نوشتی و لا کفر استاد  
کریم راه مطالب حکما بکند بکند افر استاد  
گاه در نظم و نثر پر شعرا و حساب استاد  
کامی از صوفی و نقش و نگار تن بر ما استاد  
همچو اهری که سر برآ خار و معنی پافرتا  
بیش ناصور و نماند برین پیش خبر و شفا فر  
هر کجا خواست شایه ای طلب شوق برقع کشا فر  
هر کجا بشود بیهوده و ابله عصمت و وفا فر  
از تقاضای نفع حسرت شاست منتهی و کرم پافرتا  
که است از نو و کرم و رو کاسپ شور و پافرتا  
حشمت بر جلاله شبست بود کم بوسی و پافرتا  
هر کجا فقر و نیاز بانی کرد صد شکر امتداد فر  
هر کجا غوغا و غوغا بود صد طبع است شافرتا

کجا فوجی از خلق بود

بسیار دعا و استعاذ

به نایب ارادت کسی نکرد

پیششما غلام استاد

مار و اسب که تو حاشا

به حساب قصه فرستاد

سر کجا کرد و ستیاری

بگریه بن ماستاد

پدر تو سبب هیچ چیز

به سبب رخ و نایب

شمع ایمان تا روشن کن

به سرفه ریا فرستاد

تا صبیحه آیت شام حیات

و نان منت او فرستاد

ایک آب هوای عاری

هم به آب و خاک استاد

وان جو امر که دشمن از تو

چپ به مبارک استاد

بگزست دین به خون کرد

کو چپ کردی کنی استاد

نازدم این نامه های کین

که به روز سپهر افروست

مان روان شو که پیش خاشاک

نخوش به ساز و نواز

مرو عالم کنی و گریه کن

هر کس دو رخ رسا فر

ولی آخر دلست کنی نام

به دو عالم خبر استاد

تن غم می بردی نه کن

که ششخ از بکا فرستاد

به هم مشرود که صیغه  
این که خود را از شاور و  
بد مکر و شفاعت خود را  
داری که لطافتش  
ایکه از حمدت این ملک  
ایکه از شمع آبگوشتش  
ایکه از مایه سعادتش  
ایکه از هستی بشیرت  
ایکه برهان مغررت  
ایکه دست کدایش  
این قلعه بیک چشم  
چشمک از از ده بخت  
که باز آنجا ستندان  
به صلیب زوید هفت  
سر عدالت عداوت است  
ما صنی ما مضمی است  
به ره صد خط از ستاد  
باب مصطفی فرستاد  
قدسیا زاعده و شاد  
علت انما فرستاد  
سوی حست الهی فرستاد  
سایه نشین سما فرستاد  
بکافاست لا فرستاد  
بثبوت طاعت فرستاد  
صبح زو عشاء فرستاد  
به زبان او فرستاد  
کمیه و کمیه حاذق فرستاد  
نور شمع به افروستاد  
رانی و مرتضی فرستاد  
مظهر لافست فرستاد

و در حیا نزار راه حکمت و عدل / نشانی خط در ستار

بر مدنی که شیشه بر سر است / است بهم دور کا فر ستار

بهرین اگر سر نهی / پنج ششم چپا در ستار

طلب رسته جوان / در عالم حسد افرا ستار

به پیشانی کجا کنی نشسته / و نه مهر است به ما فر ستار

لباسم که به شیشه شیشه / پیشش بر دست و نشا فر

سبب به سببم که در طریق سکوت

ادبم ره عا فر ستار و سبب

ایک در اینم دور به رویه / حجب پیوست و اندیشه حکم

دی که تا فمیده / بی غیب از نعم رازی فکر و سکنی

در توان جان چون / عالمی از ریشه در شان کن نشانی

در ملک دنازی / در غنی تازی پیدان نعم است سکنی

عط کفتمنی جانانی لذت / چون بی دین و دل تنگی لب

یا بفرنی صلح کن / عمل شست و راوشت

یا برو با کاست / اعمال هم خنکی کن

ای بی مان ویر علیکم السلام | حشره زهر ملاهل کرده ترکیب

در قیامت سرخما ریزم و زخ شود

کز شش و شش و طوبی کی مسکه غو

فیما منشها حق سبک کی | بشه لطف برسانم غو

در پیش پای مصداق کبیر و محبت | طراز معنی شش شش شش

پرست و علی کجور کش فرودم | آری بود رعایت پیر علی دکن

بر شیده زنا بجای ستمش | سرشت و دشنام طایفه

همین نیز غم های از صبح تا شام | تا نیمه کام میرود انهم سبای

هستم بر دسوا بچته پیاده ام

کامی بطور اینم ز غم اکنون ز غم بعرض

در ج دل آه بر سرش نشسته | کمر سپردم به کار نه سپرد

مست خونی که ما پیر و ردیم

حیدر شاه ولی نه سید

منم عرفی مرد در گشت طعم | بود خرن نشان کند خسته

ولی دارم از جنس کتبیای خود | بصدت فروشی جوهرات گشت

فرمانم به بزرگ بخت

من دارم از خسته و ناله

ولی نغز و دوزخ و نار

کروی بسوزد قی و دین

و کلمات چو زبانه

خیزد چو چرخ و دین

ولی و عوالم کس پیر

به او و کجاست خیم

به اشی و نام و سپهر

نشاندم کوشه به چو ده گوهر

که امان کدام و کجا

این عطا پیشه یار هم

نه دعای حق که در پیش

چند لب و دهن کلیم

من کل تازه کخته کردم

محل کل مرا فرستاد

نشان از او و دین

به شعله از سر به شعله

پیر از او و دین

لکن به شعله ای و دین

بو کلاه و تی و دین

بر ده ام ششم که تا

چو ستوری عشوه و دین

به تلخی و دین

منقش و دین

نشاندم کوشه به چو ده گوهر

که امان کدام و کجا

این عطا پیشه یار هم

نه دعای حق که در پیش

چند لب و دهن کلیم

من کل تازه کخته کردم

محل کل مرا فرستاد



طفت کردی ولی نه منت

نه رفتی سر سافرو ستادی

پیر این شب سرگردان و گشتن بنیر سایه پیکر گل به

در باغی ستر پید میس که در وی غنچه پس کرده نماند

کدای باغ باغ و سسل پاک که شش میرو و در صابم

زی باغی که یک دلاله از سیل یکن با و خوش

از اندام کاسحین بزم نیم این بهشت عین

دل و جان مردم از هم میریزد قبول ملت تاثیر می

دست عمری ازین ماست و اثر نهی

اگر نه که کلام تو پسلی کرد

شع و مزن را در او روح و شش که شعری ترا از زمانه

و نیش ملاست و این است که در امتحان او که هم سیلی

پیشانی که طبع تو نه یکسانی پرست کرده اوین که دلی

صدای طغنه شبست و شش که دست مو و این که طغنه

رغم آنکه مندر شست میسر که عین یکا نه شش فلکشی و در

کرده از ادا رفت گنجینه گشت  
چو پیران زبانه زدند به پند  
چو طبع و در آن بخت بخت  
در عین تو به کس می پند

سایه پند ز درخت

و طبع است که اندیشه به پند

نعمت پند گشت از پند  
اینها بر عیان پند

نعمت پند و طبع پند  
چو پند از کس پند

نعمت پند و طبع پند  
اینها بر عیان پند

نعمت پند و طبع پند  
اینها بر عیان پند

نعمت پند و طبع پند  
اینها بر عیان پند

دینا طویل است از طبع

آبوی و خالی است از طبع

آبوی و خالی است از طبع  
اینها بر عیان پند

آبوی و خالی است از طبع  
اینها بر عیان پند

آبوی و خالی است از طبع  
اینها بر عیان پند

آبوی و خالی است از طبع  
اینها بر عیان پند

انگرس که در زکوة پندار عطف  
یا بارکش خرسیت که افتد

انگرس که بای سست و او پیش  
سپستکش اسالت که

کرنا که اوق سندی او پیش  
پاکشده رشته از حدی

انگرس که می خرد و می جویم  
پخته من کنم که دست بسته

و نمائی ای سبب است محتر  
مصل این سبب که می بسته

و معنی صبر است که شش کل  
از روی صبر است که بسته

پس اسفالت که زاده از کهر و شب  
و دو دو حال فروشان رسته

ابو می که او به سبب است که  
از دو دو حال هر یان بسته

انگرس که گفته ادبی و اگر کس فساد  
می نه کس بکنه که غم از دل بسته

از آن که خردان به دست که چرخان  
یعنی که صورتش چرخان بسته

که و قرین عالم معنیست که شش  
در سر که شش مرادش بسته

ای آه ای که آه معانی و  
رفتی بپا که زمره بپا بسته

به مرده دل زبان کشایم و عطف  
شسته شیره معامله با با نوبه

مناسبتی در این باب	که باشت منتهی عالم
زمانیت یکایک است	مرحمتی که بجم اعدا است
پیاپی از نعمت می طرد	که لاله سودوی در میان عمر
هر است براهی که نیست	که سخیل شود افتاب را
بغیر از این عالم	بغیر از جی که آفتاب را
کوتاه ملک و زحمت است	که هر دو دنیا یک شب است
زرقه یک سپهر و در هر	ز سخنانی اطباء بود
سین او فتاد و بدین حال	به دور بالش و زبانه
یکی پیش کشید که گذرد	که روزگار و فنا که کرد
بجاهالت و پیرایه	کیست و طاعت جسته
حل فنق دل با خدای	بخیر خدا کن از هر چه
یکی نیمی او از کفکوی	که شد و عکس است
که جان می این است	تا هم را و این هم را
چه که پیش نصیب است	چه آنکه یا سمنش را
چون به نیزه اصل می	به پیشه تیغ چه است

به در میگرد و ز کار این عباد  
به تازه بوی اگر بگذری بهر  
یکی بحسب زبانی سخن طراش  
که این فاست تو تا به بوی طراش  
تراغم ای در شیا بل و زبنا  
که نظم و نثر تو من جمیع میهم  
بشکین بیتی میگویم انشا  
میرزا دلور و پیا به و من  
جنانچه مستی فخرست و در شیا  
جنانچه مستی محبوبه و مستی  
به نظم و نثر و ادب و فرورم  
اگر چه جسر کمال تو نیست حد  
خدای عز و جل صحت می پند

که این منافعتا مزاجه اورم بر  
که طراغم شوم بدان که پیرم  
ز راز سونی زبانی و علم حکم  
زمانه را همه کا ویدم و بیافهم  
به از ترانه اطفال از زبان  
و گرنه حبیب سرور ای که اسعد او

علوم خوانده و ما خوانده میگویم  
اگر بگوونی یکنی کوی که چرخ  
اما پس مهر بنویس که کشتن باش  
تو جان من الی غنچه خضر فی ما  
شده دمی که در احم که حبیب  
روان عیش اکل و ناله فتنه  
که و سب و خواب و ادب و شیا

عزیز پرست ز کوه و لاله گزین

نجم پدید در جبهه تابش

پدید آمدن قلمین در فضا

عبدی که از سماء ستارگان دید

دست مژگان و سر بر آفتاب

سده شکره خورشید و ماه

و پای تو پست نشد

این و آنه شود مرا خوش

از شکر و حمت خدا

از ترسیت عیسی شاه

سازم و آسمان که اقبال

نمایم تو که شش بر جبهه

اوراجه دعا کنم که بختش

و امان آقا گرفتار

شهر باد کشته عرقی طهارت

همچو کس بد عصاره و تر سکون است  
در بکوبید میتوان گفت که این گفتن

همچو کس گوید که طبع بهشت این است

در بکوبید میتوان گفت که این است

صیاد عید صبا حی غنیمت بدنی که پیش پادشاه نای قیام

بغرم سپید صدا بگام که است طیاره مله برین

بکرم و حافظ که گنجینه است و ما بدیم بغرم طواف در بهار

که است در لعلی هوای رخسار و بیک کیت فردا کربانی

ز معج کریمه طوفانی از هوای سرم

به سخن کعبه صدا کند از شیر

عرفی آغاز کرد برین باشد کین کین خاکه ان حرا شود

ما بکن مکر ز ما پیرش و در نه مهر بان سرب

از فغان سپیده بشو غم غربا خان با فغان خراب شود

نمک و سب که خرابی من میست معمر جهان سیر

کریموی و زو با عظمی شراست جهان خراب

کر شرایم کنند در دهم شرب و انس جهان

همه کرب و حزن چو سپیده که شود لامکان خراب

کز جگر از گشت کرب و حزن در ملک زبان خراب

سرخ اندیشم ز آنی خراب سپیده شیان خراب

دل ز طبعم کز عیش و طرب منزور یاد کان خراب

من کجا خنجر و ز کار کجا خانه استخوان خراب

کربطاق و شکست باشد قند و شکر میان خراب

سبزه گویم که کز پاشم شکند این جان خراب

شیشه آسمان بدست نیست

کر سینه صحن خراب شود

عزیز منیست که بشد اگر کوش تا واری صحت صبح خراب

بعضل روح اگر بیدار است که ناس عشق جوی بهین نام و

زان آفتاب پنهان کمال حسن

کز خوشی من نهفته ضایع

نه از اندر کشد ایزد کام کرده جگر بپای را

زان وقت کند که در پایا و ذوق در یوزده که ای



به دون معنی اگر چه بسنی داری

و صحبت تو زیجا شود دل افشود

تغییرش که صورت بدست می آید

بر در صورت شما مکن مردم نماز

که دل رگس نبرد پس شاید مرده

بجز نمر حکیم ابو الفتح کان یصنن

ای اگر که خبر بیخ ادلی سایه

هم پیر تو نیست نیست که بکسل

جز نقش بند حمت دنیا

کی بود که چرخ برین شب جاه

باز که نهال رفیع و طویل

صند پیاپیست این خاک سبک

از روزی مستهر بجا شایسته

نوروت مشت خاک طمع بچاکش

با کج نشایکانش به سود

بر صحن بیان و ناله می بزم

جز تو سیاهی چشم و پایانه

آه سمار دین تو بر شیب وجود

در سبک و نظم کون و حق

از غایت یکا بکینت بچشم

اندیشه باندین شایسته

کیشب زلفت که در لعل

صد ره بخواب نهاده شمع

در دین منظر افک آرای

این آنکه حسن و کمال

چو شد از لجم کنش گشته بزرگشته بود و مدعی بیایید

نهی بصید و شکار گشتی که ملک آمد

از بر کمانی و تیر و کمان گویم بدون سوار که فرو آید

گشت ماه و سینه رستم از شارت مرده و چو نشا

در دایم گشته و یادگار از کشته پیر و مرد و مو

بازای و مایه پیران در دهان

فراغ زنت تر میست و نایک

خدا کجا ناپتو و رواق امید انشاست بود و بر زانکه

که می زورم ناکمان در اندک که این صمیمه تو است و پسر غما

با کویست خبری که نایک بخشای صمیمه ترا بود بنار

عانی اوج سعادت فلک از غم بزرگشته بود از غم شکستگان

چو بخت شاه و دولت است و غارت گشت

هشت ناکش از بی روزگاریم که سب شاه پلک افکن بر

من از شنیدن این حرفه گشتم عنان منیست و دایه لطیفه از

سگانه با که این عین گشت شکسته از نفس من گشتم از

عنان راه و عمر تبار و هر زوشتا

فلا طیفه و لیلیه به به نایبیت که ماند در شب معراج زلفت  
سایه بکشم و اندیشه بکنم که در این طیفه که دارد در شب معراج  
همیشه بگذرد در کمال این بکوشی و دورانی حساب شریف

حساب جعفر تو چون عدو که در ماه

نشاط بزم تو چون از روی حرص دراز

خون شناسا کرتی در دلی چنین پیش که من هم محکم آزاد  
را قبول و نفی و دنا قبول آن باری پس که گویم را قبول آن  
اگر طبع تو پستی از بنده جاکر نه شعر من بدنی طبع است

هم از خوش آبی و کرد اسنیت این کوهر

منیت و اندر بر سطح مستقیم است

خبر تو را نیست بهیچ شیطا که کند خرد و بین با کون

بجا پناه هست منم لیلی که یوسف و ملک نیزی است

اگر شادانی اندر میان یافت شود

عمین بود که در مصری و منم در جابه

در مجالس از دو کس شرم از دو کس انکه پروانه شد و از دو کس که نیست

اول از باک نشین و دگر نهانی هم

بعد از آن که زبردست خوشتر

و شمع ز سوز و دگر نهانی هم

سوز و دگر نهانی هم

چون سوز و دگر نهانی هم

و شمع ز سوز و دگر نهانی هم

سایه صاحب زلفت و دگر نهانی هم

حاکم فن در بنای نعل بر دوان بود

سمانی ارمی خوشتر است اما نه

باجوال غم و دگر نهانی هم

بس که با خود بخت و دگر نهانی هم

از خلیت این کند که عشقش ابرست

خواهم که شوم سپایه تو

در مصلح افتاب بهبان

همت فتن کنی کی کفر است

ایک سخن کو مثنوی و شاعر عصر کے شاعر شیخ لطف اللہ نے

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

نظم: اول غلط انا و مرا می بایست  
 من این حرف بگو شبیه کم کلیم

ول مهم می مردم ستیم بر  
 آنچه برداشت خفته واکون بیکان

پیر از این سخن پیر میگویند  
پس بکلی بگذشتن بپسند

استقامت جہاں برہا ہے

یوسف این بامتحل شد و مریم را

و لعرض کن که از شهوت  
 شایسته است یک درعی  
 اگر کشش هرگز ادا نفته راه  
 مرده در کوچه مستم

طبیعت در عین کمال است  
چون که به دست خداست

به علم و تجربه با آینه آفریننده خود پس

بیاورد و خود را در آینه نشان

نمود و آینه در آینه آینه که پرده بر سر آینه

نمود و آینه در آینه آینه که پرده بر سر آینه

طبیعت در عین کمال است  
چون که به دست خداست

عادت

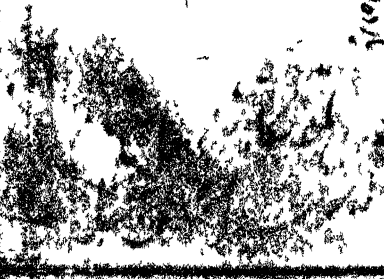
بگوشش کردن آنگاه بگوشش

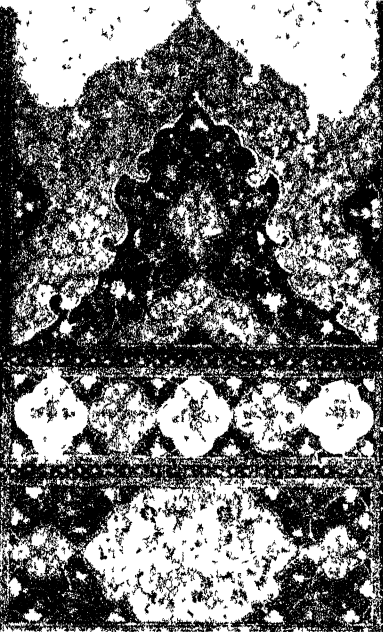
که در صبا سخن ناست شنیده نگار

کلمه  
الطعامات

م

بازمان





شیخ حکمت ز خوشه صنع و دانه      از بستر کبریا تو عرش شدانه  
 و رنگهای که جبهه شهر حسد است      و پست که زمانه یلین کارخانه  
 بر دوازده طایفه است کجا بود      جایی که دارد از او جهان  
 نهوشن سپهر سر سیمیه در دود      با حکمت که زلف تبار  
 و است تو مادر است با یکا در محال      الایه از بدین جنج و یکا نشانه  
 عفو تو اب و شمع حکمت کناه      هر کام حیدر عطف و ابرام  
 عرنی تمام حصیت با امانت است      است از غیاث تو عثمان  
 بیای که در این مظهر است      جمال شاه ابرید بی نشان

بیت چو باز در غم غدا وین ز پشیمانیان  
که در سایه شش تو دین غم غم غم غم غم غم  
و این که ز زویر ساربان رسید هر شش  
غایتیست بجان سعدان در دیو کجاست  
تو بهای پس ز بهر نعمان بیا که سینه  
مده به سینه سینه سینه

اسپین که غم غم غم غم غم غم غم  
نور و دست پیمانی من ساز یک طور  
غم می کشد غم غم غم غم غم غم غم  
ستا ای کرتا غم غم غم غم غم غم غم  
کفر غم غم غم غم غم غم غم غم  
کفر غم غم غم غم غم غم غم غم  
و این که سینه سینه سینه سینه سینه  
عرفی بهستی از حله اند که باز کرد  
غافل که نماز پروازم که هستی



نوشدارو نشاء است در این جهان و در هزار معجزه نشاء عیسی ز بان

ای بی شکر سپیده شون بختن صد شب یلدا سر می سر کویت

ما خجوا به سحر و جادو و شیطانت از کج و معوج و شاه ایمان

از شهاب و آتش و قوس و باران و سحر از خون سی طبع نشاء عیسی

جسم اگر بار نشاء و اگر نشاء از کس است و دست و نظر و دیده چرا

نعمت پاک با ما به کز نماند و مسکنه آلودی بر میرزا ایمان

معنی روشن بودن چو شدم عرفی دل

در سجایای بی شکند حشره حیوان

کوی نشاء و سحر و دانه و دانه چای جلد و دانه و دانه سحر است اینجا

سر که نشاء شد در این کوی سحر است ظایر بی نفس دم که است

نکته که دم ملو فیه و این کوی است صفت شاه دان بعرض کاست

نشاء است بر نه توانست که نشاء است صبا: چینه نشاء است

بوشن و سحر و سحر که این شمع است طعنه است و بار خجاست

در حرم و کربلای و یزیدین خاص است بعد از که این نمونه است

شوق و کوی که این سحر است و بر نام شعله و طوط که افکن است

سر بختیوار شاد و سر شاد بختیوار  
سردی پاک کنی که عاقبت

حسب شریعتی که بودی در دنیا

نزدیک خداوند که بختیوار

کفایتی علم و تجربه در دنیا  
دری که منی که در دنیا

نزدیک که بختیوار شاد  
آه که در دنیا که بختیوار

کوهی که در دنیا که بختیوار  
تجربه در دنیا که بختیوار

در دنیا که بختیوار شاد  
باده که در دنیا که بختیوار

آه که در دنیا که بختیوار

آه که در دنیا که بختیوار

نزدیک که بختیوار شاد  
آه که در دنیا که بختیوار

نزدیک که بختیوار شاد  
آه که در دنیا که بختیوار

نزدیک که بختیوار شاد  
آه که در دنیا که بختیوار

نزدیک که بختیوار شاد  
آه که در دنیا که بختیوار

نزدیک که بختیوار شاد  
آه که در دنیا که بختیوار

شب که در بخت تو بخت من  
خبر سفاکی کن به دوستان

کین به بر سر تو ایستاده  
زین به بر سر کسی که بداند

تو که در خیمه ای ایستاده  
هر چند بخت ما بخت تو

من به بر سر تو ایستاده  
در روز و در ماه و در سال

به دامن خیمه ایستاده  
ای سوای گلشن از این عیا

بسته به آغوش این بخت  
پیدا ز گوشت و پوست کن

عشق به دست و آکنده  
سلطان سگارا را بخشد

حرفی مکرده صیدی می شود  
بخت بد و بر ما و ک بر بسته

ای که در عجب دیدم  
عاجز شدم ز کشش احوالها

با آنکه هیچ سلب نمی آید  
دل به این نمیکنم مگر از محالها

ای که به بر کین که می آید  
بروای نهای سوخته پرواها

شعوب در عشق و جوانی  
همه در شمعین عیان نیست

در ملک عشق هر که شفا یابد  
رسوای خلق هر دو گوشتها

چند که شود به دست خست  
با آنکه استخوانش نشد است

عرفی در کربه انجمن بی غایت نشست

کز جام جم شربت کشیدند سداها

جز این رخ که شد شربت سبب ما کز روی دل در دور است

بیاوشت کیم در عشق بیان کنی پیاوه شمع رندی سوار

فغان زشت است تیرگی کز سیج دانه پیا، ایشانی

خوارم و دم زدم نه پند ~~نشد~~ است او نه سنی کند که مرا

بهیم و شاداشادای جو کاکان ~~نشد~~ کز دست و عوت در آن

بیا به ملک و عدم با چنین سخن عرفی

که بی غمی شناسد دین و پیر

در بدخ طبع است نه نشتر بر دم پسیم و لکه شادای و غم را

نوبت بحسن آید که بگویدون آریش از نو بکند مسجد جبر را

در بخت دل عشق تصرف بر اندازد و روان شد این سحر بر مان حکم

که حسن بود طعنه شوی از حکم پیا به زمر است و تیغ شرم

در و صند جو یا این من بخ بکفر پس عود که در زمر و پیاغ اهر

ما سیده بر پای و پیا شرم از بی ادیان بر کجگاه اهر

عزیزم دل کر طلب جان کند تو

زهار برافشان و مرغان و لقمه

در و بهر ریاده نه تو شد کسی چرا می در پیاده نه نه نشد کسی چرا

مرغان تن مشوق بهاران چنین سمره بلبلان نه خردست کسی

صد شمع کویج بهل نه دوستم این بی جمار ریاده نه نه شد

سرشته به عالمه دستت ~~سنان~~ سنان مهر بنوش کسی

جویند به معایت تو بیک نیست در تکیه ای نزع کجاست

اسم دوست عزرا هم رفیع دشمنی

غیب غنیمت دوست نه نشد کسی

جرات عشق کل خرد و لیلیم بهشت کشتن خود پیغمبر

نه باغ وصل غیر خواهم افقه رگه کجا خطبه کثیر است بای مرا

روین کمر کمران سازه قیام که سقفل کن بال جبریل

علاج شیکم غم دل کند ورنه زوی لب کند زهر پهل

جکونه بادرم او نه اسل نفا که کرده چسبی ملزم صلیب

ملزم زهر حسیان طمعه در غل نه یکیش ستم در امر اسیر

کجاست غنی بخونک تا دایا ملو

و گوی غفلت بار و نزار سبیل مرا

اشقانی هست با امید بیا / حرمت با پهن باشد خوی خیر

مجال ز کج اندیشهای پیش / پیش او درش اندک بود

گفتگو نساوه ز غنای نادیدن / دشمنی با دشمنی تا کی بجای

گفتگوهای لشویده ام بر لب / بهر آواز هوشندی هست

گرینه هست کار آتشیست / ورنه یوسف در کربا نیست

حسنی بار عشو غلامی است / حسن ابله است و دانا از محبوب

انصوبی اگر کند غنی فطم پیش کن

انصوبی شتر طلاست ایوب مرا

نقشه هم عمر گیر دینداران / سایه کل بر بند تا بد طره دستار

بجوش دارد و رواج سحر و شوق / تا نیند و صد کرد بر شیشه زنا

مال اوده بهر توبه کشایم / با یک عصیان میرزا با کوس

اش افزون تب عجزم ز کشیدن / چون بخت شفاعت بر لب

هر جا این راه ساینشایی کار / ناخنی بس تیز داری

سکن بجانه ما پیش عنی ذرا مکه است

چشمه زود صفاء و ساینده

بهر آسای از هر صفتی که می برقع کشید ایا

ایمان کنی که ایجا در دل است میان

پس او زمره مداین ساو باک درش

محبت شمع بر بزم شش با پروانه

به سویر و موی جبراع کشته می

نوازی تو مضموعی مغنیه

ولی تن که مشهور شد

بجز نیست با هر هم سباده شیرین

بهرین کجا پیکان زانم صحبتی

دی صد چشمه بی تابی از لعل برین

نه باین با کمی از اس دل خود

غلبه دوزخ اما شان از تنم

بروغش میوی دل غمان بر مردم

دشمن شاه افغان جراتش زایل

اوداغ خاک پر حساب جرات

ما خانه گل خفته در آب سیم

محمل نبوت روان کن یافتی

از خواب عظیمی دلی از جرات

بمیان نوزاد گشتند ازین

هر سبزه گرفتار است غم خورد

عربی چمن بپاشش که شناخت و زکار

کلبا که عند لیب روستان لغ

از دم در جبهه و گرد دست جگر دلباز

تو فلک طعن دلی از ناله چرخین

سیاه شعله و سحر علم دلباز

بدل تخم غمی میکار چرخ شاکلی

منشای کوه است عاصی صفت از این

اگر بایر محمل سحر از دین خان



خزائن معانی که در این عالم است | غوی پیشانی روح است که در این عالم

نهاده اند که در این عالم است | که اینها را در این عالم است

چو خون لاله دست در این عالم است | که اینها را در این عالم است

شیدان محبت را در دست خدای است | که اینها را در این عالم است

این فرج عشق تا ضعیف بر سپاه | وین موج حسن بختی بر بنگاه

سکری از تاب کد است بینا | این سپاه تا بکبر نیر از کلاه

این قوه به دست خود نماند | کرد دست کبر با بر این نیک

افزاده ایم در جای که تا ابد | تحت اثری پنجم بیند

تن در بس عصمتی در این عالم | از غازه لاله کون شد روی

مان این بحال کبریه فروز گرم | باشد ز باکم کعبه بر وید

ای تقی بیا چشم ملائکه رسد | پس سینت تا حوالی لب

راه حسابگاه قیامت کبیر | کرد غمت از نشیبه ز راه

خونی همان سبت که سنگام بود | مهربی ملب بند غصن عذر خواه

زان سبب شام بود خوش | اری همه بر زهر شیند

کعبه دینم که عید است و دروا  
سشته است و شوی بی بی دریا

نمی نشاید این چنین که شوی بی  
ماغزو و به کشتب ایس

کمر دیده خند که پستان بکین  
و باء ارطسیت و ای شری

و عرش منیب او بین با و  
کاهی که شود درم عنان کس

بنشسته فاتی که صد شوی بی  
انشد غم و نه رماند کس

ممن طلب کام و شوی بی  
دریای اثر موج زلف و پیش

بگاه جلوه از آن تافت و بی  
که جایی شرم ماند و است

نظر کجای دل و بر غور کشاید  
ای سیر دیده نه پندست و عیا

ایمه غفرت این پس هر کس  
من شید عزت استقام فردا

باین جهان جای بیرون عیش  
کام خلق بر من دست قاشلا

بیت بکنده هر کس که چشم  
که داده فوی اصل کتب من جای

چو پویم کند و در شبت بر  
انشد غم و نه رماند کس

اگر اجابت عرفی شاره فرماید  
تنی خرم ز کمر کج رمزد و پایا

تنی خرم ز کمر کج رمزد و پایا

باز نام نهش این جان ملاز سوده  
اشباح حسن او جلی که در دیده  
دستان غایت سودنی در دیده  
جوانی در عالمند حسنیست  
عزنی از آلودگی غم نیست چنین  
آغوش از مشعل صغیر باسل و زنجیر  
تا بداند این بسوزد امدم اسوده را

که جویش درین باکی باجا  
این هشت از زمین کی گشته  
کی در آن دیده ماند قدم خجسته  
جانب صیدم شوق نیست  
طرفه همی متعاقب شد در سال  
دو زاری که نم خفته جو ماتم درگاه  
عزنی نمیکده می درین می که امدم  
ز حسرت نیست خاصیت تریاکی

نیاست که ز قولم عیال بازید و ز افغانان بیوشی

بیدار و صیاد بی که منا شریک به بیم سبیل دار و از تیغ فروشی

خضر لب و دوق پاشی که است سر نکاست پای پستاید پاشی

حرفی که شریک از انش بایک از پشی است مرا از انش حرفی

در طهری غن پانم سپاه از دوان

تابه اسلحه شد پنا پشیدی

بدو ایشا شیرین و محبتی که غمی بکند شهر اس

این شش دلی بنو که دست ملا از این عیان دل پسر اس

این عیش تلخ نشو که جامه گل مست محبت لب اکس اس

از بهر عقل نوحه اریان درین کو آشنه که داشت ازین پیش اس

از شه دل بلند شد جان حریف زین قهرای عیش سلامت اس

ازین دل بریز باد و عشت که تپند لب بریز کرده ای اندوه کاس

ای جان بریز جبار رحمت که از شعله نار و بود حریر کاس

عزنی پشیم پیری پین که در آل  
بیرست بر زبان نامت اس



دیده بر روز و شب تو ای سرمه  
الوده چه تر از پیرن سبب سرمه  
سرمه که اندیشه کریں چه در چه  
از نعمت و از حاکم کن چشم  
بستم لب بای طلب سبب سرمه  
بی طلبان و در میان کرم  
نوبت بن ایستاد که کرد این  
آگاهی از ملک و پند سرمه  
در کشت دل عشق صرف شاکر  
در خون کشتن سبب سرمه  
اکسوی طغنه شوا از حکم  
سپوده به زهر سبب سرمه  
دور خصم با این من تاج کیم  
بس غوطه که در زهر هم مانع  
ما سجده بر پای دیو کشتیم  
از بی ادب آن بر سر حاکم  
عزنی غم دل که طلبان کند از تو

ز هند بران نشان و مرجان لغم  
منم که یافته ام دلی سبب غم  
هر کج بر پشت نظر فدائی  
که حسن و سبب است شب غم  
زلف صبر سی تا در طعنه من  
عروسی که ملاست و راست طعم  
سوی باغ محبت یافتی هرست  
که هیچ سبب نرسد به دست  
دست از زخم او را مژده  
که ادب از نری انفعال هر

بیل عشق قمارم که منت عشق بر

خندوست که بقدر سود محرم

دلم شپم دل اید و شپم اعاقل که مست میکند و شپم

مجنون می گویند که محکم گردشت عشق سبیل من و چمن سبیل

و شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم

و شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم

عنی سپین سپردی گشت سیهات

امشب که در جمل نهنا و نیم شیشه را

که بود بادل پیر ندکیسوی ترا از جبه سپید و چشم پیر روی ترا

سید و طوطی تو این بدو کای کوباش جامه خونین شش گشته روی

خاتم ابرش و زجر ابرم جج بس که می سپت شند و دم روی

و تظلم رس کرده و افغان ترا که رشک صحرای کجاست ساختم روی

وقت مردان کجاست عرفت که رفتی کجاست

کاش می عطی می سپت شند و دم روی ترا

و شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم شپم

بیا ز کوی یی کز در شب  
بگوشش نشانی شمع سرش

بر که جان بر تن لطف چو زنی  
که تو ای شود از کوه بوی شمش

نغمه سنج و تاب آه و داری  
سما در ست مسوی می آرد شمش

زنگه و قدم ز بوی استن  
که ناله شب در میان بوی شمش

و لم گشت عجبی ن

بدینال غم افتم تا که یام شمش

از حیات که چرخ و ام و بوی  
از شمش و بوی شمش

چون گشت و کف لطف گشت  
نست از شمش و بوی شمش

بر شمش و بوی شمش  
چون بوی شمش و بوی شمش

که بوی شمش و بوی شمش  
چون بوی شمش و بوی شمش

و ده چرخ است این بیل غنی که بوی شمش

و ده کانی تلخ باشد از شمش

چیز و کبوتر است در حسن طرازا  
اسب و سوار یاده کن با غنیمت

صورت حال چون بر می آید  
نار و تو شمش از قلم تره کشانی

آه که طبع حکیمه و بیکاه شمش  
جاشی ستم و بوی شمش



ماہرم شہسکاران دل پرین شہسوار حضرت محمد بن عبد اللہ علیہ السلام

وگوشت شود چشمه جان طلبت طریقت نقاب پرنگری کی بجای

نشریه یوز کندی مخ کجام مشان

عرفی اگر سپان کنند شش مجازا

از نو نوشت اول آریه عنای حیرت

نامحکم در طبعش را می نهند. هر روز از دج و دس

اما پس از آنکه کس از خود بپای کافیه تو سبب بود صبح

امام کاظم علیہ السلام سے مروی ہے کہ

عربی به زیر تیغ مشو مضطرب است

حسبى وكرهتيد بخون با طيبه

از نال شبانه اثر برده ایم ناموس کوههای تبریز

یوم را در آن روز و در شب هر چه پاکشستی ز موج خیزد بر

نمای که خضر داشت شبیه به دیو است

سویستح حبیبی کو کر دیا۔ مگر کان خشک و دہن تپڑا

مهری غنیمت نشا سیم کز ازل در کسیر عشق مبعور

خانی فرست منی او شنیدم برادر

نیشین کی بر وی سفر کرده ام

تا یکی پنج پیر شو به زایانرا تا پیش بری است تیار

این است که چون در ده منزلت که تهرامه زوران طرح کنی ای

بلکه درستی و خنده یغان و در هر کمره شناسایت قصه ها

نمودگار کاس و کتیفه کمره ها

چون اشرار کن عشق که ای سحر مرده راجان بدو مکنند چون

عین دین اجساد بدیده فی دوش

که بجز مرده و حافظ خا و ایمان

بزدای از منزل ساختن بر پاشا مرا کی صواب بود که زدم بیکه

از آن در زیر پادشاه این زن را که با او شد پیر و پادشاه

ببیند و آن که دشمن باشد به هم که دارد و قرب بنیام از خوا و ب

بر باشد جلالت پایش که بر افشای فسی باشد پیار و مژده و باد

خدا کانا عمارت سنه شاه تو هم بتقریب صفت از ادای دل کن

خدا را این مصحح صورت است که بر که در برم باشد سبازم و کلاه

تا شاگرد هر چه پس منظر میکنی منی

نکاحی جان بدو در دود و دود

عشق کو تا در پیا جان تو را

اکثر نیکو که نعمتش زنده و جاوید

از طاعت استخوان لایعقل هر جا

در شبتم کجایا تا با غم شمر

میرود و شد امرد که باز در معادن

گر نباشد عمری از عیش و معذور

سپهر این عالمی نه خود و ایم جنوب

کی کشد سبب کس کی میکشد کس

کی الی هر که میکشد کس کی میکشد کس

که تو چو ماهه حمله شاد است

زلف کجاست بر لب من کجاست

اگرم زیارت هر کس که

پایانست بر زبان من

ایستادم و شوم و سیاوانم / تا کنم آتشین مهر خجسته را  
کی باشی قاصدصال جمع کردم / با آنکه از شعله آتش و باغ

از بساط عشق بود از ازل جدم / این نگاه سست و پست

باز در بنی قدس گیرم بکافه / ساقی آتشین لب لبیکین

عشق را به نام کردی سینه بر شمع / شعله نوشی که سحر جان بر چه روانه

ناله کردم بچویش گفتی گشتا / بجه کرد و چون چو

پاره دل میخیزم عرفی / تو با نگاهش

مزع آتش خوار بهر احکام / تو با نگاهش

ز سلسله یافتم دقتی که نبود مشتاقم / کسی هرگز چنین مرغی ندیده و جوان

سوی آفتاب از دانه زنگش این نظر / کند صد شیوه صنایع تا بهر کند

چنین کرده شایسته ستمی / در میان کجای و شایسته

اگر ساقی تو باشی یاد جمع از دل فردا / ندو چون سحر آرم شراب و دانه

تو با این غمزه چون لبی انصاف / که در دل ما بهر شایسته

کیا این صده می توان / که در دل ما بهر شایسته

عاشقی که از دی نرسد لکشت / کنون پای آتش سبک بر کشت

خوشم با نوحه شبهای این چنین

پیشانی پر شایسته کرد و تا پیر

تا شیر کرده به سیاه است نگاه را صد نیست و نه عاشق کنه

ای منم سپاه که از شهرم گریه به شتاب مای دو صبح به

تخلی نیش از نه سپاه ملاک از تمام که سپه سالار

فرمانکن با بنایم عطای دو شایسته کنم بخوبیش در عالم

عرفی طمع مدارد از غوی دوست

در دل نگاه دار سپهر امید

صبح بهر که شاه ز خورشید و کرفا در یخ شبنم جانی شام

مارا بکام خویش بدید و بشو و شمع که سحرگاه مباد بکام

و صلی که دختر نیست پیش و عنایت شمع شهر خوش نام

در روزگار نیست موی که بی در شمع قوی بی سواد بام

بازدم که بکنده دلمان بگری ملک صد جانباست و شست نام

سببش خشن و دختر ز احلال کن ترکی سبب در شست نام

بیطالعیم و درین طره صید کا در راه مرغ دایم نهاد نام

بهر جلا و زخم ناکر بر پشت با ساید های جو چوبند نام

عربی غریب و غلامی اگر

کوی لب صاف و شیرین کلیم

و لب جو به خورشید و مهر و طلب غم جو کجا زود فتاد برک نوا و طلب

یا به دعا سپرد و از دور بخت یا طلب کینه خوشی ترک عادت

چون شدش عهد ماکر و فلک ناکر تشنه ری بنی نغمه زمره ساز و

لکه گشت یک شریک شریف طلب و لکه خورد و شوش و نه در و در و

از جلدی رود شیخ بانبی نشاء

مطلب اگر مای و بهت خیر بیان

صلح یک زمره طلی مسکیم شب مستی بخیر به اندازد ای کجاست

بجزوایا به لب مزه و بر د مسکام و عازوی کجاست

او خنده کندی غم و دشت بجزوایا به لب مزه و بر د مسکام و عازوی کجاست

نیک شود و در و شکینم و نشاء این داد است به و فسادنی

سست و به عیبت مکه از د و به فسادنی این زمره با حاتم طلی کفر

تا کی طلب این دادی به کینه و کفر این نامه در بر و مرصه

غنی لب من رو به افغان بکشود

این ناله به فرموده فی می کنم

ما حسب ما بر چه زیست که اسل خوش نمکند شکو

کلاف حسن با زو کبیرم پیا که اسید و دست زیست

اگر دختر زول دین بر شلم ملاقم کند که جانی و عریست

با سمان زمین ششم ز کودت صلاح کار زمین که طلسم

نه هم بر دین از جنل با فریدون شو که گریانه گریه است

کم نیست یکو عامیانه میگویم بهوش باش که انکار نشین بو

کلح دختر ز به دوش با غنی

منوز قاضی شهرش نشسته طلسم

می خواند که از در دشور و سرستا بختبندی قطره که سرستا

امام شهر ز سرش خم نه پیدایند نزار بر سر نه ششهای ناسا

ندمتی مظهرت که عجب که شیوهانی شیدت چها

ایکسین هورت کرد از کون کیم که جابیه ششم حرقه طلسم

خیال مغفله بهر زم که غمزه بلای صومعه و امانت تا قات

مهر کز شب به شب چشمت قبل کون خلق زنده کردی

اگر صلیبت غری سبب شومینی

بگویش چهره روی که سیر شد

بر سینه شمع شوق طرف دایمی ترک تار عرقش بر کوهش غایتی

ملک حسن از شیوه غالی کرد تا شمع کافر پستمانی بجز نوحه ها

شکر طبع میکنم با کلمه ز پانچ فکند با کلمه سر حاری بیایم و کلمه

کریه هستم که در موی اوصی سر در دست آستان شست و آب

شبه موی طالب کعبه که اگر چه میسلمان در راه فوج ایمانی

قالب بنی محبت کین در در جود ز کلمه زدی خوشتر کس بود

تا دلعونی شکست اشوب در عالم فضا

این موی بود پنداری کیمانی

مانند لب و دهان حیوان است در دین حیا بنم و نماز است

افزاید برستی که بود در شکران پیکانه ز خاک سید شکران

اگر چه بگویم که باد یاز فاعوشی جاد فغان جرس

از لذت اسود تا فضا فنی مرگ در بارغ غنا غم پیش است



دست دهن سوخته کوششیم دوزخ جگرشش ابله برادرش

عنا کر ما هر که شود عید در دست

در یکپی او نیز که حکمت کس

کینه جنسیت که خاموشی این است دست علی که نرگوشی از این شهر

اینکه محراب هم حاضر انواع که صلاحی که قدح نوشی این

کریه از غنا جلوه فانی بینم ادوفا که که حفا کوشی از این

اگفته میب شود غنی یک چشم

سپاهی که توی بوشی از این

مشو بر قطفان حسن عالم است مثل عوش و شادی غم جمع بود در شهر

که زود باغ دلم دهن کرشمه که با بهیم شعله که خانان مرهم شود

فروع حسن که در گلشن بهشت افتاد که بر یک ناله کل در میان خبر

بلم بگوشت نشینان قدس سیرد که سپ این کل شوقی بچند عالم

به عطش کشاب که خضر دلی کلوی تشنه به احوال است

خراب تاقی عشق که جام خرد کلیم اکتفا به دست در راه

بلوغ مشهور بر آینه این قدر دیدم که آتش که بر آست خورشید

چونم که دوست مدد کونم در غم خویش  
ایکس که بدایغ و لغوی است مکنم

آتشین لاله دل صد است در رفتن مایه صفت  
عشق و یار ایتم و یک کریم زار طفل و داغ و آدل صفت  
حسرت معصوب و غیر بر زود خانه طالع است صفت  
کل غم ریش من می شود شیشه دل ریش بر صفت

از کتابی که منش غامد م  
لوح محفوظ کنستین است

چون پناه و دل شور و کس نیست گمان نبرد و دید  
تا تر حین شوست که هر کس از آتش و شمشیر و از زنده بود  
صدق شیشه شدت یکتا شد انهم سعی غنم و مر و کما  
عرفی بحال نزع رسیدی و به

شربت نیامد اول مهیار

مژدگان که جنون اسیرم گاشی در آباد و سودا زده با براتی  
اقصی اکاس پدید که زخم دلا سر به سر زده به کشت

سینه سنگی نیست کنی هم کلاه پای تو زده اجل غارت  
این سی اثری نیست دنیا استخانی بکری که پله های  
معمودت عاشق نه جز نیست ادب با بر سطر و دیواری  
رتبه ای نشاند کرداب نور کیم اسپه داریم که حرمانی و دیدار  
دل را و کار و عاصبت که در گوشت پیر بر کردید و نه نیست که زنا  
غمزه جو تیغ زدن لب کشتابی علی  
کریمت پسین تو کعبه نیست زنه های

نه گفتن و نه شنیدن آن نیست نزار که مکره بر لب شربت  
می گزید و دام زرد گلونی کون کینه همه شیشه های ویش  
بطلی که ای سرکشند خون بکر پروانچرخ افغانی ویش  
لای صورت که گوشت زده زنده حکایت نیست و کرم است هم

همیشه حلقه غنی نیستیم  
که سلق عرش محبت به رویا  
نوشتم شربت که نیکو بود و ارم غزلت که سفر باد و  
صدای نیست زشتی تیره و زخم فیروز شام من که سحر باد و

در طبع صد شعله عجب است این گل شکفتن که نر دارد

مطالع پیرن بر اثر بکس بود این ناله سبزه که نر دارد

خیز ازین گل برقی که دست بر دهن من صبح خیز فشته که نر دارد

این بر من برین چشمه زمار عشق بین که نر دارد

کی مر داست سر که نه دایع مجرب و حسنیست دایع که حکم دارد

منی این پست دوستی از چهره به طم

عسیت دوستی که نر دارد

هر که شیشه لعل در زیارت است بجا دایع منی مناسب است

نغان غمره شوخی که دقت است بهانه بخود اعاز کرده در

بعود شیشه چون از خمر جوشانی که این غنی ای حراشید بخت

هر که شغل هم شو نیست باز به یاد اگر به سجده دست دوستی

باین که جبهه نمایان شود زینش که بخود کام صبری نر دارد

نر دارد بر ببلند آرم در خم بر نر لباس که به بهادرم که بخت

بهانه جوی تو عرفی نباشد کرد

بر آشتی هر دو اکنون که رخ نر دارد

اگر یکماه کهن و گرسنه است      رویم به روی محنت طلب است  
 ماه از سگین می کشم      رازی حرفی است که بدست  
 صد سیل نشاند و گردی جاست      مضمون و ماست که موقوف است  
 اسلام کی ز دور و سپاه ایم کجا      باز چه عبادت طعنه حکمت  
 جز در کنار دشمن طاعت نیاید      این پیش از آن که حکم گوشت

عری تمام لاف مسلمانیت  
 ماست که شوده ایم صید ملک

بیل پیا لیکر که دقت صبح است      کرد و جمله فتح محل نوبت  
 این که صورت معنی ماست      دست اگر منوخته و چپ  
 اسباب عفو را جو با جلوه      ما تو به دشمن تو هم صبح  
 اس قبول را صلب و بر سجده      این که نیست نه طوفان

یاد آن شهر دختر زرد صید  
 عری تو محام از نیش کین

شانه دلم با ده تاب نیست      موقوف نزع کباش نیست  
 دلش کند و ز دلم را دنیای      جوش نه بدین خم

از سوز دلش گشت بگرفت  
دانی که چنین کوه خرابش

دانی که شوم از کاهلان نم که بجز  
در کوه طبرستانش

عزنی کنی ترک در پیشش

دین سید طوسیت که پیشش

سجده نکند حال این سید گشت  
استخوان پیر کوه دیکش

مادی او دم درین شهر گشت  
از کوهانی بسیار خاطر کرد

با من کج حاج داری و که تندر گشت  
سرد هم بسیار مرده علی

دور درون باغ عشرت عمر گشت  
عمر دیک در پیشانی هم

نقش پانهاست که نکند گشت  
کز که این کوچه حاتم

کاهلان عمر ماکش نوش او بابد

دایم اسیداب مهر جو بیارون

دوشن بختم دینی در خشت  
در کوه دلی کاهان گشت

بسیار شایسته در خشت  
از شاه شای شهادت نکند

در جهانم سگ بود شکوه بود  
نقشه ام یار سبک نام نکند

عشق کی با حاتم در خشت  
شعله با حاتم شاک دایم نکند

شش حس عارفی را ز بود

کردن در دود و شش پندار

پادشاه غم دست در آتش حس است و شام طرب پیش کشای غم است

جایگاه مایه کعبه است و صانع حرم ز ذوق نای است

آتش به شدیم که در عین صلا و منع حرم و طایفه سی کس است

داغی که مانجید کینه دورخ و در باغ محبت غم خیم است

مرغان اجابت بران دارند و در باغ و علی است

عمر سبب که در زیر لکده برده

در ساحل طرب مانع همان در کس است

مرغ نه در چرخ کشیده نیست هر اشعش تا بدو مثل است

دل زنده سازد شرح و تاریخ عاقل به باش ایضی بود این است

حقیقت حقیق که این کاشی علم مرآت حس است و کفر است

به نیست کرد در حکمت نشانه کرد و صد لاله زار و خسته در زیر است

کس که در بدو عرفی را شمع را می

عاقل ز زیر پرده شش که است





بکلی تن از دستم نیا پیدا جان کنس ز جبران توان  
ندش یافته کام دلم از نا دل کز کلاوی سوخه شانی جان  
رفت اافت از بر لبش با تا به چشم که حباب بر لبش  
مر که از یاد بد دور و بین کرد ظلم اسنیت که بر جسته  
ست این بود که لب نشسته بر دهن

در نه صد بار به سر شمشیر جوان

بش می طعم خون که به تیرم چرخ باز این چه ناگست که غش  
غیرت به زمر کرده به خون که تا تیغ غره بر دل روح الا  
سکندر که مرگ دی سپدان بکند از لب نشسته صفای  
شوی نامه در دل پر اکنان تا نیستی بشع دلم استین  
نیشته نه داده و غول کاکا مری که عشق بر لب جان  
ناقص عشق میز غم و قصه سکیم بوی که ام غنچه بر مغز دهن

عزنی نه نامه هیچ به پیش روی

از بس که می بگردم صوشتن  
کر نامه اسیر کند به نیست که ناز با لبش امید که کاه

ای که پس تو را در دهان است

حیثی که بگذرد و چو چرت یک که در بر تو نشسته و نماند

و عالم از آن شعله آتش است

جز منافع نیست که در دنیا

ما در لب نیست بد و در لب است بر لب است در لب است

و در لب ما نشسته لبان است بی کسبانی او لب بر لب

ما صبح بستاند که که ما صبح در شمع و است زوکان

دارم سوپ و من با کرم درش غیر ز نظر لطف خداوند حرا

مهری و حقوب از است که که شمع که در و دیدن سرزند

پایه به بهیت که در لب است به شام حکایت و شمع

زندانی غم باین که در شمع است سیدی که زنگش در دنیا

عربی بود از یکد و در شمع کور

و با دهانه نوشد که بگوید حرا

از لب شمع صلح و ای بر لب است که لب است شمع نه انجان

چایه است که اندکهای کجاست بجا که حرفش غم که استی خیز

در حسن باز کنی ناله خیزد و در کلام ما سحر

بهر دست که بماند که کوی باشد / آنچه یکم شیرین پیش بر آید

سعدی مع پیوه رانی می ماند / که معنای کلک و پشیمانی

به نوحه نظر هم شوی که از / از شوق دی تو پاک ده هم که حیرت

ستین و مات پیکان غنی

غنا کشیده چه دای محل میز

چو خواجه لاکر استغاث / پند فاسیت دارد خوش ببار

یکه کوی با سرین های و جرات / ناز مست و عشوه مست و جرات

ایکمه دینی داری داند ملکیت / سر قد گوید تنفی دلی برد

خوشنوی علی او به کم داری کن / چه که زیادت داری قانت

در وادگر شینه میماند چه کوی / آنچه مار ابا جث ما اریه جث

عرفی از نرست که پیردن پخته

ماله بی اصنا رو کردی پچ

نظم به زخم و جانانی طبع / که شسته و پشیمانی

نزدیک است و سرخ از شط و بار / درین نیاید مکرر سپید و بدین

چه تا به هم نه شش کی بگر  
سینه و ذوق لب بگرین

زبان و صبح حاصل کنی کیم  
که به بهر چه شناختی بگرین

بجز بزم کبریا هیچم نهاده  
کزین زیاده و انانیت

دلم که با شش از غمت بگری

مگو مگو که مرا طاعتت شنیدین

آن که بدانی به شش طاعت  
شش بده در پیش ترا و ب

خواهی بچشم و دلی بپوشی  
دل بگرین به شش حجت بر طاعت

پروای و طاعتت بکنی تا بوم  
رو بخواهم از روی عادت

اجاب بسلام دعا می صورت  
این ششهای بی سلسله مهر

غافل مرد که تا در پیش چشم  
صفحه لبش بر دل عیادت

غنی مخوان به شش بفضیلتش

مزد حکیم بگرین شعر است حکمت

شش و مخوریم با مستی محبوبیت  
صد شاربم است و ساقی بگرین

از شوق نیست برین دلم  
دور از این کجاء و درخ و لعلون

بر سر نهاده و کز جام محبت بچود  
ساقی شیرین بزم عشقه بگرین

دجای کز تو ایسیند کردن سوزم در غیرت که آید  
و این بر هم رس گیسو شمشاد پیش این صدف مرغ بدست

کفر ارج و آب دشت را یکی در آید چه  
آنکه گوید اسکت عری بدو گمان

من بیلان کل کلاهش محمد ز غبار او بگر که بش محمد

خونم نکبوری که بیا محبت اشوب نشان تب و تاب

از صید خون شمشاد بر تیر که اما پیش شر اک و در کاش

دیوانه عشقم که این بادست حشمت و عفت و تقا

کوثر لب خند و طرشتنه در باد و به عشق که کاش

آتش چه و چه شبهه که مستحضر صحرای محبت که سرش

عری غم دل از پر سیه که دلا

مست که جام و آبش محمد

ممنون بیکتاری که دهن دل آماده نزارش چون دل

کز نیا پیش عطف محلی چه نهوده که وادی بخون دل

صداله در دماغ شکست بر کف کلی ز صد حزن او و دل

مردان را نه بر چه هستی شناسا با یک فسانه دامنون

درد و صبر نیزه نیست مدام

در بزم شود شیشه برون

من بگویم نه این شیشه کجاست احمد و آنکه که را بتو بار داری

هر چه یار که در دهن کنی دوست داند که در دهن کنی

کو اوست بهمن زار و پستان است این نکاست بهشت و شادمانی

نیزه باز به روز و شب و شب و روز و نه با گوشه ربایم و کاری

ساکن کعبه کجا دولت بدیدگی اینقدر نیست که در سایه دوی

مردم کار که عشق و مهر میندازد پیچون که شکر دگر

تو که نینس به تهادل علم آورده زلف کشای و پیران کجاست

و لغزنی نه کلی قطره خون دلا

پسستم سیر شوکر و کراناری

دلیم به قلمه اسلام ما ای اماندا صنم ترش من از کفر غافل

مهر معالیه باکوچه اسب با هم تم که صدها بیج یک زخم بگل

به بر سر دوا این بهنجوت بهشت که مست خالی و تش محمل

فلوت که پریا و کز امینم مدد سید که حازه در گل  
مرغ فریب غریب شکسته شدم نزار کج به ویرانه دل فنا  
و بارود سبکایان شهید که در محبت محبت به صلوات  
چگونه که پنجه شد که چشم غم به افشای دیم است  
زهر جو که می که طلبت نزار پای که از پسران  
براستان محبت شهید شمع غنی

بدره منی بد کرب سحر افق  
لطفت که عتاب شکست و راست اضطراب  
به دست سحر استیناف نشاء پمانه دافیات شکست  
پیام صومال در دام غم صد شیشه بر کلاب  
این نامه که در جگر شکستم سخنیت که در کباب  
مرکوبه راز و دست از ظلمت از غایت اضطراب  
بمعنیت که بجان بکشد و در دیده نشاء خواب  
کفایت که دلست شکسته است در دیر لیم جواب  
عربی دلمای جوطه در پنجه چو تائب

پیشتر شمشیر ساز تو همان شمشیر است  
پیشتر شمشیر است که خواندند

بارب به دشته که بعد تو بودی که در دشته شسته و در دشت شسته  
تا از آتش زنده باشد و پیر باران صبر سینه که طوفان  
از دشته غش که نایم و نایم و پیر باران صبر سینه که طوفان  
کل کل فتاده بر تو نیست اگر کنی از بر من عشق سینه که طوفان  
از سینه به لبی که شمشیر در حسن عسل و که سینه که طوفان  
جلت از دشته غش که نایم و نایم و پیر باران صبر سینه که طوفان  
عرفی که سینه ساز تو همان شمشیر است

شمس که شمشیر ساز تو همان شمشیر است

بر من سج که فکر از اع من غلط است غلط است  
نشان ی من را کی بحسب تو بدشت که شمشیر ساز تو همان شمشیر است  
راست شمعان باغ دشت شمعان سزا که الود از من غلط است  
دختر لب چمن از دشت شمعان ز کفن آمده ام شمشیر ساز تو همان شمشیر است  
کنون که لذت که شمشیر ساز تو همان شمشیر است



سازد که توان عشق چون مشک سبزه شوی

مناز برادر دوطرفه عمری

که شد روی به فروع جری

نالایم پیش امور نال آید در بهایت بنجام

نالایم در سینه من کنفش را نیست در دل خویش اثر کرده چکان

رو باد عشق ترا در هر کام بنیستی بشیبه و عمر اید بر اثر

شدم دایم کنایه چو کمال حسرت من ناست

کود باز از به عشق بکودم که درو عاقبت سیه فروخته شد

عشق را سینه شک و دلگرفتگی

حسن نشیت که مرلوی ناله

صد خیم تاز به بر دم از طعن بود منی کنایه پیش جوشن

نصیح برو که نیست شیده بود ایری شیوه خاص و بخت

از کار اکتس حقای و کر گم دستم بد پیش زردی

زین دنیا که توان کنیست در جهان صد دافع و رشک در دایه

افغان که لاله کون شود دهمه زین تلخ باد که درین ملک

بر محبت و سابلو ستم سپان عشاق و اسب نفق عیش

بر زخم کاریم جبهی مرهم آید زخمی و گریه کاریم و خون آید

عزنی بکام دل که ناید بتمش

برین دی بود که حقیرم و ستم

از شوق کزین برانما یه عیش کین شده و لمام کزین

از مهر که عشق زبون که دینم ز کس بخت و شایسته عیش

درین دشت مجبور که هر هر چه بی آبی ایام کسیدت عیش

سیراب بود فضل در گوش تو نه صدقه ستم طلبکار عیش

گوشی شنو بوی که درینم تا بر سبیل لب موجب جگر عیش

تا عشق به بازار دردم ستم به بر چیده و کان و رخ و لال عیش

عزنی یکی از سب سوار ستمی

این محسوس است که در دشت و دلا

روی عشق است که در گرم عیش اتقایت جان شوق پچا دل

قدح است که در صدال کینم تا اولم که در ستم کاسن طلی صد دل

نخن جانم که در ستم که ناید صرا ننگ و ستم و جرم و صد دل

یاد دوس است که دل نیست با کعبه  
کعبه بخش بود غم نیست که تحمل

این که بگوید در ماسکت است علم  
تا در دیشنو اما کلیه دست

در بجم جابو اندیشی نه غمی که شکر

عقل به برعم دین شد باطل

الف منج نند مسکه برای اسوده و دسر ز غوغای کعبه

که حلوه مدادی قد طبعی منصفان  
این بی نبودی حق ارای دنیا

فردا که رود جانب محب و کینه  
مسکانه و آشوب تو بالک

این فتنه آشوب به باب جان  
در حسن تو جمع آمده خبری

فردا که نشانی ز جگر نیست  
صدای نه و الماس صحرای

جوش غم در دست و کرد و لغزنی

این نیست نه بر دین اما شای

کلر احسن تا زه ز روی جو با او  
کله ستمه فیه پست نگاه

ما بیم کشت بل غمت که به سر  
زمر به و دینش نه تنگ

مرغان کس کرد سرش خوش نه  
این شمع طوست نظر

او روی که شاد و پیکر تعلقت  
بت سنگ راه بست مکی سنگ

روغنه بست بر پیش در  
بجا که حبله کار اینی است چاه

عبثی زیاده است غش و لک  
و هاست مضرب شوی کلاه

سینه ازارت از شش زین  
ایران ادب شست این

کنتم از شدت دلخیزی بگویند  
گفت از شرم بر سر که گویند

وای که نه با وجود شش گشت  
و غلب بر کعبه بر سر مان

چو کلاه بر دست شش بر سر  
نوع شست این گشت کلاه

چون بزل صوب شش بر سر  
در دهن رسد عشق کلاه

بس که بیاطم نامه عاقبت عشق  
نعت است اسودگان شمع

جاشنی از اضمحلال روزی هر کام  
و نه لب نان عشق کعبه

عست غرق بر دم جوان کشید

ذوق بدم هشتاد در دهن

حده چشمه از لب زنجار  
غم زو عن تمنی بجران دکار

ساق عشق تو میگردید به غر  
مرصاد است که آمد بیاغ طار

مرکب طالی که بر سر نه زو لیا  
عشقت به بر روی فرغ

فریاد که ز دل که بود و بگویم / بگویم سرخی بن داغ دل

ای که پوشید خنجر و نه شمشیر / در باد و بد غم به سپهر

این کریم که گشت بدیل از دین / صد باره اکاس بد داغ دل

عرفی حکیم نه ثمان و نه ناله مهر دل

این هر که ز کلد سده داغ

گر شوم صد بحر وصال می شود / دیدن کشت ایم کردی که ایم

تو قیامت بر سر کیم و طبع / کریم را اتم باید حسرت از سر می

مرد و با بدیل که هر ناله کاشانی / شهر حار و دست به غیر نهاده

نست نه نشینات بکنی بکام / ای اوب کوازه رسم نیسان کیم

این سیاهی از انوار طعم نبر از نونه / عمارتین ریدیه کیم

خواهش در حجاب عاشق بکنی / کریم می آید گوید که دارم بوی

کس نمکخیزه غرض مهر عرفی منع

من نخل بر سیم سیم سیم

در محبت و در اگر چه سپاس است / بیش از کرنا سوختن کاش

کر لطف نا امید دارم زنت / کرندارم سیم و کیم

خسرتی لوح که بستر نیست در نیل اشک غدا

ای طبعیت از این شهر برید منیت دانی و در کاهم چای

در معنی این نان کن کار دید و کشید کین تم برید و

سعی تا بر سر پیکر نشیند و در خون خنده روح اکتفا

منیت غم که بکشد بزم باغ تا بدست بشکونم برید و در لمار

خسرتی کلمه این عنوان که در آن تر تلخ و کل تر آلوده بر کار

که در طمکانت غم شد غنی بیا

دیدم زهر شمع و کرب و بیا

دغم ز نهالست که کان سحر طبعی خن و باقی کین شکر است

عزنی که حرم داشت از بخت او و جادو سحر کاه صغم باغ براد

کم زهر فتنه که بکشد از بند کشت زبیکونه بسی قشیر در شکر

شماران از منیت که از خسته با پروانه که امید فزاره براد

ای کس از این تو بکافیت مرعی که بود شعله طلب این من

غم عمره جان فتنه و برغم دش باوی زار لاده و غم پیغم

عشق مع اطلب صحبت من از این بود زهر است که دست شکر در لک

مگر که ز خاک نشسته آن بود صد فغان در دایره ای هر آنکه

مطلع کس از ده نکرود و اعرفی

واعنی که نه سوز و زنجیر بر جان

دشمنان کشته سپهر سلیم کشته و فغان

مردم این غم که کشته و فغان

آنکه دشت و دشت آباد

جان دل دیدم که بی تابان

مخزن ملک ناله شب معیذ و آلاء

غافلان کوسید غنی از فغان

ای طوطی سحر شنیدن پیر زمرست در پناه که شنیدن

این غم که مرعش است منی و زخم سینه زخم شنیدن

دین هر فتنه که تو مرا شنیدن

کشتن فای غیر مرشد شنیدن

در حیرت که بوالهوسان ز عشق

حسن لایزال و عشق بی ل

این است براسم شریف خلیفه  
وین سبزه ایید سیدین مهر

عزنی خورشید مستیست  
عزنی کبریا عا ایا کشین زمره

بسم که جو کرد این نام داشت  
و انچه بدست من و هر که شناسنا

تا کی که بنویسد و بان کی عذر  
یک کلمه ای بخود بهر چه شناسنا

که اینها که میست که میست  
به نامی ز مردم عالم که شناسنا

از بس که در سینه ز چرخان  
یک کلمه وار میزد از انهم که شناسنا

زحمت کشن طریقه که عشقنا  
درونه داوید پی سی و دریم

از بس که خفتناست برین نه اهل  
اه تا ابد بجان زرد غم که

منی که شناسناست هر سبزه

محکم بیدار من ماعنم که شناسنا

مغروه عشق وین که نامت  
کفر نیز از کین ما بکبریت

بس که شد ابر که پیش بار  
شحم عیش از زمین ما بکبر

عشق مع برچا است با اهل  
اسب و سوار حسین ما بکبر

دردم ترش باو غم کردیم  
مضن و سبزه ما بکبریت



باز کردیم دیده بر رخ دوست / کز شکر کین ما بکشت  
 آتش از چراغ بر کردیم / سایه از شین ما بکشت  
 شوق دید از سله آورد / اسب از استین ما بکشت  
 دستی از استین بر کردیم / نام از بکین ما بکشت  
 دست عمری نه تاب اگر / سبز و پهن ما بکشت

عشق تو تا نو کنم با در پیمانی در / از فغان شهر نکند از مگر پانی  
 با وجود آنکه عشق او و صدوی ش / بهر در دانه شده اسب و دانی  
 مردم با صفت آنکه کف کربانم / دای کردی دست غم کربانی  
 نیست عیبی که در دین عشق نام / عیب باشد سفره در دین نام  
 صبی عشق از جام باشد نیم در / نیست در فغان محبت مرغ بر نام  
 کشت کفر از دهان طعن بکشد / هر که در ایام سنت داشت ایام  
 با همه کج طعنی خندند از غان / عند پس کردند ناگاه و ستانی

صند عمری سبز و فغان با شندی  
 سبکی را بکیم نسبت سبکی

۱۹۶

سبب کنی لار که بر سر سوسنی لاله کو مار بر پسر بنفشه شستی

سوسنی که درستان حسن امیر بر شوه طوطی که در مرغی

ساحری که در کشتن انجمن و استیغای امیر و غمره حادوی

شیمی که بخت میخیزد و در کمان ناکسی که شسته سینه میخیزد

سعدی که در غمزه شسته است و استیغ کرپان که سوزی

سختی از چمن و باغش که شستی

سپهر مردم و افون شفته کیستی

امیر صوم آواز که بپایوست که دشمن شستی انگیز و دوست بخو

حمین علیه بر حال خوش طوطی که سر بر دست به عنوان نیر خور

نور ساطعی این عهد بین و تو زمانه مار کشتن و شاسب بچو

سینم به پیشش هوش شسته به رویش که یغان دو کام شسته

خبر با فیه معنی از طبع ناکوست

زبان بکثر قلم اچانه عابی تو

ایر چمن این پیشه نکلون است شیر شست و خمرن انش نکلون

سحر سحر که زبانه که یار کوب با اس دل عداوت کنت نکلون

بیزم عای عشق و صدمه چو شاد و اندیشه عای من از دوا و کون  
بخش نام کرمی زندگ است دانستم این سر که جویم نفس  
سیاه خون بخور که رضای ملک کونین احلاست بکشتن  
اعرفی بریزی طلب العشق کون

مار اکبری تشنه و جام کون  
بدن زین جام عشق است که انکروه بخش بکشد بهشت  
مر که چشم تو بر شود که باید همین بخت کونین است  
ز فشا بی حال تو که بودید کنون رسید بهشت کون  
ساده و هم لطفی مل که در کون چهر از دل جام کونین جدا  
سیران ملاک در آمد بینه پارت  
که نیم جان تو عرفی باشد کجاست که

ایا و اشارت به اندازد راز است این رشته بکشت پی که  
عشق است سلطان بود از شیشه این مسله در سوز و آید  
باز تو که دارد خلوتی کجاست کان معنی مستعد و معنوی  
خواب و صبر که علم از هر کجا بدین که خداوند کسی بنده تار

زین قهقهه که با لک و لک باور شود که در جمل است

مرحبه که عیسای بی شتاب

سشتار و بنال که در دهان

که در محنت و طبعی منزه است ز غم و تشنگی و لبه دل

و کرم پیش و زنجیر کل و دوازده اشیه های باطل

و در خفا و برین رصوان که ز عیال است سایل

و در خفا و رویه که در طلال ریش او و دیده در کل

و تیا مست جبار ناکا پرده با بست در کپه دل

نقش و پیاپی سیه بی شکل امینه مقابل است

عزنی از موج غم تراجمت

موج منیر طلال سال

آروی دلفروز و شتاب است طمع نغمه پنج کلستان

یارب جایشی که تو خدین داغ از تاب شمع وی تو در جان

کمرست حیرتیم زوی تو دور آتش بر بست عالمه چیران

اگر چه صحنه نیست باغ لکبا او باید این نواله که مهران

ایر چای پر دست زبانه دلم خند که لایح زار دایع کاپستان  
خون شهید عشق جبار افروخت گشتی مسازنوخ که طوقان  
ستم مخفی که دروش چشم به جریه ریب مغزستان  
است متاده دامن عرفی بهشت

یعنی که دست سخته بدایان

پیدل کو تا اران برسم که دواره از مزاج دل نهادت سنجیک  
عند پیش خاطر شد عشق کو نام پیون ما بخت و شوخی سید  
جاده اخر صورت از بی حقیل ورد مرغ داغ مر که میگوید جاده  
بس خوردم به پیون داغ و جان جلوه دی کو بهر چه نظاره  
انکه میشود نیراکت نامم علم لبش کی شناسد که زخم و عمره

انکه چین شهریار بر میگفت  
زود خواهی گفت که بین کنه

۱۷۳

شب عشاق ز روز دکان در مرکبان طایفه بسیار  
میان روم که جولان دیدم کفتم که فراموشیدم از دست عثمان  
جه غم از پرد ۹۵ بهمانی هست مرا که برانداختن نام و نشان

دردن هر سپهر بودیم ز زبان

دست معرانی عقد و کجای سپهر

کز سپهر جلد ازین میکان

کرم خوانده ز سپهر سپهر بر خیزد و شوم خیمه ازین کجای

کی ایستادیم ز سپهر معصوم کمر سپهر و سپهر

چهرت نکر که شوم شوم اگر تپیم که شوم شوم

مردیم دخی از غم از غم و غم

مردیم دخی از غم از غم و غم

هم صدمه ایض بر سپهر سپهر که کوشش ازین کجای

با آنکه نه چشمت و کجای تاب بنظر و بنظر

بی نشاء و قوی نبود خسته

پیار کوئن ز کمال شدت و سپهر امید ملاکش بدیم صورت

نام تو چه هست و چه بنام تو سپهر پس بر وفاق ازین کجای

عزنی ازین کوشش و سپهر

دیر سست که ازین کجای

نغم از دمانج بودن ترک است تسلیم من فدای طبع من  
و هیچ کاه ویر در هم هر کجا هست با من شکسته دل بر دل  
سعد فرج ناز خوشه طلعت حکایت تیر و نو عجز  
من نوازی من نوازی من نوازی من

ایمن حاضره حسن اصرار  
ما خط مکرر او شب سحرین شب در میان شب سحرین  
انرا که شب من شب تاب در شکست کعبه بهال  
از کل جلوه باسی به سرم کاندیشه نیز در راه باسی  
اگر عشق باز مذاقم که روز مشرق اموزگار منست  
او ملک عشق کشتن سد غم من  
سنگ سفاک کوچه باستان

بیچ صاحب دل در این عالم نامش فخری غنای من  
او معتمد که این لایق نیست کویدل حجاب تراست  
عشق نازک و زیاده نمی آید باور هم نازک و زیاده  
بر من نیست زمانه من نیست کینان و کاین است

ایزدان بخاطر جامه بی بی  
میستای گریزه عشق و شاد

شیر مستقیم به چشم  
اندر اسب این مهر و نفع  
انقدر که سازگار با تنهای  
و میاشاست در کفن که

در میان این جنت  
معدن و صفت این بود که مرا  
با نرگشست به نرس  
چرم این عقوبت است

میرزا و پیر این  
نار که میای لب کجا  
چرا

میردی خیر و بد را با سرنی نغم

الطاف زرم و بر کین

از دست این خبر چنان شد  
که شاه با ملک مستان  
ز غم که ساریم این دو این  
که در دما زود این کا ز نکل

مال عالمیان اوم بدیم در کت  
میتم که دستم هم یک مال  
همین است این عالم  
که کشیب غم او در مال

بلاغ منبع تو عرفی که

موانعیم که بدست بر نزل

عکسای که این من بچو  
خسته و نازا میشو چون خرم



سر بس بنی و در چای به شوهری طر  
هم مرزوی سماع طاعت است

سپیده در آب و کلمه شمر میگوید در نه دم شعله رازش نوی

شرح در دمانا نشد غنی چش

مست قافیه که بین تهران

جهت آلودار است که او کار و زوش در شربا با که به

شده و مل تو با آنکه کنج بدو کن ناصیدی به دو عالم جو ملک

زاهار پشی و آلود که منج جرا این کلی منیت که بر کوه

این سخن نای طعنه که در معبد سبزه منیت که او غیر

اه ازین معبد تنگ زان چش که دلم اطلب شربت و

عزنی از و که میری که کنین یکن

لنقی منیت که در درون سوار

شوقم بود و دیده شود در روی است اسکی که در شام سیم

برست که و پیا له خضر که غلب خوانا به شایه نای

ایر جان کین سبزه جو بکجو سیم رستم تو نیز تکیه شوی

نخ سیم و سیم و سیم ماییم و صفت شام امیدی

سازد بر لب دالبرک یونین / ششویس این یکا و پند روی

عربی سکا سیت شوم و سیت

صدیق شست / اخلی هم یونی

بیشتر که کارتا و دانی / و سلسله ن توش نام و

پایه نیست بر ستور / یمن نمی جایت / غم از سر کما

در در سبزه شید / در سبزه یکیکه و

دعا نمیا سیت / احرار شید و لما تیلانی

نوشید شوم / فاعل کننده عنان

هر چه که کعبه / بقصودش

آه پیر می / ام و سیت / او این / غم غیر شیت

با و هم سیت / که سیت / عصیت دل بران / غم و

غیر شیت / تو شیت / ورنه و دوی / تو از باد صبا

غم حسن / لاش و لیک / کلا سب / ادا آه

حیرت من / کبریا / ابریم نام / تو سکا

یکمان / کر شده / با شیت / مهربان / شیت

برو از صومعه و دیر معانی جوهر

که در آن بیست کسی می رها

صومعه دیم نخستی بروست و باد <sup>منست</sup> خبر عصا آید و شامه شمشاد

و این کاوش کسرتی <sup>منست</sup> غیر میل صمدی و دام و آید صیاد

و صف جنت کم کن اینجای <sup>منست</sup> سر و سون بنیاد است یکی از آثار

کتبت خبر <sup>منست</sup> عید را در شهر و کسرتی

منقش این معنی <sup>منست</sup> لکایت کبوتر این جمع آید

در جهان <sup>منست</sup> اولعت کندی پانی می پدید

پستون <sup>منست</sup> عیش و بار یکد جا که کف

عاشیت <sup>منست</sup> سوزانشی غریب روح

کرده و اصل <sup>منست</sup> دل خاکستری باد

منم که از غم <sup>منست</sup> میان زمین و آسمان

سوز <sup>منست</sup> محبت که کوه شود

از آن <sup>منست</sup> مرد و دای این که رشتند

بیا که حسن <sup>منست</sup> شویای ترا بیا

میانم و دم کانیات سیرت که هیچ کوشه از دلکش نیست  
ال نیکند به نایبند کشت

کند اسلحه بتجزیای

تا چه پستانم که چشم نیست  
ایضای قرینت شکرانم  
همه گلچین سر دزد مرشد  
خازنه جریس همه حبابه  
در شیب وینان از نو بکر  
کو نیست که بر مشرب  
ما هم کهن که پرو با عیش  
دست به دلا پر شکر  
به جامه کتبی از زنگر  
برادش من افکن که با اندازه  
عرفت روزیکه در صوبه کاجا

که لرغم مخوری حمیه

مرد دل است چو کهن  
سره خود را دست میزد و زمین  
و حصا غلشیه و قرایم  
اکند و قی نیست نه در کانت  
کوشش مغرورست و خلوت که با  
در شمع خلوت شایع  
بسیار دیدم جو دشمنی با خود  
اکند و رتسش بود با یارین  
بسیار دیدم و کامر که دوست کی تھا  
باورم ناید که زاهد با زمین

دستی با دشمنی بهر در گیر گشت دوستی با دوست و اعدای دشمن

بکس نیست پیرم آلودی است بخواه نیست دوست را در هر که با

و پیویم صغ و کشتایم از ناموس دل بمانم دوست دل پیوسته

دور و شگفت این طبع در دور بر که این سحرش حکم را به جز

در نه گیر و حسب عری بشیج صو

کو به نیک دشمن عری بکون

تاج از کروش فتنه از بر دست فتنه اینست که در زیر کلاه

دشمنی بجز پشیمانیه جز بهر تاملانی که بر طبع و عادت

در میان خویش و کورم بدیشه گمان کدی هر چه بیاورد در دست

گشت و جامه بد شخص سبیل نشود هر کجا یا صغم آید بزبان یا

صفت از آوی نه دم ملکبا این مرا دوستی که تیر بر

رقم من سپه عری لشکر

مجنونین مانع برودیکل ملع

حکایتش آتش آتش بد نشست خوش سپه و کارنی از پیوسته

ایکوان میکنم در جامه و آرم با دوش با دوش سبب

یار و یارای بستانم ز غم و دلم  
 ای که در جامه دود دارم سپید  
 با که کوچه را بن منی که نور چشم  
 پادشاه من کل بودا ششم  
 نه و نه بستم هم به یار و یار  
 روی دریا سپید و قهر و دیا  
 است انگوته ز بار و بار  
 در در جان لیوا شدم  
 صحن چشمت را به یار و یار  
 جان من به ای دلجو شدم  
 نه ای از آن لیسیده پند و بار  
 حسن نیست

هر شب به یاد یار و یار

که گزاف گویم که به یار و یار  
 هر خانه هست طوطی عیال  
 سبزه زار و نوش و آه و دین  
 چو شکر گلست و شیشه پیمان  
 کرد و هر شب با کوشی فشرنگ  
 ساعه کشی که بوشه رنج  
 هر شتر خاوی که شماسی دین  
 اول محبت تو به یار و یار  
 در جنتی که نشستم از بنیادین  
 زار و در صحبت بیکانه خو  
 باز نوش و بنفش مردم و شکر  
 هم صحتی طردم در دوا و خو

غرق منال هر پند و آل و یار  
 گزاف لایالی اثر نپایان

بیش اگر نازن خیزد دل شب  
در سبزه لعلی می سار و خمار  
ایکه دیاعت غم جوئی غمگین  
غم زنی بایکی بذارم در بهار  
کزنی از دم بهشت زار و منور  
درد لعلی شوق هزاران بیا  
از خیال سر به شرم بباران  
ماه کو طالع شود در کوی ماه  
ابد او سپردد کانه نشید که اسطر  
مست و دطر آب بیدید بر تن بی  
در سغال هر یک کو غم  
دل می کن غمی این غم را بیل  
دوستان را گریه باشد  
دست از آن گریه باشد

کز تنی بر بند بد چشم ز می  
تا ریش در است اسیدی  
مر حیدر است پیل از دور  
بر بام دوری دست شیرین  
نکره شوی که جلیط دم غمش  
ای نشاد مرا گریه بود و گریه  
ابدل که بر شانی از ناله  
راستش او بیکه بادی خرد  
مرکز می غم ز دم دور بود  
شاد است که او را در یک

تا گفت خموشی تو باز دل  
دوست که با صیغه نری

نغمه گویست که دم بخت  
اگر بگوید که بخت گشت

اگر بگویند که بخت گشت  
که پیش از این بخت گشت

روم به دین و شکر بخت گشت  
که این بخت گشت گشت

کنار گشت بخت بخت گشت  
میان بخت گشت گشت

کعبه بخت گشت بخت گشت

که هر چه بخت گشت بخت گشت

تا بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت

دیده بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت

شوریده بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت

صد بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت

از منطق بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت

هر بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت

عنی دل افتاده بخت گشت

بخت گشت بخت گشت

دیده بخت گشت بخت گشت  
بخت گشت بخت گشت



کمان بر که تو چون این جان بکشد

دانا و عدو کمان بکشد

کسی که نرم باد صبا بکشد

نشد کوهی غبار بکشد

کوهی که سیاح قتل مذمونی

معلق که بکشد کجوشن

بشم بختن در هم بکشد کالی

باز آمدی و انعمی بنایم

نه بر نیت نام در سایه

یافت عشق در شیر انور

مقر بان پیکانه دار بر درو

رشیخ صوفیه شایع

برستان سخن بکشد سایه

مردم غم و محبت بکشد

نشد کجای شلر علی

قال يا رب و بزرگوار  
چو خسته چو پنهان

اما دست در و پا نه نشسته  
مسلمه من و ان لایب و سنی

نه ۱۰ هم نه به به به به به  
مجموعه نشسته و نه نشسته

بسته به به به به به

بسته به به به به به

در به به به به به  
وین به به به به به

انان به به به به به  
به به به به به

به به به به به  
و به به به به به

به به به به به  
به به به به به

به به به به به  
به به به به به

به به به به به

به به به به به

به به به به به  
به به به به به

به به به به به  
به به به به به

جنی دید سواهی چون بر داور کرد که سبکین جمع خبر داشت که شایسته

عرفی آن را بکشد که شایسته

ما ده چین بر سپهرین در خم اندکی

مویه با هم کردی که زرق مستی را به کمال مطلب است این سر

زبان مندر نظر با کرمی فکرم کتابت و ابزاری است

و غایب است اگر تر کند به در ازین شایسته که در نظر شایسته

نقاب میکشد بیل نام حوصله که باز وقت شراب بکشد

منیچ بر دم شمشیر و سینه منیم منوار سپیدار کردیم که بر جا

شاید طاعت او که شرم کرد نام نقش طرزی مشهور

پیشوق دوست سازم که در هر خیال بی او بان نگاه سوا

که که نسبت کنه کار تر شرف

که این صفت کمالی است

کسی که دید به تن اشیا کرد خراج کعبه سزاست تو شایسته

اگر چه شایسته لطیف با مغرورم که محبت با بس مهر کج و کمیا کرد

چنین صفت خانی که بر که دید ترا غازی برای تو از هر خود و ما

کسی در این زینده شوم با آنکه در دل دی دشت

پا به پای دو عالم حس که شیخ مویه انفس

برداشتن شوم که در میان با دره ها

گرفت دوست با آنکه در دین مینو که چشم

زاده مرشد شوم که بدی سپهر فدا

کسی که هر جای که بودم بروید که بر جوشن

فدای من در این دین

که اختر از دین است

مرکاه که از مهر کین مثل شوم اول ملک

زندان و آینه که در شاه در کشش صحت

مشتاق در اعوس و آنکه در دین که در شفته

دائم که تحقیق از طبیبان که بر من که معشوق

با کعبه آن که در دین

دائم فدای من تا فدا

صفتش بنیاد شد تا فدا

سپید و جو قبول فرادست با سوز کندن درفشه بابر

پیمان می کس اگر کجاست ره و طول اگر نه شوره دراز

دایم دلم محبت نایب است این عود را دست و پا کن

نقطه ایست عشق که نیست اندوه معنی که به عشق تیار

مغرد بد که نشکند بان تبار و الا که طیف در دست

عزیز تیر سبک و بهار خود و دوست

سرها بر معنی بهر دو اختر است

نارزد از توبه اگر پیش آفت این است اسایش و اسایش

مادید کجاست شوق نیست کبریا تو یک خطه یا سود و فرمایش

باید که است شده اگر است عشق رنجی نه شود عشق به آتش

مباد که دلم به عشقت تلخ بجز در حوصله عشق تو کنج ایش

از سستی از است ناز و دل

این ناز و دل را تو اگر آتش

دو عالم عشق و عشقت شمع است ای شمع

سوان کرد و با کرد و هر سیر و لیس شوخی شبنم

بجا پیرودن و عجب و شوق که میسر به مشق نیست  
نه شسته و نه دیرینا که سپید باری صبح و شب  
نس غیب پروا نکلیست  
داره شش و شش

هرگاه است و فکرت  
بنا می خورند توالت و جگر  
بیشتر و بسیار که  
تا مایه شاد بختی می  
این خانه و درختان و درختان  
سپید و درختان و درختان  
نخ پیر و درختان و درختان  
باز و درختان و درختان  
عنی شکایت از شرم و بیست  
درختان و درختان و درختان

دل حریف و نامر و درختان  
شوق دیدار و درختان  
کرختی و درختان و درختان  
عالمی و درختان و درختان

دوست و دشمن از خون طعن گم نهان

دوست و دشمن از گم نشانی که باز بینان

بچکله لاله نیش و انگه نیست وین کسب که از بام ملک

انجام رسد محال است بهر مشکبه حایم و نه نیست

بر سینه برش که در بخت نیش که یقین اصل مدد را گذری برید

مردم از اجنبی میشوند بی تو دل بر غنیمت کردی بی ندکی

سعی با اثر از طبع و فاداست که تو از دست بستی کسی کو

است پیش عزمی که صیاد

رخ سپهر ابله بود دست علی ابله

حیرت ملامت کله حساست در واکمی محبت نظاره

از جام کنیه ام بود مست و غمی بی با و از سرش که سمک

عمو از سنیت میر که بود نمک چاره آنکه مشغله حواره

از خاک ششکان بر کل که سینه معدوم میشود دل پاره

عزنی در آب و شش که میرد و رفته

باز شش میاورید که آوازه

کس جز چشمت را با او نگذارد  
تا بدین روز و در گنجینه

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او

نه از او حرف است و نه از او

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است

نه از او حرف است و نه از او  
نه است و نه است و نه است



در کتب بسیار که در دستم است  
در شرح غنای بود نیز و چرخ نام

کارهای منظم و دقیق

بسم الله الرحمن الرحيم

مکاتیب و کتب دیگر

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو۔

مقامات و شرفیادان

[illegible]

میں نے اس کو دیکھا ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

او به طبع شمع شادمانی که از سینه او میشت و جفا

عظای دولت قهرمانی و نامزدان

در شوق و در پیشت از این سخن که بگوید

دوست در این عالم

بسیار سخن و بسیار درد

و که بی آنکه بگویم / بخت رحمت ناله بر آید /  
جمع شام که بماند / شربت به / غمزد و نه که / است

ان صومعه است به پیشم / که نه در سخن /  
و است / به پیشم / به پیشم /

خونی و نکته بگوید به باب است

که با آن فانی و گویا

و از آن فانی که بگوید / است و در پیشم

کنون و یک و در آن / به پیشم /

در سبک و در آن / از سبک و در آن

سبک و در آن / به پیشم /

باز کردم / در آن /

در آن / در آن /

در خرم تو من خراب است معنی آن لیلی چشم خرمی و سیه ای

از سیه و لعل زلفی عجب طعنه نامحسوس و شیرین

عجب بود که خود میکرد زبان سحر بود چو یاقوتی چون پاسبان

عجبی که اگر غم و آه چون آب چشمین سیم اول بود و سوسه سیمین

بچو نه در چشم در شاد بختی راست که هم جانی نماند

استمان سی عروسی و سیه ای

این کون کو یا بر آید در اندامی

منقش کرد دست و نام و یاد و زلف چون سیه ای و سیه ای

تا فرمودند طبعان از متاع روی که آسمان پیش از تو بودند

بکس خرم غم نه اندر دهم چشم خرم خرم سیه ای و سیه ای

کافری عشق از شعل مرین کردن روح اقدس در تنی

کنده از دوا شفا عشق که نه از دوا سیه ای و سیه ای

سوییم ز دست شسته برسم که ای عشق ایامی کوی دیگر

یکه زنی مسلمان اندک و ادب

تا ز کعبه ایاده ال شهای خیر او

نور و نفاست عین رو به تابش نه از این عالم

که با وجود حق و کمال این چو شمع که در دست منور

پشت به بخت و بخت و بخت این بخت به بخت و بخت

که هم نمایی به این عالم هستی و نیستی و بخت

چرا که کلام به چرخ و چرخ که در کبریا و بخت

یک کشتن کنان در نور و نور که در بخت و بخت

تا به از کمال و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت که در بخت و بخت و بخت

خوش و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

نرم گریه با هم سپیدانید که بیدارید بر پادشاهان

سپیدانید که بیدارید بر پادشاهان

شبه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

نیمه شباهت یک استی که در آن

میان چرخ و یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

دوست و یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

خداوند که بدو کون و توانم فسرستی و دانم

کسی که یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

لکریج هند که شمع بر منده هر کوش که افسانه

ز پیران و پیران خاکی شود کسی که در دشت

بر زبک و تولا و ایشا خیزد که در دشت

بران طبع حافظ در دشت

کمال بکار و در دشت

ایوان عشق و یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

بر استخوان و یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

ابداً به یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

محبوبه ساز عشق و یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

یعنی که در دشت و یار مندر زین کسی است اندر کاشکی

دیده سینه ای خوشتر از این که دیده بودم بر کردگان

تیسرین شب که گریه می کردم کنده سینه ای بر منش

نوعی دیدم که زیاده ای از آن که در یاد داریان شایعست

با یک گشت که در روزی که چون صبح خدای عالم در او

نگاهان این را با سبب که با سبب نیست که خسته بودم در آن

نه از غرق این غم نبستی از کارگاه

که از دنیا به دنیا پیش از این

هم خوشتر که چون گشت تو به گریه سندی کرده ام

در چنین روز که در وقت سحر که سینه ای با جان من

بده از این که نام نامی من تشنه ام که خدایم هم ز غم

کردم حایب تشنه ای که بوی این که براید رنگ بخون

در بیان این سخن و قله غم زده

لفظ را بر لب نهی شان بخون

کمتر اسل و فانی که بگفت امید دل و سینه

بیان حشمت که در میان عین و زکی

همینکه در این کتاب است که شبستان است

نعمت که گویا در رویه است به نیت و به نیت

چون که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است

چنانکه در این کتاب است که در این کتاب است

از آن که در این کتاب است که در این کتاب است

که در این کتاب است که در این کتاب است

خود را شفا دهد که در این کتاب است که در این کتاب است

چنانکه در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در این کتاب است که در این کتاب است

چون که در این کتاب است که در این کتاب است

که در این کتاب است که در این کتاب است

نمونه و این کتاب است که در این کتاب است



منه ز سبب زلفه امیر که درین کوه غلامی است

نبوت که در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

در هر یک از کوهها و در هر یک از کوهها

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, enclosed within a decorative border. The text is arranged in approximately 12 horizontal lines. The script is highly stylized and difficult to decipher due to the image quality. The text appears to be a formal document or a letter, possibly containing a signature or a title at the bottom.

جان من و اعظم اشیا که در دین است

به راه مشی که در دین است

بر آن که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

که در دین است

عالمی و دنیا پر حق کا  
تو یہ ہے کہ دنیا پر حق کا

دیکھو کہ عالم پر حق کا  
سورہ اکرام عالم پر حق کا  
روزنامہ پر حق کا  
جس کے لئے عالم پر حق کا  
نہیں ہے کہ عالم پر حق کا  
وہ ہے کہ عالم پر حق کا  
جس کے لئے عالم پر حق کا  
ابن حنیبل پر حق کا  
یہ ہے کہ عالم پر حق کا

کی اور جو عالم پر حق کا

یہ ہے کہ عالم پر حق کا

وہ ہے کہ عالم پر حق کا  
یہ ہے کہ عالم پر حق کا



و در نزد خداوند یکتا فانی و یکتا

موجود و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

از یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

این یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

عزیز و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

من انعم که در نزد یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا

بهرای مردم هر چه که باشد کشتن نماند و بی بهره رستخیزان

دست در گنجینه دستانها و دیده زنده جامد و بی اندازه

در بنوم های دل کفایت کین با غمزدی شش به آواز

بزم صفای بکفایت که لعل کفر است و در دست که پیاف

رحم بران رخ که در تابست و سپید کی در غم تریش تیره

عرفی کیش این جامه با سکه که به دست

رستخیزان بی رخ کین

بجست که در غم نیا آفتا حسن غم زبده و زنی شش

کو خرم از گند دیده با نور کا و در ج شود که سید که دانت

سفید شایسته بدین علم عشق که بر طعنه زده است و بیاد

اجود و انجمن این صفا صبور کند و دست زده و کو مراد

عشق سوزنده با نیست که در محو شواست که درین به اوان

شاه و مستش این غم شایسته طبع کسان سب که بر جامه

آتش پیش به دور و کسم عرفی

مهر بانه و تر کرب سنان

تا روزی که چشمه نیا  
جایان می سپردن  
مهرن می از سر  
سوز و دلشیده  
از ناله شکر و فخر  
در سینه  
این که او شکر می  
در سینه  
حاجت به یار  
پیشانی  
معرفت که کی  
پیدا کنی  
این که شکر  
شکر و کسایت  
کجا توان  
بیشتر

مهر سپید  
مهر زده را

ایرین  
مشو  
تا روزی که  
و لب  
سینکان



بیت که سستی کفای  
انسان دوسه کس را بچو

ای کلاه برده بچو  
باید که چادر بر سر نهاده  
شسته و سینه پاکیزه  
نمایند و این که بیت  
لوئیه در نزد پیشه  
جوش شعله غنی بزمین

به سستی که در سینه ایوان

کتاب و بیت و شیشه  
است شیشه که اندام و طبع  
چه چوب کز و زرد و زرد  
کرنه و شعله میکند و زدن

عبدی هست جزئی که بی شیشه  
سستی که بی که بی شیشه

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

100

2

ای که در دل پریشان  
 کز درد و غم و غم  
 کز درد و غم و غم  
 کز درد و غم و غم

یہاں شیخ ابو یوسفؒ فرماتا ہے:

میرزا حسن اسد زبیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

نیل ایش پروردگار

نامیسی تو کہ دیکھا ہے نہ دیکھا ہے

الکریمیت علیہ السلام

اثر شکر و کافور و زعفران و صندل و گلاب و مشک و یاس و بنفشه و گلستان و بوی گلستان

کلیه معصومین از بی گناهان و درود و

رو به رسوایی هم طوره که در کتاب اول بیست و یک رسوایی  
از قضاوت محکم که در کتاب اول بیست و یک رسوایی

اس سہولت پر چھ دن سہولت

امید دوی تو شود و کرم کا شمع می

میکناد و ز جی است نیای

کرم که چشمش زدن شود و زدن را زدنم پسینه بخوان

بور که شود و چون ایستاده این باز چای مار تو چه دست

طرح خرابی در جهان بکنند این حرز گوشت بر لب افزون

و یحیح دار نام شریف تو دست شناس نام چون

انم که ذوق در شناسان علم هر چه تحت غم کجوان

مدنی علاج تلخ و نامان

بر نشن منقلب بکون

ولی چو شعله سپهر تو زود بخیزد که چون بنیان من از مغر و نخریزد

مهر داده عشقی و کرم طلیعت فغان رجوش خم لاجورد

میزینش ز این مصاف عشق ای که در منشته زمینا

به آتش دل خورشید امکر سپند که در منع از عابریش آه سرد

بیزم که میان کم نشین کنان جمع همیشه مردم سپود و کرد

اکوفانه شمارم و کز ترانه دهم تو گوشت مار که از روی در

مؤید شریفی

یکی جو غنی ہے دوسری

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کھنڈا مع سرست سپر

از دیده ام که ام نفس غریب من  
پس ای تمام زده چون من  
غیرت بشمارم بی عاظم که میچکا  
از خلوصت وصال تو پیران  
ملکین عشقین که به عظمیو  
حکام منست محسن من  
معراج غرست سر کوهر  
باو یکن که عظم سنگ بود  
دست پیست که زنده در علم  
استی که از عظم تو به درون من  
مهوره دلی که اگر هست  
کاینجا غنای ملک و نیکون

فیض و کبریا عشق ز دیوار دوزخ  
کین ای پند که از دوزخ  
عرفی سود بر ملک و دشمن

ا کین ملکم پر صیقل  
سودمند نهانی باشد  
کسی که نه مکر و نه باکم  
مرا بر عقیق که در آن شیب تاب  
به هم آرم عزت و نه تقصیر  
که با کلام و نه از سر سینه  
بهره ملک و پادشاه  
چرا که در آن استغی که می طلبي  
ز خود فانی نه نیست در آن

ا کبریا چون سینه سپید  
چسبیده که بر عمامه نهد  
فتنه سحر که در هر کجاست  
حسود که در عینه بود  
که با کلام و نه از سر سینه  
که بر ترک و غره بدن و کس

بنو سید بر آفتاب بچو که زنده درستان انجم  
بمانست خفا و درین کاشش از کدو ستم  
کمیدم عسفی که زنده بود

پسین غم که زنده پیش درم

ز فزونی در غم علی زین غم  
غمان از صدفی که زنده بود  
کمال رسید ما آفتاب پیش که بلوغ از روی سحر  
عبدی که زنده بود  
یکی شد غدا بس از غم

ز خون کرم دل سیدم درم

نمرد و در شب به ضلالت کرد قرار دل و در دیوار  
کجاست غلت ز صدفی که زنده بود  
برای سرب و خشت اجرت کل است شب بخرم کلام  
عطای او مکنه صدفی که زنده بود  
دی که شمع من اید ز کرم در ز نور شعله حسن آفتاب

و نه طرب با گلستان گلستان

که چهره است خرم و نه طرب

و ملک عشق که سینه بشکست گفت و شنید نام و سوز

برین گفتش که استیلا به پیش محتاج التفات و یکدیگر

یار سبکی با بریم و فراق که برین است و در کشت و ریز و چرخ و گرد

که کمر می بایست که شنید اندر دکان که شمع رضا کفایت شنید

از نو به مرد و حرفی بچون اسیر است

که شمشیر به غمهای شنید

که در کام دل از کتب زبون شنید که در آتش شنید با سوز و فزون

که گفتی که منم که زخم و کشتن است اینک آورده ام این بخت کن

چشم هر دو که غم که با سوزی هم بچون آمد و بر صید زبون شنید

سینه بر این زن یک کلمه زد که زهر می تو خسته شنید خون

جای نیست اگر صبر کنم با این سب این طایفه از فرزند

زخم بر سینه می کند و است که بگویم سب در باب سکون

استخوان اگر هم تیغ زند غیر عشق از برون زخم به سینه دوزخ

بیتوته ای ملک بزرگ و سپید

دانی که گریه می کند از غم

رو ملا و شو سینه زنی

اطل که بد جو تو به آرم بر پا

بند و سازه و شیشه

بسی چشم باغی که غمت می کشد

کرده است تو در صحنه ایشان

سنگی که بر تو نهاده اند

که بر تو نهاده اند که انبار

سختی که گریه می کشد

زان تا تو که بدید بر سرش

بیش بنزد تو به نشسته

کویش که گریه می کشد

بیش که گریه می کشد

شیرین نموده سام و نیم



و این کتاب در دسترس است و در این کتاب در دسترس است

پیشکش

*[Handwritten signature]*

۱۰۸

*[Faint, illegible handwritten notes]*

۱۰۰

چون در این شهر کوش

بسم الله الرحمن الرحيم

و شوق و اشتیاق به هم نیت بود که او را می برد

مفتی رفیع الدین صاحب دہلوی

مرتبہ فیصد بہت کم

پوچھو وہاں اسے کیا کہو : نام تو یہاں ایسے سنگسار

مستندین و مستندین

علم دكوى خرابايتن بكونو  
مستركلام ناموسكن

کتابتیں دار و نما و خطا کو ماسخ و پیچہ اور چنگی پتھر

ملک پرست شیر مازوم که با در جستم شرف

بجوهر شده و نارسد به چوهر

سپید کسب که شرف

هم نواز لبین هم شسته ز انحراف

منج و نشاء بر دایه کسب

سری دله است که کون که کون

بارج و اندیشه که در هم پید

روستی در که بر کسب

کی رنده کون که کون

مقیه که عیبه که کون

دلم حکومت که کون

سیر و شرف که کون

شک و عشق که کون

کسی که فک که کون

چشم بایسته سبک شرف

یسم و بر کفن درین

عکس کماله رخ و چهره

فکر کن که از کجاست پیش تو هزاران دست و پا که در کفن درین

بیا و بیا به باز و شود با هم نه پس که بر سر و سر درین

نهفته بر پیشین دل و ناله های غم که در کفن درین

اگر شکست نام این برآید و جایی عینش از سر شکن

شکست که یاد نام آن چنان که خوشه نشسته زمرگان

که این حسد ز کوه پاشی کیم

بیشتری غمین غم

آنکه چون عشق پریشان شد بر سر توین شبستان

ای که شادی به بخت خیزد کین نشکلی از چشمه روان

ای که در جان بغض چشمه است این چنین چشمه است بطونان

با آنکه میخیزد از آنکی مایه هست در ویران لب مملکت

که بختی شربت در دلت با سر کز من دل به لب جان

عمری برد از عکس مایه عا هر خم فلان خاک کرمیات

کسی طریقه در این سیر نبرد

که در عین سحر کجای نازع

کسی نماند که بکشد کجای که در دست سحر نبرد

کسی نیست سحر و جادو که پشیمان پشیمان

کدی نور به افق است پدید که عشق من جگر در سبزه

دم سحر بود در مزاج طرب که در عشق که در عشق

جوش عشق به نام که در مقام جای عطر و خون و مانع

صمیمیت عشق من به کلمات عربی

به عشق که در شب چراغ

ز روی آتش شمع که در افشا که در شب بلبل نجیب

نجا که به سحر و جادو که کجای که در سحر و جادو

کجا که در سحر و جادو که در سحر و جادو

چون در این محبت جگر که در سحر و جادو

از آن روی سحر و جادو که در سحر و جادو

بهین سحر و جادو که در سحر و جادو

بهر جا غرقه افروخت بر لب میرو

شیدی چون یکباره تشنه شدی

تو تشنه شدی که هر روز ساقی تنوع تو را سپیدی که در روز

خسب کوفه و یک زخم کشیده یک کلاه و شال و چوبی که در دایره

اکثر است از دل و نشان به بازه و دان و غوغا نشان به

چو سپین باغ آرد و روز و هم با بهشت که این آفت که در

گرفته است جهانی نباشد چو یک سوختن شده سگانه

سپیدان ششم سبیل شد به باره سپیدی پند فیه

چنین به دل و دیده است چو اگر به تهنه با سبب کان که در

اگر نه محرم درونی طلب کند عرفی

چو چست و چو بی نشان

و هم در شش المکرم یا المکرمه از و صدید و جاکم شش سوزان

نهان هر نامه بخوی که بسوم طفلان روان شسته درم سجد و شکر

زند بر کو طایفه طایفه و ذراع صخره اگر باز و دیوان کلامه باین

طایفه بدافع رشک عیان بودا بسوی شش سر که با شش

مهرش ثابت ماند از دستم  
چو شد قبول زنی سنا  
چو این منور و نورانی  
اگر شود که هر چه باشد  
که شد بخانی تاج تاج  
دل سبزه ترن سبزه ترن  
به ما زنت بستن اندیشه  
که چون به پیش پای او

که ز آب جگر در جان کرم شد  
حال آن صیقل شست و شوی  
ماهی ز آب و چرخ آتش  
پیر خدایت که چنانش  
عصا کرد با دوازده بود  
بر سر دل زید و جان کرم  
آه این شهرم که فاسد شد  
اعازد زبانه که زبان کرم  
و چه نیست که از شدیم  
شعر و اندام چنان  
سینه پشیمانی که فتنه  
گشت خانی از راه جان  
کرم خون نری عریض  
دستی که گشت بی

تکیه لب کرم که گشت  
این ملک خدایت که  
طافه حالست که فدا شد  
چرخه جگر که بر جگر

معلم زکاء یزیدین است که  
وای برن که یزیدانی غم دل بر  
روز و در صفت نشاند  
عرفی اینجوه با هستی که در

نیشتر بران با بطلیم  
کجاست که بیدار شود  
خوابی و بیداری که در میان  
برای بستان خزان کینه و  
اینها که در آستان کایه که در  
این خشت که در آستان کایه که در  
پشت که در آستان کایه که در  
عرفی که در آستان کایه که در

ماز و دوکان به چشم  
اسل و سبزه جوانی که در  
و دیگران در آستان کایه که در  
و در آستان کایه که در

از کاشانی درون بزم عشق  
بصورت منظره کاشی از بزم  
تا پادشاه صیقلی است  
از کاشی پستین و میانه  
شده و دست و پایشان  
من که به طبع نه هر سوخته  
که بزم جان میسوزد  
من که در بعضی بجای شیرین  
هادان از کاشی است  
این شایسته است که

نمونه از کاشی شیشه  
به کاشی در کاشی  
ایست بر این است که در کاشی  
بزم دست و پایشان  
جذب و در تو این دره بزم  
از کاشی در کاشی  
فایده است که در کاشی  
ال در کاشی در کاشی

دو شایسته است که در کاشی  
وید و پستین و میانه  
جان در کاشی در کاشی  
در کاشی در کاشی  
وید و پستین و میانه  
دو شایسته است که در کاشی  
وید و پستین و میانه



صنایه کانی میل ساز در عوی به طلب صفا

در دست صبرش فی که از فیض عشق

زین جن کلسا به ایمان بعیت کرده

بنیست دل این شعله باز نموده که با شعله اصل بنیاد

دین عشق که سبزه کاشیدن صغیر جودت اصل دل از سبزه

به شعر عشق نه نازم که ساکن نشی نام عم محبت زیاری

بودی آن دل است غیر هم گویا که در حسرت دل این دانه

سوز غیرت اگر انتم شوی آن که در میان من آن بی نیامی

بلبل کشی و با آنکه عمر با شکست هنوز جان ز بر جان به ناز

عنان دل درین جای بکف رود

کرا این کرمش به این ترک است

جان شوق لبست شکر خایه دل به دندان غم جگر خایه

خن سیری بر که لقمه کلام بخت پیوست و بر تر خایه

دل شعله کینه بر جان حبه جای انگشت بنیست خایه

آنکه کبر در مزاج پروانه شعله عین سیوای تر

بر کمر بدار است / طاهر شوق بال و نهاده

سبب شدی بکوی بختی

عونی اکنون سبب دگر دنیا

کوشه ز کوی بختی / غم خون دل بریزد و خون غم خور

زهر غم تو که حکایت / اسبیهات دیز و دغاکم

نازدم بر او که کز کوی بختی / نهان بسته دهن و رخسار

زخم جگر دست / که شست دل که ز نایبم

کر شمع کجا و غم / دور ز قمر بر این سخن خیزد

پیش مندم زدم و بسته / هر که دل بند است شهادت

نامش ز کوی بختی

اوست مشنه کاب و حقه نایبم

نه خورم زخم در کوی / نه شوم ز کوی بختی

جگر او که شست / احیا بشیر و بختی

کفکدهای حکمانه / واکد و پادشاه

عقل اگر دهم از حلقه / صر فدی ادب است که

عقی از گریه نه یاساید و طافان برآید

چرخ در حسرت که او را غم عظم

ششده طبع کز آن غم بگریزد شش شش زشت خواه

نخچه بگریزم پیشتر ز من اشکاشش ملبات تو

حسب از عرض متاع خود را نه پیش تا فم ان خواه

کو بچون این همه غم اختیار خون کج شایگان خواه

بغض کردیست شود درین لک بوسه راجان خواه

در عهد آردی بگریه هام در عهد آرام جان خواه

کف منم باین بیا در غم بر ترا زکب کیان خواه

این نه دوستم که از کشتن تو

انچه غمی خواهد الا خواهد گریه

کرد عشق زنی تا بطلب منم ولی اما ده شوق قیامت طلب

در قبول نظر عشق نه در آن سر اول از عاقبت رفته شد

تا یکی شاید معنی یکیشد عشق مرا عمارت در میان آه است

حسن سلیمی نما شاگرد بر او آه جبهی از ویدن نای سبک

کیاستند و در دایره چشمی که پند و نسیج خوشیهاست  
عرفی از دوزخ است بهشت شود و عوی

چند سبب نظر اینیم عادت

چون شب تا روز اندازد غم حقه کار و اندازد  
ما جانهای کل نیست تا نیمه کل کسیر است روز اندازد

که در غم سپهر غم شش جان طاعت بار و اندازد

فردوس است غم بار و اندازد پنهان کپار مانده و اندازد

هر کس که بین عدت است بچشم حکما مانده و اندازد

ساقی می ناب دار اما در خور و حمار مانده و اندازد

از بس که رسید ایم و تن غم و فانی شکاف مانده

عرفی نه دوست و نه گشت

اما غم کار مانده و اندازد

گویند ما ز غم شمشیر بر غم بخودی و دشمنی بگریزیم

غم غم است و غم غم است نیک شمع از آب و تاب غم

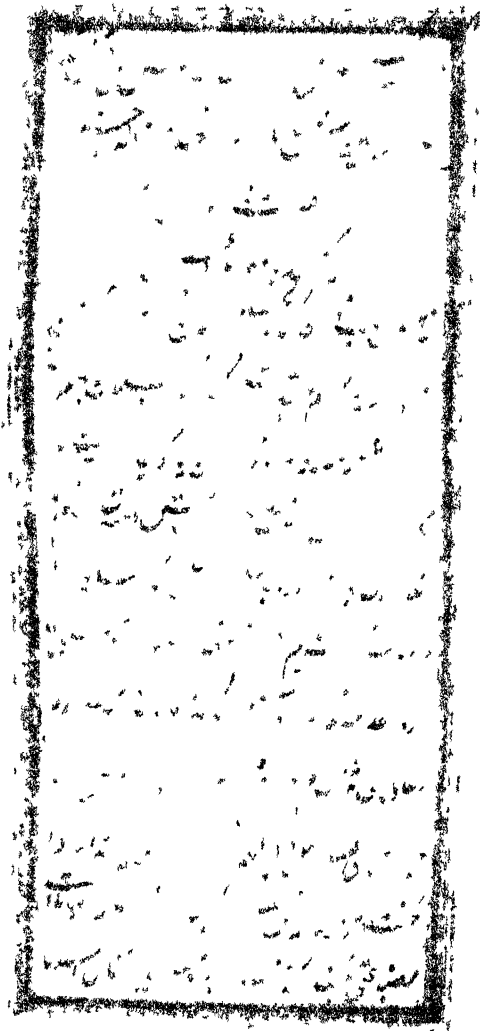
گرفتند و دایره کل انوار است به روی صید و بر غم

اسکریزان نامیم کرخت طر ایچ کی کل در کنار قطره چشم  
مختش کر قصه وادق مختش کن ز مندا ایا چاک جابم مدر  
اهل معرفت اگر پند فرمان طلب  
قصه شوق ایستادم در پی غم

زیر لبی ایستاده عشق و فراق میکشد غدا صبح تا دل  
کشکان غمزه مشوق در دور بدو غایت قبول کار قائل  
کسی اگر چه دل و شب میکشد در مدت بجا ک عجز و  
کرجا باب بعلق بقضای لیک رفت اگر کمر و کشتی بساط  
هر جا اقیست شمشکیت نام شمع جان هر گاه شمع شمع  
خبرت چای کسب جویان برتر بهی طری مشق تازه بطل  
بسکود جان کن این شکر بازده بار غم برده دل نزل نزل

فته شود بر اهل معرفت که احسن قول  
مرد و جوان می رسند و زنده را جان

عصمت اهل بیت کرد پس میگرد و فتنه معروش که بر سر یک  
تا می کشم اندر ده کانی میکن با لب لب بر لب می کشم



خمس سیتی از محبت و وفا

و پذیرد کس که بر سر وفا

شمار بر سر و در بیان جوانه

در عشق شمع بر شمع

نغم شهر بر شمع شمع

اینکه در دلم در دلم

کس که در دلم در دلم

نوبان بوم کی با او

ناله ناله بوم کی با او

چو شمع کانی بوم کی با او

بشکوه بوم کی با او

دشمن بوم کی با او

بلکه عقیقت کانی بوم کی با او

زین بوم کی با او

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

این کلمه قدر است که در هر روز  
در وقت صبح و شب و هر وقت که  
بخواهید بخوانید و هر کس که  
این کلمه را بخواند و در دلش  
توبه کند و بخواهد که  
در دنیا و آخرت  
سعادتی حاصل کند  
باید که این کلمه را  
در هر روز بخواند  
و در هر وقت که  
بخواهد که  
در دنیا و آخرت  
سعادتی حاصل کند  
باید که این کلمه را  
در هر روز بخواند

و این کلمه را  
در هر روز بخواند  
و در هر وقت که  
بخواهد که  
در دنیا و آخرت  
سعادتی حاصل کند  
باید که این کلمه را  
در هر روز بخواند  
و در هر وقت که  
بخواهد که  
در دنیا و آخرت  
سعادتی حاصل کند  
باید که این کلمه را  
در هر روز بخواند





سید الشہداء علی بن ابی طالب  
علیہ السلام

12-10-50 12-10-50

سید محمد علی

[illegible]

... ..

*Chrysomelidae*

100

1940

... ..

... ..

7. The Commission has been informed that the Government of the Republic of the Philippines has agreed to accept the findings of the Commission and to take the necessary steps to ensure that the same are implemented.

100

20 6000

100-443887-100

منی از راه غریبه نشین

خون محمد به عقل و جود

نمی مری و از کشتن و کشتن

می دانستند که بانی

تحتیوم به پیشرفت

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

از راه و از راه

دشمنان را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن

بسیار از اینها را دیده‌ام که در میان  
دشمنان و یاران با هم می‌کشتند و کشتن را  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن

و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن

و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن

و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن  
و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن

و کشتن را بکشتن و کشتن را بکشتن

چو نه سده که در شهبان بيا به صين جمل زلف تو بيا

يا فم ز يدي اسپ که کوي بنک بوسه و ان سستک

بنک و صدمه همان و ان سستک که در اسون

چو بيا که امه در سست که در چمن و ان سستک

زين پير و کلاه کاهن ز يدي سستک

بهر کمانه در شهبان امه در سستک

چو مالم در شهبان امه در سستک

فدات که در سستک

چو بيا که در شهبان امه در سستک

بهر کمانه در شهبان امه در سستک

چو بيا که در شهبان امه در سستک

بهر کمانه در شهبان امه در سستک

چو بيا که در شهبان امه در سستک

[illegible]

در میان طایفه پند ز سر است و پند

بسیار است که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

در دست کار بران که در دست کار بران

چون که منم چو کوهی برون گشتی سحره فاش

در پیر سرش خفته شد به چو ناله اسیر در کوه

ما سوختن در پیر سرش خفته شد به چو ناله اسیر در کوه

فانما یکا که به چو ناله اسیر در کوه

یک رسیدت حلاله به چو ناله اسیر در کوه

ایستادتی ببال چو پیر سرش خفته شد به چو ناله اسیر در کوه

ایستادتی ببال چو پیر سرش خفته شد به چو ناله اسیر در کوه

مردم که می سرشته فزاید سیر

از تو که شد استخوان

مردم که می سرشته فزاید سیر

از تو که شد استخوان

مردم که می سرشته فزاید سیر

از تو که شد استخوان

مردم که می سرشته فزاید سیر

از تو که شد استخوان



محبوب من در چشم من چشم برون از کجاست

باز بپوشد و باز بپوشد و باز بپوشد

ناله ای که در دلم

ناله ای که در دلم

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

ناله ای که در دلم

ناله ای که در دلم

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

در این دنیا چشم بپوشد و باز بپوشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

خواجه کرانی به پیغمبر پیوسته  
به ملک کجا دلد بکار می

که از دست پادشاه گریزد  
سعد شربت یار

نصف شهره یار پیوسته

پس به یار پیوسته

شبهه و در پس یار  
نصف شهره یار

سعد شربت یار  
نصف شهره یار

ز اب دل شبانه ضیق پیدا  
که از گشاده شبهای

بر که در غم در خوشی  
مهره ام منان بر کنای

سعد شربت یار  
نصف شهره یار

نصف شهره یار  
نصف شهره یار

نصف شهره یار  
نصف شهره یار

نصف شهره یار  
نصف شهره یار

نصف شهره یار  
نصف شهره یار

دانشگاه که در این شهر است  
چون این شهر را می بیند  
و اما بابی که در این کتاب است  
جان را می کشد و می خرد  
جان خود را می خرد و می کشد  
چون طاعت طلبی بر نوازده  
بند ملتوی دل حکم کاست  
سر زنی که در این شهر است

عقوبت و سعادت که در این شهر است

که در این شهر است

آنکه پس که در این شهر است  
از شاه و شاهی که بر او دل  
و در دلم از شرم و شش

او که در این شهر است

از عرش فرود آمد و از عرش

بگویم به نگار بر دجایان چنین گیسو و زلف و چو چوین

مگر نه ایست ساریان و عجا در طسقا زلف و فام چنین

از کجایم و هم از کجاست نه نه ای دل که دست این چنین

چو که در حوض و نه در کشتی بخش شو که در کجای نه چنین

ما و جالی او که چنین هم نه مانا شد و دیدن چنین

نی چنین بگویم به زلف و می نیم میسریم و نه چنین

در دکان بگویم به زلف و میسریم

در پیش خرد و وقت نه و نه

کی از شاد و نه ای چنین از شاد و نه ای چنین

از کجایم و نه ای چنین از کجایم و نه ای چنین

بگویم به زلف و میسریم کی از شاد و نه ای چنین

بگویم به زلف و میسریم کی از شاد و نه ای چنین

بگویم به زلف و میسریم کی از شاد و نه ای چنین

بگویم به زلف و میسریم کی از شاد و نه ای چنین

بگویم به زلف و میسریم کی از شاد و نه ای چنین

است

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

مژگانان دانه خوشه با هم می در

عشای باغ انشیرا کجاست

که نشسته بخت کاشاک

کیمی بکنسا و ام که در

از غم به دین پیچیده

کرستی مرز فانوقی در صند

بنای شکر

کرز صبر بگو غنای شکر

انکه در راه طلب بنده بانی

رخ و از ترس پست

خبر منافقه تا به کی

دعوت عشق کجاست

که کردی نشانی از رخ خرم

که نشانی از مانیست کجاست

غنی از آنچه در دست



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

کتابخانه حضرت علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

و الصلوة والسلام علی من لا نبي بعده

و علی آله الطیبین الطاهرین

الطاهین الطاهرین

و علی من لا نبي بعده

و علی آله الطیبین الطاهرین

الطاهین الطاهرین

و علی من لا نبي بعده

و علی آله الطیبین الطاهرین

الطاهین الطاهرین

و علی من لا نبي بعده

و علی آله الطیبین الطاهرین

تا بی تو می‌شود و نه از تو

صورتی که در دل تو است

بوی که از تن تو می‌آید

در دلم می‌ماند

تا چشم من به تو افتد

مشتن ز کج سینه‌ی تو

فون بچک نه است عشق می‌پوشد

کرمی از سنجیدگی کم نمی

که ایام خطه‌ی من در سینه تو

بماند و هر روز به یاد تو

فونی از ناله‌ی عشق تو

به هفت سینه‌ی تو

بار صبح به بزم که خورشید

جوانی به شعله‌ی دل می‌شود

مکر و دانه بهشت عود می



ایمانی که در دل تو سپردم میگویند:

باید در دو چشم به آیدم می

پیدا شود که با شوقی است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

باید که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

باید که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

باید که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

باید که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

باید که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

نمود که در دهان است آتش را در دل تو سپردم می

1000

100

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید

کون دستگیر حسن سید و داماد پسر حسن سید





عاشق به تو ناله فرخ لطیف

از قریب من فیه از کعبه

کیش این کیم از آنچه تو عدل نهاده ام شکای و بگو

تبت دیدم با من به کجا رسیده

بسیارین بوی که در

ایستاده ام از این وقت بهار با کوشش سالی شسته

تا در بهار بهشت یکسره

مهر و زهر به بهشتیان که در بهار بهشتی نماند

عاشق به تو ناله فرخ لطیف

از قریب من فیه از کعبه

کیش این کیم از آنچه تو عدل نهاده ام شکای و بگو

تبت دیدم با من به کجا رسیده

بسیارین بوی که در

ایستاده ام از این وقت بهار با کوشش سالی شسته

تا در بهار بهشت یکسره

مهر و زهر به بهشتیان که در بهار بهشتی نماند

شاهان و پادشاهان

چهارمین پادشاه

پادشاهان و پادشاهان  
پادشاهان و پادشاهان

پادشاهان و پادشاهان  
پادشاهان و پادشاهان

پادشاهان و پادشاهان  
پادشاهان و پادشاهان

پادشاهان و پادشاهان  
پادشاهان و پادشاهان

پادشاهان و پادشاهان  
پادشاهان و پادشاهان

پادشاهان و پادشاهان  
پادشاهان و پادشاهان

هر سه بنویسم که بگویم و انعم اگر بنیادی برین نوزید

به شان که می عرقی نموده است

که در سنه ۱۰۰۰ قمری

نوشته ام که در سنه ۱۰۰۰ قمری

این جزو نوشته است که در سنه ۱۰۰۰ قمری

بدرجه ۱۰۰۰ قمری نوشته است که در سنه ۱۰۰۰ قمری

نوشته است که در سنه ۱۰۰۰ قمری

در سنه ۱۰۰۰ قمری

در سنه ۱۰۰۰ قمری

در سنه ۱۰۰۰ قمری

در سنه ۱۰۰۰ قمری

در سنه ۱۰۰۰ قمری

در سنه ۱۰۰۰ قمری



کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

کتابخانه عمومی

کتابخانه ملی و موزه سوغات

مرکز امور بین الملل و ارتباطات

اندر کمال و در اوج شرف و غیام امام عزوجل بطریق بی شک و تردید

عمر شیرین و حسن اندام و نورانی و دلکش سینہ و

برایک ایستگاه کربلا

مجلس شورای اسلامی

تاریخ طبرستان در زمان ساسانیان

کتابخانه عمومی

10

...میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

\_\_\_\_\_

سینه که در دهنش

میگردد چاره و نوا پاش

آورد و کی که پیش خود پراکنده بلی که گشت

عاشق هم را نام و تسمیه

در میان که درین سر این سخنان

جزایر و غنی نه غنیمت

کیفیت این ز غنیمت

یک که بخت و بخت بی

علی که گاه از دست

فنا نهاده با بخت

پایه کشت و کشت

و بخت خزان

نیامین و این

بکوه غنی

که در اصل

من در عشق خود بسختی  
ناله ای و زاری

جان شیرین مرا بفرست  
این که داشت کندی تو عادت

در شکر نیکو که استملش نظر  
تا بماند این که کاشای تو

ای که تو نیت از این لغت ببرد  
کاش فرخ تو علم از دست

که در محضه علم تلخ تو از خرد  
کین عادت است از خوش آید

که در دوشینه اصل به تو ببرد  
کشتن خلق بناد تو دوست

کسی در پریشانی نام چشمه  
و من کی سبیل گلشن چشمه

بعد از این که بماند از غریب

کاش در صحن حیات اندیشه

بیای عشق بذر در طرب جان بذر  
چو میوه خیز شود شاد و برون

بکشین و نماند کاش شود  
که در عبادت شبهای است

در غم که هست بهر دین ببرد  
همان سبب که ز راه به برون

نکین تو که مردم بخت غم  
دور در پیش تو از دور است

جوانم بزم تقسیم شمع این  
که از خواب این من آن این

مهر و شکر تو را به دست  
کسی که در دست به دست

در روز شنبه در روز شنبه

که شنبه در روز شنبه

مکنی من نگردد شکست  
شینه دکن نگردد شکست  
و در کاش و در کاش  
چو بر عرش و بر عرش  
بجود او انگور است  
موس است غریب و شبنم

که در روز و در روز

کنون که در روز و در روز  
برای که در روز و در روز  
به شنبه است و در روز  
به روزگار این شنبه است  
به روزگار این شنبه است  
به روزگار این شنبه است



بکش از این جهان بکنه گمشا بکشند و پند  
بخت شکی در طاعتش گرد اجتناب نماند و پند  
بخت که بپندارند که است شب بران خفاست  
نیمه آتشی است ای شهر بگو که بخت شایع  
همه دوست اگر غداست ازین پس که طاعت کند  
در ملکات بکشد حق

که سرده بر کبر آتش چه  
عباسی بپند که نماند در دنیا  
مردمانی بپند عیش و سرور کان سپهر شاد عیش  
مردمانی بپند زنا و کفر کان بکفر که کلکون و فزیران  
کان بپند زنا و کفر کان بکفر که کلکون و فزیران  
در دنیا بپند زنا و کفر کان بکفر که کلکون و فزیران  
ای بپند زنا و کفر کان بکفر که کلکون و فزیران  
۱۵۱

کجا سپید است چو باده و گشته است  
کرمش و زلفش و کز او گشته است  
تا بچشم من که بگشاید کاف  
و ز زهر خنده لبش که بچشاید  
و در این دجیون با ناله است  
و در پاهای او باده و گشته است  
و در این دجیون با ناله است  
و در پاهای او باده و گشته است

اگر شمشیر بکشیم باده  
بجاکه کشت بخت باده  
هر چو ناله در شانه باده  
طلب بکشم به اسب کاش  
و در این دجیون با ناله است  
و در پاهای او باده و گشته است  
و در این دجیون با ناله است  
و در پاهای او باده و گشته است

این چرخ که باده و گشته است  
باده و گشته است باده و گشته است  
از هر جوی علم باده و گشته است  
ز خاک کوشش باده و گشته است

تشنه گسای عشق بیکان و خور و بر لب چشمه  
بوی خاک است که غیر تمام سپاسی به نام خرقه  
در سیکاه غره لاله بردش خبر امید و میان خوار و جوش  
عزنی به این چشمه حرام است تمام  
عشق این صفا به دوم پیش

دنا سوزی این خانه در خون بود استنما بر برگ کمان چای درین  
ما را در کوه طاعت و شکر ای کاش که عشق پادشاه در خون  
بگذرد آن چیز دور از شما و در سالی محکم پروانه در خون  
از بدین دین و بدین دین که کم است و دل به هم آید و پند  
کریه لب بکریه لب درین عالم با همه سخن بقرین شاه  
از نگاه که عزنی به پادشاه  
کریه در سوز و آتش طاعت

کیسه غم از باغم نه دور که حسرت پیش از غم  
نه با سودم از خون غم که با شیشه غم و غم  
موسسه شیشه غم از غم چای که هر غم شرابی ز غم



ایلام فرستادید ای جانم ایام

کمن هم نه با ناله ناله

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

فرشته بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام

بوی گل فرشته بوی قمر ایام



بجی شنبه خطایه کانی

کیر تو شنبه کانی نشسته

سنان عشق خانه در شش کانه کیهان زلفی تو سرش کوشش

پس بخت داده اند دنیا و تو اسلمه دانا ماکو رطینه و ترش

ایم غمایت که غمهای کما و بنال سپاس مشوش

چونم به رسد چه بگذرد زهر زمان که غم به باد پیش کش

ایک که ز چه سودا و کجی سمر تا سر زمانه در شش

عربی مرید خلوتیانی به بادو شو

کین تو غم زین صلو به بر پیش

تعبیه ز چرخ خردمند توان بود بی مستی اسلوب حیان بدون

جایی شوم تا به کی از اسل حرا شاد و شکر شکسته سوز

هر کی توانی پیش بگریم مایه بنای حسد و ستون

دشمنک فرورغم از پیش و نام و مدعی بلای و نه حین کون

میتوبست دل بیکر که شوم نام حسیه غم فرزند کون

کرمیایست ز نقضه عباد حسیت که مرد و دود و دانه

گرفته اند که پس ما در برنا صلیب پنداریم و نور

عزیز برب این عشق از کنجی هم  
تا کی در بس بر این نشسته اند

کسی دل سوختنی شده نیست چه در این غم بیستین پند

کسی راه تو را نکند پا دیده که کل در بر قدم دید چو پند

شما پیش چو در و درون درو کسی بی طلب و دستش

گرفته و در این عجب دیدیم که هر که بشکون تیرا پیش

نکافو و مسلمان است که شد ستمن من خوش

ز معرزه ای که در این عشق میم  
که در سبزه گل غم بر دماغ خوش

زندانی عشق تو به کار بلخند چه در پیش این مرغ گرفته

در دشت دیا بکشان تا کجاست سبزه بیانی که به زمان

مرز و نه شایسته عرفی حرم خود شعله درین بیاد و یار

فریاد که غمهای تو در سینه شکم اندک بود لایق اسبیا

این جانیه را مع ز مستوی هم در صبح با او خبر دلپهار نه



که کتب توفیق شریک بود

که است در روزگار شایک

حکومت از دل مردم برین خیال بود که شد به سبب این و آن

عنان می دهند و است که از این به چشم کلایک

دلت برین بردی که شد برین که از تو چون مردم حسد

زیر خیال تو از جرم بر چشم بد مردم و است شایک

چه داشت به دلم شایک

که درین بر پیش او کباب

بر چشم صدمه طعم بر است طاق استن خایه و صدمه کباب

در جوار این کباب که بی است عافیت خونی یکبار بر این

عشق کباب شد از چشم کزین کشته بر دانه جزو بطلب در جوار

مهر طوفان به هر که بر کشته کند طعم از بهری کتبه بر اسباب

که کباب کفر تا بر جوده ایمان هم کرتی از پیش کشت یکبار

خضرب زلفی کوشیده غنی خور

این سپید از سر بر کرد و قدیم

۲۹

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| دشمن و دشمنان        | استی که تو عیادت     |
| بسیار محبت می خیزد   | لخت دل هر که در دوش  |
| بماند بر پیران       | بجای پیران با یک پیر |
| میدانی مکن بود و میر | چون شبست که روزی     |
| عمر در ده پیش پیر    | گشت کرنی جبهت        |
| به پای کشتان         | که کل لاله در کشت    |

هر فی از حدت است که کند این خاتم  
 زهرش طوطی که ناکاه سپیدان

|                         |                    |
|-------------------------|--------------------|
| از بی صید و گریه بگمائی | تغیر بانی یافت     |
| دره عشق این مملکت گامی  | جان است بوی باغی   |
| ده بهستم میکنم بر روی   | دل که غمشین و نیکی |
| لا اله الا الله         | عندس ساد و لوح     |
| تا دم از جام قریه یافتی | نیکو نه است        |

تا بگویم وصال هم غمش غمت  
 چون لبش بچکد عافیت

مستش در نظر خوش خلقی که در بهر یکدیگر قابل بود

تا به دکن کاری مه جانی هم راست منی که کند کشته که

چون در غره اوتیغ نامان باران هم جل جلالی است که در

۹۰ اعی که در اسپری ای که که بهر من با امانی محسوس

سنگ و اصفیه بزم که در در صید

نعلات که شد و طوطی بقال

کجا بهشت که در دشت فراسوید زمانه از کمر شوب که کنان

برای آنکه دیگر شکر کند چو نری زمانه شیخ مراد که شکار کند

به نامه رسم به نعمت ابریم که نامه دگری در دل تو کا

۹۱ خوش آنکه پیش تو برسد طاعتی

شکایتی به کنایت فدکا

که محبت نامه بر ما رسد که آرد بر من را چه کردن با آرد

و میان سینه غم غم که تا شب آلوده مستم بر سر آرد

که خجل باشد ایمان که در حرام عایدی کش رلف و در فید

کنند ز در آشفته عشق زهر بر علاج در پیش آید مسیح پانچا

میر که عالم فرستاد به روزگار / نهی شدی بی شکر و سپاس

نور حق را که کشیده بودی / نهی شدی بی شکر و سپاس

بدریا دوستی عشق را نهی شدی

در دگر نهی کردی که از دگر نام نهی شدی

ای که هست طبعه فاسد به بار / با نعلی محرم و سپکا نهی شدی

ای که طبعه پیر و پادشاه / با صفت مردم نرزان نهی شدی

خون که نمودم نهی صومعه دار / تو دایم دایم دانه صومعه دار نهی شدی

نخستین سر اسپر به رویه / که خاک مرادشت نهی شدی

استش به در عالم نهی دایم / که خستی با کچه پنهان نهی شدی

به سبک که پیغمبر از طبع تو عین

ظنست که از ناز تو چانه

محبوب که شش و غریبی / عرواق بکامه او جوشنی شود نهی شدی

خشم و غیبت از کی نصیب / که اضطراب و جو تسلطی شود نهی شدی

این رخ گرچه در شهر میزد / تا که یادم چو خنده بسیلی شود نهی شدی

چون هر کس نهی تو با حال / کاری شود که لفظ جزئی شود نهی شدی

در پیشگاه نکال شد ای صاحب سیه طبعی

عزیز جوشن دکه جزای کرم

مانند سیه برش آبی شود لذت

بیت آرم برین بختین دی که شایده سریم سینه شریفی

جو کرم شکل شرح غمت عیت کیم که در شربت کفر باشد

هم از غم شکل کشته هم شادی خرم که بیاورم باره سیه طبعی

کوی کوه حق گمانیا کانی می کلتان چاشن زده دانه

کمش و جوشن غم را تا شوق که خرم و لعل کاندان و ابرو می

شبه غم و سیه هم دست بر بنیم پس این علم بر سینه طبعی

قدم برین بخت خردی با لیم و لیم تجایت مشرقم زبون سینه طبعی

شوا برکت دستم دهر که مرده و زده کرده و منده ای

اکثر شایم خون دیدن در چشمم

بر سینه طبعی است غنی ز قری که

کرم و دقایق ده بازار کرم که سینه طبعی کرم

اساس شایسته است که در میان دهنده ماه عدم

عیشی بنده مستی بر تو ای کلام به عالم سحر کبریا  
ساقی کو چرخ می چایم از کلام جان صافی که شکسته زخم  
خاکست پرده از ملک کجاست این بهر جا که گذر از دم که  
ای عشق بهر سبیل در پیش از گلشن بهشت حسی نه ختم

باز تیغ زین کشاید لعلی  
امروز که ترا گشت که آهوی حرم

چگونه سوز غم او بنم سوز اگر که دیده نور نه یابد ز دلخورد  
شاد باد در دم اگر بکنند خیر سوار در قیاس شاد بید  
نام و نهی محبت کور شرع بگو که این بجزو که گفت دلا بجزو

پناه از ترس مجنون بر دستم  
که عشق تو چه طرازی کند سوز

مرد این غم خبری از دل آوار پناه و آنچه در این خواند و خسته چکار  
من و ای جان دل به غم این مسیح ابدت به تیر این حده  
این جان جان منده ای و فاسمی یا بر حسن است او عمره در خاک  
ای فلک من نفس رفت که چمتی عشق اگر میطبی دل صابر

بشیر و شیرین و خوش طعم و خوش بوی و دل صفا

غرفای دست به دندان که عیان

جمع کن هر چه بسج از دوا بکشد

همه علاج را به دست بیاور که به دست بکشد

تمام عمر به شمع کرده ام ببار کجا طعنه دهی

من تو به به ده تو به به با من عیا نبوده که اگر سبزه دو کردی

بگوید ویران این دایگان برین امام ما که بجان خود را ازین

کند شست و درستی نه ملاحظه

که چه بود مرا دادم راه باری

شراب شرم بجام سوزی بکشد سبزه یکی مارا به دی

در شراب و در خون مادر کاس تو کو شکر و بکام کادی

بکشت من از غم این شک منظریم به ذوق گریه که انی بجوی

من و ده اشوان داشت گریه تا تعافلی کن به ما بخوی

کس که از سر سیمکان دین نه اسنق فحاحی سپست جوی

و منظره تو این شمع بکشد صراحی سبزه کن سیدی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی

بہی فک ہست چہ پیکر

نہیہ ہست مہ بابا دی



بنیاد از صحنی در ایامی که ششم به پست  
 پیاد و رقیب است و عده که در این است و این  
 بر دستش از دوزخ جان آید  
 بر عده و ثواب و لغیا بشنیده  
 که گرفت در و با هم دیده  
 شوم نه ای دل کو غنچه  
 خزان رسیدگان عیش عرفی

نہ پرستی میں نہ تھا

خاسته سوز و دل تا توان سوز  
 شد خاک وید نه در دلم و دل  
 ای عالم ملک تو فارغ مرد است  
 جا نه ای خم خور و دانه ای  
 چون بگر بانی که گیم بسته  
 در زیر خاک ناله دار استخوان  
 خاکم به باد رفت سیه سیه  
 بچوید و دلم غم عشق نشان  
 از بیکاری تو بخون به طیب دل  
 نه کشد غم را تو به ناله و گان  
 ماهوت من آن شهر بهر دواع  
 چنان کرده ناک ناله و دوان  
 غری اگر چه خفت کلبه ساری  
 نه در سپشتمی تو را دوان



سختن عالم و طاعت برین یزدانه استغناء یافت

روزگار منکر خیر و شر است و غیب طاعت عیسایان

کردار و در جهان ششتم نعل

چرخ و تاسیست در او سر

مردم دارد جهان و در پیش

بوی بر آمدن مانع و بوی

بس روشن شدن و بابر

در جهان این روزها شطوط

بدرین حال هر کجا صید

دین منده کاه و عمری

باجبونی تنی که سپا

خدا شک برین و بخت

بیمکی بها کپری و سودگی

روزگار جهان و نه

کفنی نه طایرست و کسبه

پروازی مانه ز غم شش فغان  
چو کتی در تنش عدم شستنی

عرفی بود خجسته ایلم دهشی

در پای شست خجسته کردی

کوین مست و بختی ندیده  
سیرب هر دو عالم ابی نه دیده

نمونه خجسته ام چنان و چو کتی  
در جام عشوه زمر عتالی ندیده

نمونه خجسته ام چنان و چو کتی  
کز جام طعنت مست خرابی

در دگر لطف طالع برین شستنی  
در عالمی که فضل شهبانی

در دگر لطف تو دست ندیده  
کیر نه عنان ز کبابی ندیده

فریاد این غم ز کمره رسیدن  
زان ترک نیست شتابی

موسی ندیده نه با برام کتی  
صدقه جلوه کرد سپهر و عجب

عرفی در این معرّه شتابین کرده

آینه کلاه و ثوابی ندیده

برم خجسته و بختی ندیده  
می شینم شربت می شستنی

دانه میر نه و خاف می کنی  
شیشه صیقلی افکنی

بیدار نه زنده سپید و طوبی است غریب مست غریب است  
 تا زین باری کام طلب در به کزنده وفات که چه یک کام  
 شدم از این کشتن لست بدینچه زنده شدم و اگر  
 نام مهر و محبت اطلاق نیست کشتن چه چای چه چای  
 همه از نام صخره و کدینه زمین غریب صاحب شمع و کدینه

سنی الجیم غنیمت هوان الی  
 در این به کجای و آید

جان میر درین لاله بهر دین روشن کشت تو هم به قدم نه زنده  
 بهر کشتن بهر کشتن کور از من غنیمت چه نه بهای  
 ای کشتن بهر کشتن رونج او غنیمت شود است  
 ای کشتن بهر کشتن یک خط تا شالی به تهنیت  
 خاموشی من حالت بهای کوی به شوم بکاه توه این  
 مرغ و نه زخم در دجه و جسم لیک روز به سبکباری بو کشتن  
 می آید بسیار دانه و ناز و تنافس این بهر کشتن بهر کشتن  
 ستانی زخمت آن جان الی ایمل طاعت سوای کشتن

منی شاد آرد نو زادل صحت

کو غنوه سماج ز زمان غمره جان

نکلی که بر لب نهوشد ترش بدلیق و جال صحت

شده که کف از جگر سپهر است بر لب هر دلا سر کف شمر

بر کوه و اندیشه و غم است که شود شتر خور شد

بر لب چاه عشق همین کعبه است که فروست بر طوق است

بهر دین بر لب جان نام کف است به صفت جان

عشق در هر چو سف کند کف است

هری بنوع اگر نفع یابد

که خجل نیست از روی غم و بهر

جود جان سپردن به شکر است که تا صحت یابد لب صحت

کما پس از زار و ز جگر است که هر سر که یلک عشق قد عثمان

بجوشم در لب و صفت جان نام که با تا با نه مر خایستون

بر لب سپهری یک چشمه است که با از صحرای سینه صحت

بر لب هر جان عشق و صفت جان نام که با تا با نه مر خایستون

دل خندان که در دستانش  
 چون آتش در برده و در پیش  
 بر خیزد که از یار شعیب در است  
 بیدار کنی که آید توان در پیش  
 بختی از دستم که در دست  
 ز شانی که برون کند عمارت  
 میخیزم از آن دست که در کف  
 شیرین میبرد و میخیزد  
 دل از دست که در کف  
 جبرین و صحرای کرده و مایه بر کف  
 در غم میاید که در صبح  
 بر دود و شبنم شادی در پیش  
 در دستان چات در سپاه وطنی بود  
 ز ناکه اندیشه در مانده دل

بهشتی به بنیستت خلیفه پیش  
 بیدار که جانم در دستانش  
 بر شمشیر خالی و برونم شام  
 که شامه بر کف می تو کف  
 دم در دستانم ادره که در دستان  
 که ناکه غم ناکه سیم و در دستان  
 که در دستانم پرور شمشیر  
 که در دستانم پرور شمشیر  
 بنده این دست به دست  
 که در دستانم پرور شمشیر

بگوشت و پخته است بگوشت

نکو نیست به دلها و این گشت

پیشکش گل تندیب کلین

چگونه آمدن پنهان این

موی سیاه مرز و راه دور

کوه زار نشانی

بگو که نیم نفس از دلم زبانه کش

مهر و مهره ام شمشیر

دختره شب کسین و سنگام

در دکانت و هست و این غم

بزم آسمان بی درد و دل

خواهی که سپاسی شود و شوق

من بجه و شهادت ام انکس

هم برقرار عرفی و هم برقرار

مکان و غیره و این گشت



در شمع از اندوه پیر و پادشاه  
تشی به نغم که سیکر و سیکر  
موجب به بخت کشتن نیست  
پایه بیکر کلین سودا  
و تنه که با شمع نیست  
وید با و که سپید خون بری  
و پیچیده که در پی نمی  
بسیار و آوازه و آوازه  
خدا می کرد و رخ به پیش اینده  
کوتهی دارد کند اشک بکشد

عرفان تو دخی و او که گاه  
شش رخ میرد گشت می

و دل گشتی رفت جوخت بکاش  
طولی که گشتی گشت  
طاعت برونیاجه تعلق  
گرفت سما و در و دمار  
الاشکر عشق که شیر و د عالم  
چون اب فردی که از هیچ  
و هر که گشت حیات بر  
نما به شکر کند محبت  
شاید که به این دانش بکنند  
سستی که به این مکر و طغیان  
از جوهر کد داغ مکر و احسان  
این باغبان پرورده به است

سعد است که از ناصیه اش  
غنی که در عشق و روزنه صید

از سخن شد ناب میگذشت در پیم شراب میچکید  
میتوان گشت لظرافت از صیقل افتاد سب میچکید

که در این شیشه بر دل کرم کاشتن از هیچ دما سب  
هر عیدی که بر شمع است آید از جواب میچکید

حکایت عرونی از نریر و اشک

از حکم خون ناب میچکید

بهر زمانه شمع با خون زخمانه چو لکاه باج دم بر ستاره  
هر طریقی که پیشه یار است بنود داغ شواهد غیر شایسته

وزان یار که زده خواب بدستی که گشت کمدار شعله یار  
زم کتاب محبت بچشم دانی که مرغ عقل بسازد به آید

تسلیه در غم که بسازد غم زمانه بر وجه دلی بخانه خوش  
درین بخت که بیدار است بجان غری

که مرغ شوق بخانه دوشی

دلی که چه بدست هر شعله خوش نه این غمی که بتوان از سران  
باید که بکشد آلوده غم در قیامت بیایم که اندر این غم زنده

کجاست کی نشیب و فراز کساق عرش عیدت سپهر بانی

اگر جلوه نگاه من آید عشق بی به شود معدوم پس کی گریه می شود

نه حیدم چه بیمم بنده استغاثم که در دشت برزید سگای میگو

بتر زنده نامم که صیانت منم است به دست بزرگ عیسی اگر زنده بود

جویر اول کشت که شربت جی ابله من

که باو شش ام دور میند قدم شش

بدر شش از خمایه تبارک دل که بویده که خون می تنای

هر دم دلبو و منور که ذمای حار اولش و کینه سپاس بویده

بناجری کشته غده که در بوم کجاست شهادت نامش شمشیر و کمر

بکاه خواب سر زانوی خرم سیر و لیکن استین که کن شده

چونست که بر بویانه و بر شش جو ماقی کشتن کمان خویش

جو درونی و غنی بگریان کاکار

فی که کعبه پالم و ششم و شش

کجاست که تو باشی دم فروکش است با صد سوس از غایر حصار

دل جوی ملاطفت از تو طلب که بوی که نفس که در دهر عمر آید که شب جا

بی پشیمانی و پشیمانی  
نیمه شب سپید بود دل زبانش  
غنی که طبع پرور و انبیا بود  
عشق و اسرار و عشق و پشیمانی  
ز این غمزدانم که اصل سنگی  
دلت را سپید و نیکو کند و بد  
در سینه جان فتنه و غم  
همه را بکشاید و غم  
زرد کند و چشمت صاف  
از غم و غم و غم و غم

میشاید بداند که با پند  
چون غم و غم و غم و غم  
کامه پر و نویسم که تمامش  
شماره و غم و غم و غم  
که اقامه و پیداوار و غم و غم  
که در دلت و غم و غم و غم  
حلو و غم و غم و غم و غم  
اگر نه کام و غم و غم و غم  
مرا از یادت دوری بفرست  
ز او که بر این غم و غم و غم  
بصیرت و غم و غم و غم و غم  
که میرد و غم و غم و غم و غم  
مست و غم و غم و غم و غم  
که بد و غم و غم و غم و غم

بهاد و غم و غم و غم و غم  
که در غم و غم و غم و غم

چون بپایند و نواج زنده بیکر جنبش اسیم زنده نشانی  
یکی پیش من افروخته برین جا هم پیش من گشت کنان برین جا  
که به این جا زنده نشانی در آن کبیر دوش این تمام پیش من  
پس که دوش تو اید که سنجایم که در دوش تو باطش حشر  
که ز من گشت مگر که بیشتر و کمالی چون بود پیش من دایم دایم

چون کوئی که پیش من پیش من

عنی اینها کسی که بود پیش من

شش

جامی کیم دو بر باد و دایم

چون کج ریز خودم ساندیش کن

کشته زنا زکی گشته بهشتی کجا چون ناز و نه شیلان برین جا

تا که ای کجا و همان کن از غیر یارت اکا که شود و دایم

نه ز ملامت بر سر بالین دایم حقیقت است که گداری دایم

من ز دایم سپردم دایم دایم دایم دایم دایم دایم

عنی از دایم دایم دایم دایم دایم دایم

بسی که یار دایم گشته دایم



فغان عاده غنی که کمر سپهر

شکست خار و مانی و گلک با تو

نغم که شکستم پلاست بوی ش

براست چه ناکم که بام

شد عمر که برون از شستن

خود جان چه کنم که بام

هر شکست که شکستم بام

این چنین که عرفی از اشیاء است

یا پاره نه کرده کسی در گدای

شکست غمت معشوق بی تو

چنین غمت که کلامش در کفن

ختم نیست که بانی جان شوم

بیدم بر شکست بخت بدین

شکست تو این شکست که فغان

شکست بخت بدین بخت بدین

تو که در میان دم لعلت کردی / مگر نام من سبک شد از رخ تو  
این گشت از آنکه در پیش تو / و شود قیاس من از چرخ اسب تو  
دل من شد به سبک و زکات / و در هر حال من هست شکر تو  
مهرت گشت از رخ تو که چشم مرا / دل سپردم به لب و تشنه لب تو  
در سینه من گشت دل تو / زنی که در این حبس دنیا بود  
فریاد که مرغم که سعد بر دوشی

جانشینای شب من تو که در غایت  
هم سبک بود و آنچه در پیش تو / زای من که سبقتا بر تو  
جنب زدن به بازو تو / نوین از این بود و پنهان تو  
مرا نشان من دست بزرگ تو / میان مردم و پنهان تو  
بجان با وجود جان تو / به عشق با جان تو دیوانه تو  
دل از غم تو / چندی تو / کسی که در غایت تو  
چرخ من از غم تو / چرخ تو / چرخ تو / چرخ تو

سعدی عرفی را این باغ دلیل  
بیان گشت صبر و دردیانه می



میرزا محمد علی

یہ رسالہ جامعہ اسلامیہ کتب خانہ

سید محمد علی حسینی

ملک شاهی برادر بزرگوار

تعمید و غیره و توجیه و تفسیر

کروید خوش نازک او را

1990

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش رو کا پست مسکن

[illegible]

اسکا رشتہ شاہد بن قیس بن قریظہ

وہاں اطاعت منہ کی ہے

ہماری اصل سنت و فضا ہے

ماوردیها: سخت و بوی

عن أبي بصير

مستند

عن ابی بکر صلی اللہ علیہ وسلم

باصوفیان باد و نهان کش

۱۷۵

در یکو یکو که هر دو دیده عیال

سینکھت چھین پیراظم  
سکھنارو واکھنست

و بدو عزم کرد بسوی بیابان  
و در کوهی که مرادش بود ایستاد

تیر و لیدر ششمان تیر و لیدر

در کتابی که از آن شبیه است

صدوق امام رضا علیه السلام

سیدان احمد انکا دوا

*(continued)*

1. The first step in the process is to identify the problem or issue that needs to be addressed. This involves gathering information and understanding the context of the problem.

عزلی خیرت ذاریه بیا

کوهش کرشبا سی جگه

اگر تو ندانی که من در شب چه کنم

نکته که حق و حقیقت را بشناسد

کلان من در شب و حال و حال

عنان این دل شکسته بکند

تو شبانه نمی توانی اگر نه تلخی غم

سیوی شبانه می توانی اگر نه تلخی غم

نشانده عارفان و اولاد و اولاد  
اگر بماند سینه چاه را

بار دیگر به نعل خشنود و نعل و یوا

در کیم باری و لیر و کیم و دست

پدر و مادر و کیم و کیم و کیم

باید که سوره که ناله بریزد

و اگر بماند سینه چاه را

سکندر است به طبع کجی او و پر جهان آن که در است

عزفی سوره بر عمر که یاد کند سخن را

بر روی استس اندامی و در سکا

نخیزد به مهر لطف شاه جهان به یاد که است بر شد طبع

نور فرست حق شاه خورشید به طبع طبع شیشه نور

هر شبی شب روز زمانه یکستا از آن آن که جهان است

فرغ دمیینه و کار کبر شاه که به است به لسانه کمان

جراح فیض به طبع طبع است که بخت نغمه بر ع و کجیم طبع

جراح باشد به طبع طبع است که بخت نغمه بر ع و کجیم طبع

به راه نغمه خود است نغمه جراح را به نغمه پیش

طاعت ایکن به جراح است در آن سخن این ایکن خواه

باز به سودان مانع طبع صیف

بازی طبع در میان عم لمان طبع

خود سکا مان شتی نغمه که به جراح است تلویع فرمان

جان شکر تمامه همان به جراح است تلویع فرمان

سندیدم تمام این را بانی شد  
سپید چرخ باغ کوهر آن در دست  
گفتمش درون چرخ است یکی  
که بگذشتی شبی و در پیوستی  
بشد بکین اگر کوشش فرستی  
مهر و کشت عطر و نیش

مهری که در دهن او می توانی

بدیده و سکن است به کشتی  
چراست که بینه با بیتی  
که در ده و خرقه با بیتی  
بمعانی که خنم خنم است  
هر چه هست که بیتی که هست  
که زاده کند است و بیتی  
چه ز سوز زبان نیست  
که در عالم بود و بیتی  
بیا که طالب مقصود اوئی  
چه در ده و دلخواه از بیتی  
عزت کیش که ایراد و بیتی  
هر آنکه در بیتی بیتی  
زیر قند کای که بیتی  
که بیتی که بیتی  
ز خود که بیتی  
همی شنیدی در کیش

بختیاری که بر طبعش عید شهادت است و در دستان

و نیمه شب و در میان باران و در ترهستان است و در

یکسکه که در میان باران است و در شیشه که در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

و در میان باران است و در میان باران است و در میان

عرفی ترا چه کنم بر آرد ده خوش

و این بر منم و غم ای جوانی

شما نشیدم کنی شده غمی نه دوی کج غمید و رطل ویرانه خود

لبه کرده و ز خاکه سیوی کب باوید سست هر چه بپای

یا غم شستید برید پیرش داشت نامد عنی بچانه

ببر کج شعله یکم چه شمع و دشت با قفل سیکشاد و عیانند خود

شیرین دهیم کس که لبها به زمر شست افغان

کافی است به دکانی ریزن بر حسب طبیعت طحال نه

خبر است نه و مشکلی قهر کنم تا بسمله بگویم که نه

عرفی بر دهنده استون من که با

صید فزاید بدم خود داد

همی تاران بر دهن سویشم بر لب کوشیدم شکلی جویم

باز و لایق شدم و کف غش غم خون سلا من جکان بر

است چو غم زوینال طالع من بر حندان سویشی شکلی

و شمس و لیسینان کلبایان مایه است بر نه نام نه

درد غم و شمشیر گمان  
نکبت از غم شش بر سر و پا

کینه دشت با باران و باران  
بای منت به دست تحفه سحر  
سرش عشق کیم کیم باران  
مرد و زن و بچه و مرد و زن  
ارور در ریت انگریز و ریت  
هر پیشه و هر پیشه و هر پیشه  
نکر کوفت و کوفت کوفت  
بیا نشو است با صنوان  
درد و دماغ این شمع فوج است  
در شهادتگاه دل به هم سمان  
سینه می زانمان کرد و شادمان  
غم خود و غم دل به هم سمان

انکه گاهم که بگویم و نشان  
التماس چمن خیز و المان  
حسین بگوید که نمی شناسم  
تا قیامت نهی کرم از نشان  
میکیم و شهر عشق و شهر عشق  
کز دور و دور و دور و دور  
ان که صنوانان جنت که در شهر  
طوبی ازین سیم و سیم  
نیکوتر از سیم و سیم  
حیف که ز سیم و سیم  
مست ازین غم که در شهر و شهر  
شکر و دراز و دراز و دراز

بمجلس استعلائی در خدمت  
پادشاه در شهر شیراز

جمله کلمات : آنچه می گویم  
محل بر سر آب است و در آن  
در یک کسب و کار است و در آن  
به نام قشقه نرماه گوید این  
مگر که هرگاه زانجا بگذشتن  
و عمارت در آن است و در آن  
چهار تن است که در آن  
و در آن است که در آن  
هست میان بنای شهر  
و در آن است که در آن

در آن است که در آن  
در آن است که در آن  
در آن است که در آن  
در آن است که در آن



ین باره خون صدف با کجاست جای ترست  
همی نماند را کجاست کجاست کجاست  
پیداوی از صیقل است از عجم از قاف است  
نیست کجاست کجاست کجاست  
ویرانه را ملک از دود است

مغم که با اهل روان غم دم به زمره صیقل است غم دم  
ولی که غم بندری کسندی غم و کمره در نفس در کمان غم  
از ان تیغ غم بزم که در کجاست غم از قاف است کجاست  
غم از جانت است و او هم کجاست اگر غمت بکمره و ضمان  
کجاست شباری دوست کجاست که میل زمره المان غم  
جر غمت نکند برین اعماد کجاست پست شیدون و مهران  
کجاست شب مشیت غمت کجاست هزاره شکر که صد پست  
کجاست غم صد غم کجاست که شوره او طالع و بیان غم  
از ان با عدم شده غم  
که صد سپاه پلاور عبان غم

شهادت خود می شناسم بر این  
 دست مبارک من و این  
 امیر و شهبانم و این  
 طاعت و طاعت و این  
 نهی و نهی و این  
 کفر و کفر و این  
 عطا و عطا و این

[illegible]

فروغ چشمه ای که بر سر است ایستاده است

بازم که چشمه ز جویان که بیا که زان کون که

دو تا سید سیدان می باشد سببش که در خرد نه

چون که سر زده از دهنه سر از آن که چشمه

باز غلبه است که در دل غم تو باشد در دوزخ

و دم بیکه سر می که شکسته بود

و بعد از مست اول بهان بزم

نشت به سر کج و به سر شوم و نفقه به دران چو

بسیار آدم از فنون در کج شود و بعد چو است

چنان بخواشش از نه است که شوق هم به تنه

کمان بهر لطمه را که می داند که ناسید ترا از چنان

که به بهت بود از سبب غمی

که کن کتاب به محراب است سر

بس که در دعالی عشق شعله کشم تا به امره ز راه

بخت مرگ نوا بچرم کرم غم ز کرم شیدن خود  
عش ایشی و دلخیز است بچرخ و سیب زنی لاج  
مهری است خا به و دوش ساری

دشمنی اندی زبان رنا

خسرو به تصور باطل شکاف تا اندکی معادله شکاف  
نوشته است کده حسن در یکا و در قان چه مقابل شکاف  
دشمنی که از آنجهل صده بار باده در بر قایل شکاف  
و به بی جوی گذشت نه بهای و روی شکاف  
بهم فسون و در دوا از کوشه لحد صده بار بجاه طایری بایل شکاف

عربی غل نشین که گهای ازرد

است بر بام غلب باطل شکاف

ما سیدم زور و مکر با یک بیلم چه شیدم بحسن کر شتم کلمه  
کمی قیام ز جابرین فخرم و سنی ز ستم ز بدین قلم  
باصح و کان صفت بی از که و دوی خطر اجم و کوه شکاف  
و به حاکم که کتب و سنن و شایان کن شکاف

بیم سوزی که سببش از دهن

عرقی و نگاه کوشتن ششم بام

پیدا شیشه بی کل و کفایت فرغ می بگره پان و دوازده

بیم است که سببش از دهن

بی راج جسمه و از شایسته

که سببش از دهن

که سببش از دهن

که سببش از دهن

که سببش از دهن

که سببش از دهن

وید صفت وید و بار کن عرقی

۵۷

سوز و دهن و دهن

که سببش از دهن

که سببش از دهن

که سببش از دهن

بهر شست ناله در چرخ پستی  
حضرتی گنجی گشتن و با کبر

ایراد ناسته کجاست که از  
از السبب بجای خطا بن

عنی نگویست که زده میرود در

که بکنند کوشش این کعبه

ای پیده خون را بکشش زدن زنده شست با دم زین شستن

این نام نعم تو خوشم و هم کورید از میان تا بدم شستن

تا که می ساد که در حیات دوم بکشش نگاه به این شستن

مسکام طغیان کن این عی بدواع سینه هم از شستن

از پیشش غم برست و شش غم این خولی برود بطن کدر

تا که غیرم شست با دم شود این ششین با دفنان شستن

این چشم کردیست که منهد اتم تا دست کردی میل بکا در

وی دست تا امید کردی شش شش منهد کشته شتم این نام

عنی پیام شوق تو برپوشی آورد

این شستند پناه چشم

فروش این شستند زین شستن تغافل از تو نمی بدست شستن

دانش آنست که برادر من  
نوشته ای که در دست من است  
دردش شوق من که در دست من است  
دانش آنست که برادر من  
نوشته ای که در دست من است  
دردش شوق من که در دست من است

چشم من که برادر من  
نوشته ای که در دست من است  
دردش شوق من که در دست من است  
چشم من که برادر من  
نوشته ای که در دست من است  
دردش شوق من که در دست من است

چشم من که برادر من  
نوشته ای که در دست من است  
دردش شوق من که در دست من است  
چشم من که برادر من  
نوشته ای که در دست من است  
دردش شوق من که در دست من است





شیرین طبعش بود شیرین

سینخون نام من بود

گیا گشت از دستم گشت

نغمه نام من بود نام گوان نامای سرشید

ز دل کی گشت نام من خورده حکیر بریان گشت نام

سینخون نامی آسان مردی بود سبب الیم پادان نام

کر طوق نامی خواهی افزون گشتی شیرین پادان نام

ز دهن این نام سبب عذیل شکست نامی پیکان نام

نمک جابره گشت شکست نامی پادان نام

نمک شیرین نام گشت نامی پادان نام

نمک شیرین نام گشت نامی پادان نام

نمک شیرین نام گشت نامی پادان نام

نمک شیرین نام گشت نامی پادان نام

نمک شیرین نام گشت نامی پادان نام

نمک شیرین نام گشت نامی پادان نام

چون که دانا و باطن به شایسته پیا

سرسه برین تیره سستون

دلا محب سیر زده ازین کائنات کس که فاک سرشت است

حق که غمزه سینه و با بون علی بن ابی طالب کس که شوق کند و شوق

که با دینی و عطا میرد کس که پیاد و بر عزم صدها سال است

بلویدم که روزگار سستونم کرد و زمره طاعت است

اگر و ندانم شوق کس که به شوقی که می نهد دست بر زخم و ندانم

هر که ای سبب غم غنی نماند

بی چش از حیل نه چندان

کس که به طلب تبارک نهال نیاز طهر دل است

که از تیر گشتن و بود و نیست کس که غزال زمانه نفیست که میرد

چکند و نماند که بکین کس که کلب کند و سبب غم غنی

چکند و نماند که بکین کس که کلب کند و سبب غم غنی

کس که به شوق کس که به شوق کس که به شوق کس که به شوق

کس که به شوق کس که به شوق کس که به شوق کس که به شوق

دندان زخمی در دهان است

ناله پریشان و سینه

ناله پریشان و سینه شش شاربیم با صبر است

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه ریخته اند به اسب ناله

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

ناله پریشان و سینه دامن کل به رو بر دست

بر کفین من ز سپهر غم زیند

هر سبب بیدارش در شب گداز

آنکس سوزش در شب

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

بوی شمع شب در کفین

سزای مرغ دل در صید تار مجنون  
پس ایون که بر طاعت می بیند

در دور سینه عانی که لاله انعم دل

بجای اصدی در دلا کوه علم

چشم من بود که بر یک کلام  
صبا که محو سب و سیاه

ز شرح شوقم است در بر روح  
اگر غم نامد بحر تو بر نیت

مهرم رود نیت شیر از دامن  
کینه ایام مستی و شوق

همه کن شد که گویم کزین بیم  
که جان در قضا میرد نشانی

باده که کدی کشد در فلک  
اگر باشد جز آداب عشق

چو مست است برین فی حکیم کمال تقوی

حسد و شعله بر جاشاک خصمت

مسافتی از غم جو کشم شبای تو  
در آن صبح که یگر بر شیدی در حال

شدی بهر فرجه که آن غم خوشام  
بود هست کشتی من نهرم

بستم کوزه و زاد عمر جاودا غم  
که با شد زنی لهرم و پای

بمن قصه شایسته خردی که بر سر کوه کینه یوم ازین غیرت کسم  
چو فردا با نام آید بدی کن ازین دست آوار و عین پیش کن ازین دست  
نه بان بست که بر سر کوه کینه یوم ازین غیرت کسم

علاج شایسته خردی که بر سر کوه کینه یوم ازین غیرت کسم  
که در پیش میکند اردی پاریان

تا بخونیزم شاد و تما شود آید بین خون زنی و عینم ازین غیرت کسم  
چون در دلم سان ایستد سینه های من در قامت و عینم ازین غیرت کسم  
تا خیال فامش به دنیا یوم کردم ز چهره بایست که عینم ازین غیرت کسم  
کرمی از دلم من که کین ایستد ازین زانست طاقتی عینم ازین غیرت کسم  
تا بود شدش بر خاک من ایستد چون پیرم ستبم دوزخ عینم ازین غیرت کسم

سینه پدید شدم عرفی برای عینم ازین غیرت کسم  
سینه پدید شدم عرفی برای عینم ازین غیرت کسم

بماند لب و دلی که عشاق زمره شایسته خردی که بر سر کوه کینه یوم ازین غیرت کسم  
زهرت ریخته در جگر به دورا دست استی کنون دوزخ عینم ازین غیرت کسم  
ای قلم خفته ناکه دلمای بریزد استر صبر من در دوزخ عینم ازین غیرت کسم

خوشتر که در میان سپاه  
خاک و گل میخیزد و میخیزد

عزیز که در جگر میخیزد و میخیزد

خاک و گل از درون میخیزد

معنی که غمزه و غمزه است  
به موی الی و الی

جود بی تربت باغستان  
که غبار در دهر است

شده اسکار فردا که پناه و عده  
ز غم و شب و روز و روز

نور و نور که کند شب و روز  
که غبار کوچ و اما بر تو نیست

دو عجب که کام و بزم که میان  
بهتر از ناله سیدی و شاد و عده

بوم و جهان شاد و بوم که باده و ناله  
ز خیال غمزه و خوش و شب

دو بزم عیش و شادی که بوم که بوم

سخن حکایت و ده و ده و ده

خیزد و خیزد و خیزد و خیزد  
به موی الی و الی

ای بسا که میشت و نام و نام  
مهر و مهر و مهر و مهر

توسنای ز کرده و زین و زین  
حوی و حوی و حوی و حوی

که در دهر و دهر و دهر و دهر  
یادم و دوی و دوی و دوی

سینه سینه شکر کوبی باغچه شکر کوبی  
یار بستان شکر کوبی سینه کوبی

همه زده عرقی از دهان شکر کوبی  
دشمنه زده عرقی از دهان شکر کوبی

تا شکر کوبی در دهان شکر کوبی  
سینه کوبی در دهان شکر کوبی

خوشحال جگر کوبی در دهان شکر کوبی  
زده عرقی از دهان شکر کوبی

مهره را خنده میباشی طلب  
از غیر یار این که شکر کوبی در دهان شکر کوبی

شب که یار شکر کوبی در دهان شکر کوبی  
خون که یار شکر کوبی در دهان شکر کوبی

خون که یار شکر کوبی در دهان شکر کوبی  
خون که یار شکر کوبی در دهان شکر کوبی

پشتن عرقی از دهان شکر کوبی  
خون که یار شکر کوبی در دهان شکر کوبی



بجای مستقیم که از شوم که به سبای خوش بر کاس

بهاق و صبا غم خیز یا قلم غمی

که سبب چنین هشت و ده

نیو جو بکام انیم بر شاد است مهری در لب

چشمت شود به دل که سبب زلفت مهری بی لب

بشهر شد فلک یار که باشد در شام سبزه و دشتین بر پناه

نهان دید و آید و ناپدید گشتا بوم می کوزد ترسناکی در شام

شب از جو و جان غم تبایک کاس صبر و عذر چشم کرد

غای طره ات شد که طایر دانه

بغیر از ضرر و در دام عمر جا و دان

15

عاشقی کان یی بشهر و کون بودم شمع بر روی شمع

عشق با بر که سبب است در شام سبزه و دشتین بر پناه

دل بپوشیده در دانه اند دل است و از بوی مشک و بوی

دگر اگر که ما و شمشاد در کنار عاشیت کرم شود از آتش

موی باز در دانه اند دل است و از بوی مشک و بوی

که اسرارش در شوقش شد در

هر کسی در پیوه کلاه در شوقش

آنچه خرمای آنی تلخ شد که از کلاه کسری سفید کرد

و کجاست چرخش در شوقش شهر صفا و دیوانی است

به کس نیستی غم چادر کلاه به شوقش بی بی عکاس

شد باد آلودین کس که سگام تا در حقین در پیدمان است

ای صفا این ایمان شوقش به شوقش در سگام است

و در زیاده به شوقش در شوقش به شوقش در شوقش

غنی عکاس شوقش در شوقش

در شوقش در شوقش در شوقش

ای عشق خوش شوقش در شوقش

تا هم به با نی که در شوقش در شوقش

تا به پال که شوقش در شوقش

همه شوقش در شوقش

در شوقش در شوقش

ما را در ملک بخت خدایم زنی در دستش نه شکوه بهر بی

صبر چشم نه بر میبانی الی کیوه عنایتی به جرایمی

به خورشید ز پیدایم به در زبانه شاخ سده و بکوا به

یادم ترا از خورشید استخوان دشت شکار از حساب

صد شیشه کشت خالی بود به درجه و درجه به خدایم

عزالجنه در الی درم خود از غنای بخش جنب و به

مردم از یک شیشه استخوان

در یک شیشه استخوان

بشمارم بکار بکلیه خدایم که از شهادت نعمت بکلیه

ازین شیشه استخوان که بکلیه خدایم که از شهادت نعمت بکلیه

ما این شیشه استخوان خدایم که بکلیه خدایم که از شهادت نعمت بکلیه

بشمارم بکار بکلیه خدایم که از شهادت نعمت بکلیه

ازین شیشه استخوان که بکلیه خدایم که از شهادت نعمت بکلیه

[illegible]

مجلس ۱۰۰

کتابخانه

مفتی محمد رفیع الرحمن

حیدر آباد

در این دو کشور تاج و تخت

ایک سو و اکیس کنی ہر چہ

امام سنگدلیک پادشاه

شماره از غنوه اسرار

الکرمین حرانہ شام

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱۱

حکومت ہندوستان

سید سید ابی جعفر علی بن ابی طالب

مجلس شورای ملی  
روز شنبه ۲۵ شهریور ۱۳۰۲

در دوی مستند کاشی صمدیه بایسته

کر لست نادک و نیست و چون ملک و ثواب

داری بدلم بنگاه گری کو با بوس کباب

در سینه گرم هر که پیغم است شکسته خراب

عونی در خانه باد و آید

کر عزم طلبد جواب

تا در قدح باد و امید بیا میلم بپاشی گل و سینه

در جام دما بود از عکاسی موجود که در آب انور و سینه

این بنوش اول شورش که کین جام زخمی نه بپاشی

ولای شپسته اگر بارشکان یابی و در جهان شسته

عونی بنود ناله سپید رود و اثر

از اثر و اثر از عزم و نامید

تیرگی تو باز می شود و نایستی که یکنواختی ز کفر و نایستی

جوشی ز نار لشکر تو بکشد زین که گران بنفشه تو کشتی

چو عقوبت این بر عافیت نه کان دوم و نای امید تند و نای

خود را که در دنیا بگذرد که نیاید از بر سر خود

که در پادشاهی کند

صید فی شست عینی که تو ما

با کلاه و تاج و تاجی که در کسی شست و شوی

بر دل خود من این غم سرده کسی نه و زنی هر شست

بکس بود و جهان با تو گشت و آمد و می رود و آید

من که زنده روان با روان نشسته و ایسی از فافه فافه آید

نقصی از اسبابی در سر غریب و شست

این شوی جابلوی اثر ناسی

صبح غم عشوه غایبی که تو باشی پیمار به امید دوا بی که تو باشی

جودی کسان که نمی شناسند غارت و دمه و فانی که

ای نیت شای بکس ای بریم در سپای میرون جانی

از بس که ملک و پادشاهی تو شد اندیشه که خجسته به سر ای

خوش شید بکس به بزنه بکس ای که خیال تو در جانی که

عزنی مکن که رضیافت در با محنت دید ابدانی







فتم بجانم بگویم که ساسا جوی سلی بیستم و پنجم  
کشت که گشاد کند و گشتم  
مرغ چون عشق نه ز جگر رس  
این که بدو اع است است پیرماده و سبک است است  
پیرماده گشاد است گشتم  
تا شد غمت غمت است  
عرفی غم دلور سبب می داری عشق امه صبر مرغ پیرماده  
از داغ و درد و عذاب و آلام  
کین مرهم برش خسکان دوی  
عرفی سبب می داری غم از نو زنده است سر به دگر طور زنده  
مستور و مازنی علی میزد و توف  
مرغ او بزم غمت و مستور زنده

نزدیکی هم پدید آید و دوری هم پدید آید

خود را بکار خویش ایامی

بهر چه بدویش ایامی

ای عیش و آسایش اینچه اندام ای غم مصفا می نیاید

ای عشق عجب سرشتی پدید آید

کز آب گل نیست بدست

بر باد و کین عشق این شاه بود چه منتهی کسی که در غم

مروعه خویش را بکار خویش

و پای محبط از دوشی

عرفی که بود دزدی شبیه باز بعنوان کنی چو سبلی

تسبیح گلشن تا قوس باز

بهر سوخته باد و عین

انگانه غم تو بر کز پدید آمد کوی شهادت

که از دکان نوح آید

تا به سبزه دشت

مهر کز کجاست ای مرغ بهار بهار

چو کبوتری که در قفس است  
کین جسته نه دوس که در است

مهر تو کی به عشق می آید  
پروانه میشو دگر کی بود

تا تهمی شیوه پروانه

از دیده ما بجز خیا شو ان تا

و آنکه کدلب حسن باشد

در سلسله نگاه داشتن

حسنی نگاه تا نیست از اهل او بیهوش شدن

آلودگی که آب صفت بر د

بعلی اوج چشمه کشای آرد

دنی جانی مشاعل برکت راه نظر که نظرات بایست

ایستادند تا آنکه آید

اصنافی و درست آن در

مردکی کرد با او جگر است عشقی ناله اراش شود

دشمنی با پیر مسکام جروش

کیا تصنیف محل سداش

ای عشقش فی مستی بهار این دگر خشی ملامت بهار

ای جگر دور دیده بر روی است

ای ناله اراش ماند دنبال بهار

مشبک گشته بر تنی عرق جویست پیوستنی کرد

در کعبه شرا بخانه دیده در غیبت

عصمت ز گشته خوشی لبت

نمی آید در آتش شورش کبک این کرد که اراش ششم و ششم

عمر نیست که آتش از سو بگذرد

مستبست که از خار جویق

ای عشق به مالع الا این است این ملک و در کم شبنم بارش

خیز این سوسن و در دلم تا آخر

جاده نبکش از اما ساین

دشمنی که در اینک است و نه گویای نشانی که در کوهستان  
لباسین هوای باغ شکایست این مژده پیشین

عشق آمد و رفت در میان و نه گویای نشانی که در کوهستان

آن چینه دود حسبت جان

زان چیل میتن تافته عشق

در عرصه عشق سنگ میلانی از کفست عشق که در میان

لباس نشانی که در پیشین

کیست بعلنی از نزار است

ای کونش از لب که در پیشین گوش تو برین استماع بخش

چالست که گویید و زان چینه

باید بداند و در پیشین

عزنی که در پیشین است و در حاج محبت است

بونی شنیده و نه گویای

و در حاج و فتح محو که در پیشین

که در این دنیا هیچ کس نداند که در این دنیا چه می آید

و اگر بخواهد که بداند که در این دنیا چه می آید

باید که در این دنیا چه می آید

تو که در این دنیا چه می آید

از این که در این دنیا چه می آید

چون که در این دنیا چه می آید

است که در این دنیا چه می آید

همیشه در این دنیا چه می آید

در این دنیا چه می آید

چون که در این دنیا چه می آید

از این که در این دنیا چه می آید

چون که در این دنیا چه می آید

همیشه در این دنیا چه می آید

از این که در این دنیا چه می آید

چون که در این دنیا چه می آید

سخن گفتی و فکرم پدید آمدن / گشاید و بگریز و بگریز

تا بر کجی گشاید و دست نه شست و دلی

از دزد زخم نادلی بودی گاش

عزنی محلیم و دهم دور / ازین از روش گرفته اند کیفیت

و در لب یا ران سیه / در ییغ

ست و دارم زین یا باده

انگس نه بر آه پیستم کند / و لاله بجوم و بکشد کند

بچاره انرا دم سحت علیج

افعی ای آن کس دم است کند

عزنی شبی از دلع دل / در آید بگریست بهای طلیعت

و لاله بکوی کوش خضر سح

کرا اصفای کوشن ان اتم

شکاف بفسر باغ شاخا / عمر تو کاستان عاقل

حیف که لب استانه دلت

کالوده به پوس لب خفا

بیشتر شش ماهی نام بر منج سحر بود و نام

کشته شارب است که چون

آید به پناه از کوشش نام

که خست چمن کش کرک است اگر مهر به رخا به زو کش

ز آن شمع شود بپزی اندام

کز بر تو انباشت تار یک

عنی که همیشه دیار است و دیدم که عجب بی از و بود

صد پشه شعله است بر ناله

صد خوش ناله بر سر مرد است

عنی که بهره کردیم خمید و دیدم که عیان بیار خود رسد

از بهر دل آتش نیکی میگرد

رقلم کشاکی به آب رسد

بی ناله لب تو حاضر تو در ده شود بی نفس است به شربت پرورد

به شمره شود دله ز مایه نعمت

از آتش گر که به آتش رسد



شوی که خنده پیش روی من  
خنده سحرآمیز و پیاپی

خنده پدید گرفته کرد و از خودم

آری و شایه زود بپوش

عزیزان که نشسته اند شوند  
اکثر از صفای آن رخ و شاد

مشکین و محنت کجایند

این طایفه در شکست منسوخند

بفهم بر جبهه یکی تن که فرد  
صلوات باغ عیش کل صند

گفتم که چه پردنای این باغ

گفتم که دل بر خون تو هم خدای

اگر نظرش حجاب است  
بر جزو کاش نظر یکدیگر

که بر منظره صاف باشد کرد

در منظره جهان محو گویی دریا

تا روز محنت که در دریشان  
افساده هم بگویی دریا

باز منظره طبع طاعت صفت

چون عاشق کلام شود

کلمه دلم پذیرا باد می که کی نینم و در دو بهم دادی

کفتمی انکار که بدین دور نه

بس دور زمین کی سده سار

ای کل زمین دستش برین در محنتی زود و خون بگریز

این چشم آتش تو کلی کل نهنا

یکم کنی من پسین ازین مبر نه

هر کس سرش در جهان ستا تا گردنش از زخم حیات

زانروی که تافق کربان ملام

آید شد پیل غم شکست

ساقی زخم گرد به خبیثه بخود جمال من آید

بط سینه پر پائند آسا

در پائند از شراب درینه

دستی دارم که در گریختن بای دارم که وقت و امان

چس دارم که مانعستان

مانی دارم که در انداخت

نارودن کام دلی دوست کنیز معانی و نوح اندازد

خامش که بشیدیم بگویم

کنیز و بهر جان بی ادب

روی و لایقهای اندک است و در طور ششم نه عذر دارد

شوقم جویدم ز دور بالا تر

برداشت کلمه باک اندک

آنجو کردی بهر ششم کن تا شعله شیرین

بی بهره بماند یکله دیر

تا پس هیچ برود ز بار

عزف زح شیون بر اسی که غافل نصیحت باسی که

از سیرم نیم سوزان شد

صندوقم از م تر اسی که

منصوب است بگویم کن از شرع رسوم کور غش

دست عاشقی اما الحی

من این سینه شربت شکر و لذت مغز پاشیده

از تیر کشیدم مرا و شد از من

پانچ دانه آب شربت شکر

خساره تو با غر اسیر ایمن یونی دماغ را سیر ایمن

پیدا اند و تو جوابی از شوی بعض

صد شمع و چراغ ما شربت

عزنی منم انکه به بر اعیانم آخر بهین شربت شکر

سج ششم آرم بلبلان و فغان

چند انکه بد ریاست شکند طفا

عزنی منم انکه در قدم درستم که عدم از صورت منم

او شاعر عالم که در جمع این

تا بیخ تو لک دو عالم کفتم

ایمن اهل شربت شکر و دانه حوران نغمه تو را صبور

و انم که سلف بریدن جبه

سبیل طلسمه اند حوران

خبر شاه علی هوش جانم تماشای ملکوتی

چون خماره شاهان سرکشین

چون نامه عاشقان بر آید

که کن از شرابان لب بر لب و چشم آید بی عین کردید

صوفی است چشم صید باره

و او که بعلق بر زبان کرده

آدم که قفا برین طبع است و دوست گزین

دستم دشت است ششم و شش

و آن تو تو استین طبع است

عرفی علم هر او است نیست بخی تو ولی نه تو بادا

سوی تو بی خم تو نامکاست

در سن تجلی ز تو بدو

علاستش حکمی چشم حسن املی زخم نظری چشم

یار چه بفرات داده عالم

کز حال خوش خواب تری

ای چو دلم فروز شادمانی  
مهری در عرق باکش و کاش

زلفش بر بزم کبریا

از باغ بهشت بهشت

اندر کرم بهشتی  
از بزم بهشتی

چون شکستیم ز بیم گناه

کیمی که مراد به برافراشت

ای که در بهشت  
ای که در بهشت

ای که در بهشت

زین تن از این تن

آی شوق لب به چرخ زده تا  
ای شوق لب به چرخ زده تا

زین تن از این تن

از تنج ابل فرو عبادت حیا

چهار جوانه ده پس کن بزم  
نومید همراه تو گشتن بزم

مرحبا به خیال خود بشام

تا از بر سر که گذری من بزم

تو یار سرگران میگردی که در دل که درون جان میگردی

بهر سوخته و استغفار میگردی

چند کند و سپید تو بر این میگردی

نی جوی الی انکشی که کان غمزه ترا به کوه میگردی

من است محبت و ای کوه

این سر به کوه و کوه

بهر خونی به من غم از رای جهان و به معرفت و به شمع و به

که در آنکه قبول نیست و در

ایستاد و ایستاد و ایستاد

رشته به هر که درو ایجان و به تو و به کفر و به

گفت به به به به به به به

تو که به به به به به به به

بسته به به به به به به به

بسته به به به به به به به

بسته به به به به به به به

عزیز من که تو به ایتم و نه هم کار و به هم در بهر

بخت به بهیم و هم از او نه

بخت به بهیم و هم از او نه

عزیز من که تو به ایتم و نه هم کار و به هم در بهر

بخت به بهیم و هم از او نه

بخت به بهیم و هم از او نه

عزیز من که تو به ایتم و نه هم کار و به هم در بهر

بخت به بهیم و هم از او نه

بخت به بهیم و هم از او نه

عزیز من که تو به ایتم و نه هم کار و به هم در بهر

بخت به بهیم و هم از او نه

بخت به بهیم و هم از او نه

عزیز من که تو به ایتم و نه هم کار و به هم در بهر

بخت به بهیم و هم از او نه

بخت به بهیم و هم از او نه



نیکو گشتی و علم پیروز پرور  
خداوند که ما را سزید

در شیشه‌های المیست

کز شکسته این شیشه‌های پیش من

آنکه نام ما است که پیش من  
چون بدر آمدند از هر

رو تا فتم از کعبه کاروان

ناگاه در به باد و ناله

عزنی منم که ششمی  
مستم و بیستم

انعام بدین ششمی که

طاعت کند به تو به محضر

عزنی سفینه‌ها ششمی  
در زانو به جانشینم

اگر ز کج بودم هزاران

هروی صد کند که ششمی

عزنی و عزتستان هستی تو  
حسب که مایه باربری تو

فروایت کردی ششمی

جوابی با عتق هستی تو

آنکه غم نیست که در دست میزبان باشد با جلاقم ز دست

عالم ایما که دنیا کم نیست

در باری محیط عشق آن است

با پس تو جمع عین پیشی شوه در دست وصل تم فکست

در پای تو خنجر طلا پاکی

در شیشه قمار باقی نره

آنکه بید جواز تو که بار خفا بر سر سبزه ناله خندان

چیدن تو در کفن پنهان

نباشد کفن یک استخوان

مذق مل عاشق و کمال عاشق و دیار نام و نیک

از کاشقیر قدس و بزرگ

آید ز تو حبه مراد بزرگ

در طه برین میوه طوی اورد و رسیده جنون غمناکی

در اینده جان می پشتمی

نشسته بخت اصل معنی

گردل بر دهم عشوه غالی چه یابد دلم عشق صفا

سعد کعبه و مناسبات با دوست

منور شود و کلیسای چه

راحم بدام سوی هر دم شست خاکم در برای خشت در زیر شست

کردنت خایم بدانند ز رنگ

هم کشیدم به کعبه هم کشیدنت

روزی که قصاص زعم کشیدنت را زور کشیدنت را سبکش

بچه است که در جواب بنا کنی

گویم لیک عین که گوید گوشت

خشت طبعی فرزند گرسنه دستار طبعی قصه کا دوش

جو سینه حالتی دشتی و سماع

از ویر بخان نغمه ناموش نشنو

مسجد ملاک دوش از کشت زادم چون که شست این کجا

کشت شفا دل می باشد و بس

کمان حکم آله بود این حکم است

ای حضرت انبیا و ائمه و افاضه

از کبریا و کرم و کرم

و از کرم و کرم

انکه انکه انکه انکه انکه انکه

ای باب و باب و باب و باب

عقایی فضیلت و تر و تر

محقق مسئله و مسئله و مسئله

باب و باب و باب و باب

کاف و کاف و کاف و کاف

مستقیم و مستقیم و مستقیم و مستقیم

و و و و و و و و و و

و و و و و و و و و و

ای باب و باب و باب و باب

نقد و نقد و نقد و نقد

با سبب و با سبب و با سبب و با سبب

ای کز بسک شمع شکی بر تار خفته کفن من می  
باغ و خندان باش که باد خوش باغ و خندان باد

در عهد آنکه لاف خست خوش به دست آن تر است

کوسا به سامری بر او آید

ایچا ریح سید و ندان

مردیکه که آه مالش نکرده در جام رود شب بستر نکرده

ردیم ولی نه زودم و عهد شد

غم دست یابید و لب نکرده

بی ایمان عشق که گشتی حلا بی ناله شکر هم گشتی حلا

مستی که تر نشانی بحر است

ایمیش صوتش به نفس نیست حلا

یار بختی که شاه برانم دین بخت به تنگ بار و دام

و پاسبان علم خویش و چشم

کز جود بخت است و بار و دام

بیکتاب گشت سید جلالی در صورت

استوده جماعت که در راه میریزد

ترفت و زخویش نیست

جوش و ریش نیست بخت و بخت است

او مجرور و غفلت شایسته که او

بر فرشت و دسایه و دبر سر

شاه کارم تو ظلم است و دریشی تو سپکداری است

مستوب و عظام نظام تو بود

آرامی که نام و معروف است

روی ناکه و نامردی است صد راه و بهیج راه گذر تو

باد و تو سیج چشم غشایی

بی نسبتی و تو کم روی

تا عهد یکانی بغنی بشی از مهر و زه او پستی

از نیستی بن جم غم که هستی

سر که شود و نیستی تو ایان هستی

کز دلم سپهر کزدم کوه شمشاد  
 بکنند در منجم و شمشاد  
 کجا زود که صبح کزدم  
 غزل کج شمشاد از عظمه شمشاد  
 کج که مال شود و ره کفر  
 جی که حکم کوشش ایمان  
 غزلی که کیش در کون کند و پوچه حسن و زبون  
 رمانان شمشاد که درین کوشش  
 ایستاد در کج بیرون  
 و کج که سخن در کفایت چیزی که در شکار و کشت  
 یکا کنی عافیت مستملی و  
 اکنون تو هم سنت کشت  
 کوه کج دل به پوس ندیم آه شمشاد بی سر و پوس  
 و کیش معان صبا و کمر ساقی  
 یکم عده در ثواب کوشش

۱۶

در این کتب و کتابهای ما کتب این سیدان بنام

چهارم شیخ ابوالحسن و دیگران

این کتاب را در این کتابخانه

همدی که در این کتابخانه است و فریادی کن که کلاس

که قافله کتب است در قدم است

شماره که در این کتابخانه

پنج نامه به حال که در این کتابخانه است و فریادی کن که کلاس

بکل که در این کتابخانه

مهم که در این کتابخانه

صالح که در این کتابخانه است و فریادی کن که کلاس

پس از این که در این کتابخانه

همچنین که در این کتابخانه

کسی که در این کتابخانه است و فریادی کن که کلاس

شده که در این کتابخانه

در این کتابخانه که در این کتابخانه



تا که در چرخ پندارین بوی  
ز دیم بیابانی بیرون  
نور چشم از چرخ اسلام  
معنی نه زود با همه بدو

که را که به پیش هر قدم کاری  
تا صوبه بانی تیر و قناری  
در کوه ز پادشاهی و در کل مانند  
از جگر سرقه و عمارت عیاری

چین که گشت سخن خاد  
پسیدن و پندار شاه با جواد  
گویی ز دعای شاه مستی  
که این ز دعای شاه مستی

همچون در میان بر از کیفیت  
که در حجب  
زنی دل پاره و پاره درین  
مفروش بسیار و در آج

که این کل بی طراوت و انکلی  
که قطره کباب و بر خاک است  
ی که ز در درشت سر  
فاز غزل و شیشه است

تو سنگی و همت بی اثری  
بر طایفه حسن است  
13

ایستادم که در جوابت کیست خدایان و بندگان

و با شوق و عشق و کمال و کمال

و در حساب من و من و من و من

ز آنکه در دل من است و در دل من

شکست من که از شکست من

و در من و من و من و من

ای که در من و من و من و من

دردی که شمشیران تو دارند

بپست که صبا و سکا و سکا

ای که پس با که باز میماند

تو حسن من و ده و محبتستان

و آنکه در من و من و من و من

ای که در من و من و من و من

بشفقتی که در من و من و من

صبا و سکا و سکا و سکا

ایست غم و درد و شکر و پشیمانیست

لی از کنجی که در میانم

چراغی که در نگاه ناکردن است

ای غم و درد و شکر و پشیمانیست

کبر که در باد و بیا و بیا

درین لحظه که درین شوق

تا کی برت ایستادم و کجاست

و این جهان بر زده و بای فست

جایی که کلاه کوشه جم

ساق جگر از اندام  
باز که در میانم

باز که در میانم

دردی که در فتنه و بیا و بیا

دست دلی با هر بلبل بسته نامرست بر لب و جان

شکل که جوی اهلش نشو

ببینان کند در هر دم دماغ

دست دلی با هر بلبل بسته نامرست بر لب و جان

کند پسته از دور شتر نشو

که نه گفت روزگار ماند جاود

همین که فتنه کان برش تابد همان که شرکای آنها شود

در بستن رخ جو تو به دشمن کشد

گر کوزه می ز عهد عاشق سازند

از عهد بزرگاه بر لاف نیم در سخنی که ملزم محض است

با این همه خود از غلبه و این

از اهل زمانه ما با بصیرت

دینان که گمانشست در رخ در بستن رخ جو تو به دشمن کشد

دشمن که ز میبست تو لهر آید

کش غلبت لهرش از نظر مشیت

بر سر دی که تابانش رخ بستن رخ مهر الماس

زاکو نه مشامات موستبه کمر نه

باید زنگان رخا و شواست

ای حسن تو وصف چو آینه من آینه طاهره از کس

از بس که شرم انشی خوی شنی

خوی تو کجا سبز شده از سینه

کجاست تو عروس زهره راز و ج که انجم غساکت یکی فوج

چهره چو صحن بنادای از خیره

چشمه افتاب در موج آمد

تا عکس تو آب ما کرده سر زردی تو آینه مرده یافته

تا خیره زرتبار کست سهاد

چرخ شبهه افتاب در میم جا

رقم که نه دلکشای ای در بزم و زکوشش سر طای ای

رقم زرد تو که خردا دادی

شده سنگهای ای

بیاورد و در صد و یک مرتبه می خورند و این سینه

پیدا شدی که بنیت می کردی

فریاد که خواسته بودی از پندار

ای بلیس ندیم که بنیت می کردی سینه ای که ایمان را بدیدار

ای هم و ترا داد و یک حاصل حقیر

نقشی بر آید بر آید یارب

ای که در شوم طالع دارد دیوانه و عیش و پندار

و شنام تللی بهم می خور

یعنی که تپسی کاظم دارد

با دوست دلی که قید عالی است پیوسته بر جادوئی دارد

با عشق نبرد دلی که این شش

خاصیت آب و زندگانی

بخواند کند زیارت نور روز و رات شمع بود غیر است سینه طور

عشق منی بر دانه بهم نمی ماند

سینه شعله بسینه دانه او سینه نور

ایم که بیک دین دلم بسته اندازد روی خوش

از جوش خنجران بسته ایم

در دروغان دلم به زلفی بسته

پرویز کند جلوه بخت و سحر فرما و کفر جبهه و بیکار و عجز

این که بوی کشته و آتش

آتش کیلید به دست این کیلید

عنی که حسد و زنی اغراض و دما زنی بستی پیمان برش

افغان که ستم و غم و کشتن

از حاکم کعبه و آتش

ای تو نثار از لب کوشش کوشش تو زین اسماع خشن

چاست که گردیده پند و گوشت

باید به در آوردن و آتش

با دوست یکی شو که جهان به تو و کعبه قوی جلوه در دیر کو

رصد که دوست را که محرم هم او

تا دوست نماند محرم غیر تو

عزیزم و دوستم شایسته  
ایم که غم و غم پرست

آفت زنی نشوئی گزینی

با دلجو و پرورش پرست

نه در علم مغنی که نکوست  
دیده که ماه و صیقل است

لکمش و هم شین نام از دور

اصدا بر جفا سبب بر دور

عشق متاع نیستی چید روح  
زین و شکست صدمی و چید

انجا که خدیو عشق لعل جان چید

کوه اطلس بود شتی دین

تایر زده ام به دین و خوار  
تا یافته ام غبار کبریت

تقدیر غبار شمع و ابرو

و لعلت کرده ام شمع

باسال مهر و دقیقه و شیت  
با روز و شب و شیت

رحمت و رحمت و رحمت

عزیزم و دوستم و رحمت



بنازیست که بپوشانم زین بحسب مشک که در دکان

بپوشش او بپایه زخم که

داند که توانی بر زبان توام

خزنی به فریب و دق و نغمه بپوشید به از احسان کلام

یکایم و سحر به بخت در این خراب

انت الح که یا سید جهان ایدم

ای شهر شمع و شاد گاه وین شب که افسان و کمانه

او بر عهده که بنجر که بر شالی

بپوشید شد و لب بد گاه

عزیز من که از شمع و شاد گاه وین شب که افسان و کمانه

بپوشید شد و لب بد گاه

بپوشید شد و لب بد گاه

بپوشید شد و لب بد گاه

بپوشید شد و لب بد گاه

بپوشید شد و لب بد گاه

عشق زنده ایاست شیرین پیا  
کمی تر شست فصل در پیا

ده روز است چنان دل به تو گشته

در خدمت تو دین و در حق پیا

در کعبه سیرت پیا در جنت پیا  
چو تپق پیا در شورش پیا

در کعبه سیرت پیا در جنت پیا

کفر است و ساختن پیا

اگر چه طایع و مستعد پیا  
طوفانی بود و نی گشت پیا

بهر ما پیا در خراب پیا

است و پیا در پیا

از این فتنه خدای پیا  
از پیا در جنت پیا

و در پیا در پیا

از پیا در پیا

و در پیا در پیا

از پیا در پیا

و در پیا در پیا

بجستار کج در علم

پر شیشه زنگین

دور شود و شب سکند در علم

عزیز صفت پندار تقطیع کرد بر معانی و جبه

بر کلام بتنی سیر سلیم

سیر سلیم کوی دوستی مشهور

کفتم طاعت بر من خیرم کرده و چه سیر سلیم

بین آن به مصلحت این و آن

هم سیر خود بدوش او خیرم

و سیر سلیم مطهر مطهر و زاهد در علم و سلام و نه و

در شبکه او در سیر سلیم

بر مصلحت سلیم خورده کی سیر سلیم

و سیر سلیم که وی سیر سلیم و سیر سلیم که سیر سلیم

پای دارم که سیر سلیم

دستی دارم که سیر سلیم

